آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۲۵ ـ چهارشنبه ۲۲۲
چهارشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

- **گزارش:** بحران در نسل آینده
- همراه با ازدواجهای موفق هنری
- **گزارش:** مدرسه‌ای در دست بچه‌ها
- **گفتگو با حاج رضایی:** انگلیس ـ ایتالیا، فینالیستهای جام هفدهم

http://www.ETTELAAT>COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG

Digitally yours

021- 226 9177
Customer Information Center
LG

دفترمرکزی اطلاعات فنی ال جی: ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش :
۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

آیا می‌دانید !

شما می‌توانید کولرهای گازی‌جدید ال جی را از هر کجا که هستید با یک تماس تلفنی روشن ، خاموش با کنترل نمائید .

LS - T 2766 T P2G

PLASMA GOLD
هوای مطبوع فقط با یک تماس تلفنی...!
فقط الجی می‌خواهیم
هوای آلوده نمی‌خواهیم
بهداشت الزامی است
سلامتی را دوست داریم

کولرهای گازی ال جی با ۲ فیلتر پلاسما و ۲ برابر سرعت تصفیه هوا
جهت پاکیزگی هوای آلوده برای۲ سال پیاپی مدال طلایی‌جهان را به خود اختصاص داده

کولرهای گازی ال جی برای‌هر نوع سلیقه و تمامی سنین به سلامت همگان می‌اندیشد

کولر طلایی Goldfin کولر طلایی

برای جلوگیری از زنگ زدگی و خوردگی سطح کندانسورها (رادیا تورها) تکنولوژی جدید Goldfin روی مدلهای جدید تعبیه شده است . در این تکنولوژی با ایجاد روکش طلایی روی صفحات آلومینیومی‌و لوله های کندانسورها مانع جمع شدن قطرات آب روی لوله ها و کندانسورها شده و از پوسیدگی وخوردگی آنها جلوگیری می کند و عمر کندانسور را افزایش می دهد .

PLASMA Dual سیستم پلاسمای دوتایی

PLASMA Dual مدل های جدید ال جی با دو فیلتر پلاسما با ۲ برابر سرعت تصفیه هوا به بازار عرضه گردیده است . لطافت و طراوت بهاری ارمغان جدید ال جی برای شماست .

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «الجزایر؛
حرکت در مسیر مسدود» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته «مدرسه‌ها بحرانی می‌شوند» ۱۸
گزارش «عشق کوچ می‌میرد» ۲۰
گزارش «مدرسه‌ای در اختیار دانش‌آموزان» ۲۱
فرهنگ مردم ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش خارجی «به سوی آسمان» ۲۶
داستان زندگی «ضیافت عشق» ۲۸
گزارش از زندانها «علم بهتر است یا ثروت؟» ۳۰
خاطرات کلانتر «جام خون
نصیب پسرک فداکار!» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «قاتل دیوانه» ۴۰
ماجرای واقعی خارجی
«از جهنم تا سرزمین آرزوهای دروغ» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
خواندنیهای تاریخی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶
جام جهانی ۲۰۰۲ از نگاه تصاویر ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صیافی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۴۵ - چهارشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۱
۳۰ ربیع الاول ۱۴۲۳ ۱۲ ژوئن ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

یاد و یادواره

سالروز میلاد حضرت عبدالعظیم

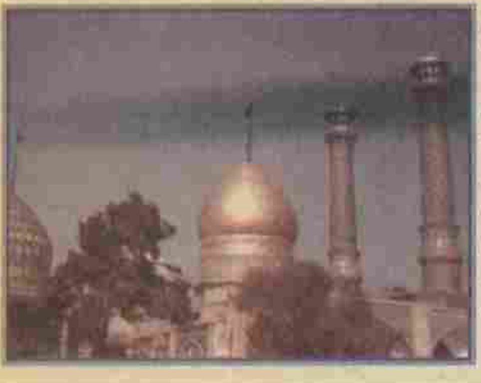

حضرت عبدالعظیم حسنی از نوادگان امام حسن مجتبی(ع) در چهارم ربیع‌الثانی سال ۱۷۳ هجری قمری در مدینه چشم به جهان گشود.

ایشان از راویان مورد اعتماد امام هادی(ع) به شمار می‌رفت. حضرت عبدالعظیم از ائمه بزرگواری همچون حضرت رضا(ع)، حضرت جواد(ع) و حضرت هادی(ع) به‌طور مستقیم نقل حدیث کرده است. حضرت عبدالعظیم در زمان امامت امام هادی(ع) به پیشنهاد آن حضرت برای هدایت مردم به ایران مهاجرت کرد و در شهرری مسکن گزید.

شهادت اعضای هیئت مؤتلفه اسلامی

چهار نفر از اعضای «هیئت مؤتلفه اسلامی» به نامهای «محمد بخارایی»، «صادق امانی»، «صفار هرندی» و «مرتضی نیک‌نژاد» توسط رژیم شاه در بیست و ششم خردادماه سال ۱۳۴۴ هجری شمسی به شهادت رسیدند.

بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ گروهی از جوانان باایمان دست به ایجاد یک تشکل اسلامی به نام «هیئت مؤتلفه اسلامی» زدند. این گروه پس از تبعید حضرت امام(ره)، شاخه نظامی تشکیل داد. نخستین اقدام این گروه اعدام انقلابی «حسنعلی منصور» نخست‌وزیر وقت ایران و عامل اجرای قانون ننگین کاپیتولاسیون بود. پس از این ترور، رژیم شاه بسیاری از اعضای شاخه نظامی و به‌طور کلی بیش از یکصد نفر از اعضای هیئت مؤتلفه را دستگیر و به‌طور ناعادلانه محاکمه کرد. رژیم شاه چهار نفر از اعضای این گروه را اعدام کرد و عده‌ای دیگر را به زندانهای طولانی‌مدت محکوم کرد.

معاهده ژنو

در هفدهم ژوئن سال ۱۹۲۵ میلادی، معاهده منع استفاده از سلاحهای میکروبی و شیمیایی در ژنو به امضا رسید.

براساس این توافقنامه، استفاده از هرگونه سلاح میکروبی، گازهای کشنده، سموم شیمیایی و نظایر آنها در جنگ ممنوع اعلام شد. امضاکنندگان این معاهده ۲۹ کشور بودند که بعدها بر تعداد آنها افزوده شد. از دلایل مهم انعقاد پیمان منع استفاده از سلاحهای میکروبی و شیمیایی، استفاده گسترده آلمان از سلاحهای شیمیایی در جریان جنگ جهانی اول بود.

با این حال، تاکنون تعداد زیادی از کشورها این پیمان را نقض کرده‌اند.

تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی

در بیست و سوم خردادماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، حضرت امام خمینی(ره) به منظور ایجاد تحول در دانشگاههای ایران، طی پیامی فرمان تشکیل «ستاد انقلاب فرهنگی» را صادر کردند.

اعضای این ستاد به دستور حضرت امام از بین کارشناسان و اساتید مسلمان در تخصص‌های مختلف برگزیده شدند. حیطه کار این ستاد که به «شورای عالی انقلاب فرهنگی» تغییر نام یافته است به تدریج گسترش یافت و ساماندهی امور فرهنگی جامعه را در زمینه‌های مختلف براساس فرهنگ غنی اسلام عهده‌دار شد.

سالروز تشکیل جهادسازندگی

در بیست و هفتم خرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، رهبر فقیه انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی(ره) به منظور استقلال و خودکفایی کشور و از بین بردن فقر و محرومیت به‌ویژه در روستاها، فرمان تشکیل جهادسازندگی را صادر کرد.

به دنبال صدور این فرمان قشرهای مختلف مردم بخصوص دانش‌آموزان، دانشجویان و جوانان متعهد و تحصیلکرده برای احیا و نوسازی مناطق محروم و رفع محرومیت از کشور بسیج شدند.

جهادسازندگی علاوه بر نقش مؤثر و سازنده خود در روستاها و مناطق محروم در طول هشت سال دفاع مقدس نیز بسیار مؤثر و مفید ظاهر شد.

انجام عملیات مهندسی جنگ، احداث پلهای عظیم و احداث جاده‌های متعدد در شرایط سخت جنگی در کوهستانهای صعب‌العبور و دهها پروژه دیگر تنها گوشه‌ای از کارنامه درخشان جهادسازندگی است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

امر به معروف، نهی از منکر و...

این هفته خطبه‌های نماز جمعه قم را به‌طور اتفاقی شنیدم. آیت‌الله مشکینی خطیب جمعه بودند. همین ابتدای بحث مساله تقوا را مطرح کرده و مثالهای خوبی زدند:

تقوا یعنی اینکه وقتی می‌خواهیم مالی را بفروشیم عیب مال خود را به خریدار بگوییم که مثلاً فلان عیب را دارد.

تقوا یعنی اینکه برای نفع مادی و یا امیال خود دروغ نگوییم.

تقوا یعنی اینکه وقتی می‌دانیم مستاجرمان دستش تنگ است مرتب اجاره‌خانه را بالا نبریم و او را تحت فشار قرار ندهیم.

تقوا یعنی اینکه وقتی در اداره هستیم و کار مردم دستمان است با مردم خوشرفتاری کنیم و کارشان را راه بیندازیم و...

یکمرتبه احساس کردم چقدر جای چنین حرفهایی در خطبه‌های نماز جمعه خالی است. حداقل در یک خطبه از دو خطبه نماز وظیفه ائمه جمعه است که در بحث تقوا که در خطبه اول نماز مستحب است به چنین بحثهایی بپردازیم و صرفاً به گفتن یک جمله کوتاه که «من همه شما را به تقوا توصیه می‌کنم» اکتفا نکنیم و به جای طرح بحثهای تکراری به آنچه که کاملاً مورد غفلت قرار گرفته است توجه کافی نشان دهیم.

اینکه نماز جمعه و خطبه‌های نماز جمعه باید سیاسی باشد حرف درستی است اما الزاماً به این معنا نیست که همه آنچه را که در خطبه‌ها مطرح می‌کنیم رنگ و بوی سیاست داشته باشد بویژه آنکه تحلیل مسائل سیاسی هم مثل هر کار دیگری نوعی تخصص و شناخت می‌خواهد که بعضاً در خطبه‌های ایراد شده توسط برخی خطبای محترم جمعه دیده نمی‌شود و همین امر باعث می‌شود که در پاره‌ای موارد خطبه‌های نماز که بسیار باید تاثیرگذار باشد، به‌صورت تکرار حرفهای شعاری و بی‌اثر سیاسی درآید که از جاذبه نماز جمعه کم خواهد کرد.

حرف بنده این است که جامعه ایران با وجودی که توسط حکومت اسلامی اداره می‌شود، شایسته این ادعا دارای فرهنگ اسلامی نیست. شما به رواج گناهانی چون فحشا، غیبت، دروغ، ریا، ترک فرایض، ربا، تهمت، بی‌توجهی به حلال و حرام، ظلم، ترک خمس و زکات و انفاق، رشوه، اختلاس، سرقت و... نگاه کنید تا دریابید تا چه حد جامعه اسلامی نیازمند کار فرهنگی دینی است. با وجود این همه ارگان و نهاد و رسانه و سازمان و تشکیلات متولی کار فرهنگی و دینی، کار شایسته‌ای در تعمیق باور و فرهنگ دینی صورت نمی‌گیرد و درحقیقت اقداماتی هم که به عنوان تبلیغ دینی و فرهنگی انجام می‌دهیم در اکثر موارد ضد تبلیغ است. در این ارتباط با وجود احساس خطری که همه ما در مورد فراموشی ارزشها داریم اما بیشتر تماشاچی بازی دیگران مانده‌ایم.

حداقل از ائمه جمعه انتظار می‌رود که در خطبه‌های نماز و از دو خطبه نماز، یک خطبه را مستقیماً به مسائل دینی و توصیه‌های دینی اختصاص دهند و با ذکر موارد و مصادیق، جامعه را انذار دهند تا بسیاری از ارزشهای دینی و اخلاق اسلامی جامعه اسیر محاق و نسیان نشوند. گمان می‌کنم یکی از مسلمات دینی در جامعه ما دچار قلب معنا و مظلومیتی غریب شده است و برای ظلمی که بر او رفته است همه ما باید گریه کنیم. این مسلمات امر به معروف و نهی از منکر است که البته صرفاً نباید توسط حکومت و والیان و مسوولین خطاب به مردم و به صورت یکجانبه و بی‌تاثیر مطرح شود. باید فضایی ایجاد کرد که مردم هم بتوانند متقابلاً در مقابل اینهمه باید و نبایدی که ما برای آنان تعیین می‌کنیم، و در برابر تخلفات و اشتباهات و انحرافات و غفلت‌های مسوولان و متولیان هم جرئت امر به معروف و نهی از منکر پیدا کنند که اگر چنین نشود توصیه‌های ما را به هیچ می‌گیرند و حتی توصیه‌های صحیح ما را نمی‌پذیرند. خود مسوولین هم به همدیگر نصیحت کنند و نهی از منکر را جدی بگیرند.

وقتی امیر مؤمنان با ملاحظه خانه یکی از شهروندان صاحب نفوذ - که پیش خانه‌های برخی مسوولین و ثروتمندان مثلاً دیندار فعلی ما، طویله هم نیست - برمی‌آشوبد و می‌گوید اگر این خانه را با مال خودت و یا مال حلال ساخته‌ای اسراف کرده‌ای و اگر با بیت‌المال و یا با مال حرام آن را بنا کرده‌ای، گناه و جفا و معصیت کرده‌ای - و اتفاقاً هیچ ملاحظه‌ای هم نمی‌کند، چرا ما وقتی به میهمانیهای آنچنانی حضرات می‌رویم یک کلمه صدایمان در نمی‌آید که این برج و بارو را چگونه و برای چه و با کدام پول ساخته‌ای و وقتی در میهمانیهای اشرافی با سطحی از اسراف روبرو می‌شویم که حتی در میهمانیهای عیاشان پولدار «بورلی هیلز» آمریکا هم سابقه ندارد، هیچ اعتراضی نمی‌کنیم و دریغ از حتی یک اخم!

پایین آوردن سطح حساسیت جامعه نسبت به مسائل و مسلمات دینی و اخلاقی، رفته رفته موجب ترک دین می‌شود و از جامعه تنها پوسته‌ای می‌ماند از یک نام مسلمانی و دیگر هیچ.

بالا بردن این سطح حساسیت هم با چوب و چماق ممکن نیست. فرهنگ، تعاملی است و نه تحکمی به زبان دیگر اقناعی است نه القایی. تحولات و تغییرات فرهنگی هم کند و به‌تدریج اتفاق می‌افتند اما ریشه‌دار و عمیقند.

باید کارهای خوب را بیشتر مطرح کرد و در این میان رسانه‌ها، بویژه صدا و سیما با میزان سطح مخاطبین آن، وظیفه سنگینی برعهده دارند. چنانچه ائمه جمعه هم در این میان نقش اساسی ایفا می‌کنند.

الگوهای خوب باید بسیار بیش از آنچه که هست مطرح شوند. باید امر به معروف عملی و نهی از منکر عملی در همه آحاد جامعه و بویژه دربین متولیان و مسوولان و صاحبان قدرت رواج یابد و توصیه‌ها و تذکرات دینی توسط آنانکه وظیفه تبلیغ دین دارند، بیش از گذشته مطرح شود.

به یاد داشته باشیم که امر به معروف و نهی از منکر دارای ابعاد و وجوه مختلفی است که در اکثر موارد دچار مظلومیت شده است.

■

نامه‌های بدون واسطه

عکس مرا برایم بفروش

در این مملکت پول خیلی‌ها از پارو بالا می‌رود و میلیون هم برایشان رقمی نیست اما اکثریت مردم زیرخط متوسط هستند و خیلی‌ها هم در فقر دست و پا می‌زنند. اجازه بدهید تنها به یک مثال ساده که خودم شاهدش بوده‌ام بسنده کنم.

یکی از همشهریها برای تکمیل مدرک به یک عکس احتیاج داشت. قاعدتاً هیچ عکاسی عکس تکی نمی‌اندازد و لذا او با بدبختی تمام شش قطعه عکس تهیه کرده و یک عدد آن را برای تکمیل مدرک خود داد و پنج عکس بقیه را به دستفروش محل داد و گفت: این پنج عکس اضافی را برایم بفروش. طفلکی نمی‌دانست که چنین چیزی طبیعی نیست. دست‌فروش پوزخندی می‌زند و می‌گوید بنده خدا مگر تو علی دایی و یا خشایار هستی که کسی بیاید عکس تو را بخرد؟... تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

O عبدالله الفتی - اسلام‌آباد

«بیکاری» رنج جانفرسای ماست!

به عنوان یک انسان دردهای زیادی برای گفتن دارم... و با توجه به مقطع زمانی خاصی که در آن به سر می‌بریم - زمان فعالیت‌های مجلس ششم - این زمان را فرصتی برای صحبت کردن و انشاءالله پاسخ شنیدن از نمایندگان محترم مجلس می‌دانم که با ایده‌های آرمانی پا به این عرصه نهاده‌اند و خویش را نماینده و وکیل مردم در نهاد قانونگذاری می‌دانند و این روزها همه گوش به زنگ فریادی از مجلس هستند!

اما در این رهگذر نگرش یک جوان بیکار نسبت به اصلاحات... مجلس ششم... خاتمی و... نگاهی خاص است. با یک چشمداشت از نوعی که ظاهر التماس به خود گرفته می‌باشد. و باید به او حق بدهم...

نماینده‌ای که با رای من و شما به مجلس رفته است نباید فراموش کند که باید عصاره فریادهای خفه شده قشر زجرکشیده جامعه باشد و ما اگرچه در دوره‌ای که باید مفیدترین دوران زندگی باشد یعنی جوانی به سر می‌بریم، اما نیک می‌دانیم که هرگز بستری مناسب نیافته‌ایم تا حرفی برای گفتن داشته باشیم: داشتن شغلی درخور. حداقل انتظار یک جوان از خود و جامعه‌اش می‌باشد. اما مسوولان عزیزی که همیشه بهانه‌ای برای مواجه جلوه دادن وضع بغرنج اشتغال در آستین دارید، آیا تاکنون نگاهی بی‌طرفانه به روند استخدام در این جامعه داشته‌اید؟

وقتی انسان فکر آن همه پارتی‌بازی و رابطه‌گرایی را به ذهن خود راه می‌دهد سرسام می‌گیرد. چرا وضع باید این گونه باشد. اگر فردی پارتی یا پول نداشت چه باید بکند؟ نماینده عزیز انتظار بنده و سایر جوانهای این دیار از شما این است که به شرایط موجود سروسامانی بدهید تا برای همه در یک گزینش عادلانه امکان اشتغال فراهم گردد. اما یک نقطه باقی است که اصولاً چه وجاهت منطقی بر این مساله می‌توان آورد که یک فرد غیربومی از فلان شهر خوش آب و هوای کشور بیاید و سرکار برود اما فرزند خود این دیار از این امتیاز محروم باشد؟ این حدیث چه معنایی غیر از پارتی‌بازی و زدوبند و رابطه و... می‌تواند

در خود داشته باشد؟

استفاده کردن از پارتی‌بازی در شأن یک ایرانی نیست. استفاده کردن از یک حق مسلم و قانونی انتظار زیادی نیست... و چرا نظارتی بر امور مربوطه به استخدام در جامعه صورت نمی‌پذیرد و اصلاً این برعهده چه نهاد یا ارگانی است که با بصیرت به مساله استخدام رسیدگی کند و مانع از وقوع تخلف در سازمانها شود؟

امید است که نمایندگان عزیز مجلس بخصوص آنهایی که از دامن مردم استان، راهی پارلمان مجلس گشته‌اند درقبال این معضل یک موضع قاطع، منطقی و کارساز بگیرند تا شاید راهی در مقابل قشر عظیم جوان در جامعه ما گشوده شود و به‌راستی اگر این یک معضل لاینحل و غیرقابل ترمیم در جامعه ماست پس معنای واقعی اصلاحات و اصلاح کردن و اصلاح شدن چیست؟

تا به‌حال بهای گزافی را برای رفع این مشکل پرداخت کرده‌ایم و امروز وقت آن است که ثمره این بها دادن را دریافت کنیم، و این انتظار زیادی نیست. مشکلات اقتصادی کشور را خوب درک می‌کنیم اما این ویرانه نباید تنها بر سر قشر جوان خراب شود... آیا به جای کمک‌های حیرت‌انگیز به افغانستان و... بهتر نبود این کمک‌ها را برای اشتغال بیکاران بی‌شمار کشورمان هزینه می‌کردیم؟ ما خودمان نداریم و به دیگران هم می‌دهیم!

در خاتمه از شما نمایندگان عزیز که با شعارهای مخصوص دوم خرداد و اصلاحات وارد این کارزار شده‌اید خواهان تلاش برای ترقی و رفاه در جامعه هستیم... شاید مشکل کار راهی پرپیچ و خم باشد، اما وقتی پای مردم درمیان است باید همه اینها را فراموش کرد...

○ نادر کیانی . تایباد

ناشنوایان چه کنند؟

این نامه را برای شما می‌فرستم که چاپ کنید بلکه به‌گوش مسوولان محترم رسیده و اقدامی نمایند.

اینجانب نام محفوظ چونکه خانواده‌ای آبرومند هستیم، نمی‌خواهم نامم چاپ شود. ناشنوا هستم و ۳۰ ساله می‌باشم و یکسال است که ازدواج نموده و همسرم هم ناشنوا، ولی هر دو باسواد هستیم. به بهزیستی مراجعه می‌کنیم جوابی نمی‌دهند. چندین بار از طریق تلفن ۶۱۳۲ جناب آقای خاتمی پیام از طریق کسی دیگر گذاشته ولی هیچ اقدام و تماسی نگرفته‌اند. به‌خدا من و همسرم از پدر و مادرهایمان خجالت می‌کشیم که خرج ما را می‌دهند. بیایید این نامه را چاپ کنید بلکه گشایشی بشود و کاری در حد توانمان برای ما پیدا کنند. به خدا استعداد داریم ولی چون کر و لالیم ما را قبول ندارند.

○ م . ع . کرج

مشکل زبان و معضل فرهنگستان

زبان فارسی امروزه دچار مشکلاتی جدی است که متاسفانه سیاستهای متخذه از سوی فرهنگستان یا تولید برنامه‌هایی از قبیل «فارسی را پاس بداریم» نه‌تنها چاره‌ای برای این مشکلات نیستند، بلکه خود مشکلات دیگری را موجب می‌شوند. برداشتن چند واژه فرنگی و بخشنامه کردن واژه‌های ابداع شده به جای آنها که عموماً نارسا هستند، تقریباً معضلی هستند که از سالها پیش همراه با گرایشهای پان‌ایرانیستی گریبان زبان فارسی را رها نکرده است.

هر روز در اخبار می‌آید که معادل واژه فرنگی «فلان» واژه فارسی «بهمان» پیشنهاد شده است. این پیشنهادها البته به‌سرعت برق تبدیل به بخشنامه شده و استفاده از آنها برای نهادهای رسمی لازم‌الاجرا شناخته می‌شود. مثلاً دیگر در صدا و سیما و اکثر روزنامه‌ها و مجلات از واژه کامپیوتر استفاده نمی‌کنند و به جای آن واژه نامانوس «رایانه» را به‌کار می‌برند. معادلهایی مثل «**چرخبال**» برای هلی‌کوپتر، «**فشاره**» برای اسپری، «**سراچه**» برای استودیو و...

متاسفانه علاوه بر نارسا بودن تا حدودی یادآور تلاشهای فرهنگستان برای عربی‌زدایی در زمان رضاخان و یا فارسی‌سازی در زمان محمدرضا است. سالها مصروف بود که تلاش فرهنگستان برای ابداع واژه‌هایی نظیر «**گردکی**» به جای «دایره»، «**سیخکی**» به جای «خط»، «برس نرس» به جای «مملس» و «بی‌همه چیز» به جای «نقطه» تا چه حد مورد تمسخر مردم بوده است.

تلاش برای فارسی کردن لغات فرنگی نیز با همه تلاش و هزینه‌ای که صرف شد، مورد بی‌اعتنایی اصل تفکر و مردم قرار گرفت. بد نیست به چند واژه پیشنهادی را که در اوایل دهه ۵۰ از سوی فرهنگستان وقت منتشر شد، نگاهی بیندازیم. «همسنه» برای «دیزالو»، «فراسند» برای «فیداین»، «ناسند» برای «فیداوت»، «توژ» برای «فیلم»، «ریسه‌توژ» برای «فیلم استریپ»، «پربند» برای «فریم»، «زکاله» برای «گرافیک»، «نمودگ» برای «ماکت»، «برنما» برای «پوستر»، «برآمیخته» برای «آبستره» و...

آیا واقعاً فکر می‌کنیم که مشکل زبان فارسی امروز، حضور همه این لغات بیگانه است. اگر همه مردم به پیشنهادها و بخشنامه‌های فرهنگستان تن بدهند و از فردا صبح به جای کامپیوتر، «**رایانه**» و به جای «مینی‌بوس»، «**خودروی جمعی متوسط**» و... به‌کار برند، مشکلات زبان فارسی حل خواهد شد و مردم با آن زبان خواهند توانست که بیندیشند. با تمام لغات پیشنهادی می‌توان مقاله نوشت، سخنرانی کرد و کتاب خواند، به شرط آنکه همواره در ذهنمان تمام واژه‌های نامانوس از زیر خاک درآمده را به کامپیوتر، تلویزیون و فیلم و سینما و اسپری و... برگردانیم.

○ حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن

جام می و خون دل...

زنی چهل ساله هستم که با کارگری در منازل مردم امرار معاش می‌کردیم و اینک مدت دو سال است که کلیه‌هایم سنگ‌ساز شده‌اند. با توجه به اینکه دیابتی و زخم اثنی‌عشر دارم، باید زیرنظر پزشک معالج باشم. از آنجایی که همسر من معلول جسمی حرکتی بوده و شغل متناسبی ندارد و فاقد دفترچه بیمه درمانی است. مخارج دارو و درمان من توسط فامیل و آشنایان صورت می‌گیرد که همواره نزد آنها شرمنده و خجل هستم. سه فرزند دارم که دو نفر دانش‌آموز در مقطع دبیرستان و راهنمایی هستند که از گوشه و کنایه‌های بعضی افراد از خدا بی‌خبر رنج می‌برند. لذا از شما تقاضای عاجل دارم که با درج مشکلات بنده در مجله مردمی و پرطرفدار اطلاعات هفتگی، فرصتی فراهم کنید تا خوانندگان فهیم مجله مرا مساعدت و یاری فرمایند.

○ ن . ع از رشت

نامه به سردبیر

قبل از پاسخگویی به نامه‌های شما گرامیان، اجازه می‌خواهم یک خواهش همیشگی را مطرح کنم و آن اینکه محبت بفرمایید و نامه‌هایی را که مربوط به سایر قسمت‌های مجله است به همان بخش ارسال کنید.

سیدحمید احمدی . قائم‌شهر

داستان شما را به بخش داستان سپردم تا مورد بررسی قرار گیرد.

جمشید فرکی . دزفول

از لطف شما متشکرم. مطلب شما به بخش ترازو مربوط می‌شد.

ذکریا آقابابایی . گرگان

چند گلایه مطرح کرده‌اید که عیناً آن را می‌آورم تا مورد قضاوت قرار گیرد:

۱. بهتر بود جای صفحات عوض نمی‌شد.

۲. تیتر بعضی از مطالب کنار مطلب می‌آید که کار را سخت کرده است.

۳. بعضی داستانها مدت‌دار، دو قسمتی و طولانی شده‌اند که خوب نیست.

۴. صدای سبز بسیج بعضی هفته‌ها چاپ نمی‌شود که خوب نیست.

۵. بهتر است ستون یا صفحه‌ای را هم به مسائل مذهبی اختصاص بدهید.

۶. عکس رنگی وسط را چاپ کنید.

غلامعلی قاضی شهرضا . شهرضا

خلاصه‌ای از مطلب شما در هفته‌های آینده در مجله چاپ می‌شود. (انشاالله در صفحه ترازو) موفق باشید.

مربی کودک . تنکابن

به من حق بدهید چطور می‌توانم به یک نامه بی‌نام و نشان که حتی نام نویسنده هم ندارد پاسخی بدهم؟ چرا فکر می‌کنید بدقولی شده است؟ به هرحال مشکلات مربیان مهدکودک هم قابل طرح هستند و خوشحال می‌شوم در نامه بعدی ضمن معرفی خود، در این باره به روشنی طرح مشکل کنید تا در ستون نامه‌های بیواسطه چاپ شود.

○ نامه‌های این عزیزان به دستم رسید:

خانم‌ها و آقایان:

زهرا نکومند، شیراز . ناصر خدادوست، رودسر . نادر کیانی، تایباد . الهه ملا، تهران . نرگس بانو کامل نفس، رشت . نورعلی آل‌مردان، دزفول . وحید نقی‌زاده، انزلی . کامران فتحی لوشان، لوشان . سیدحسین عمادی، تهران . لیلا سعادتمند، رشت . لیلا نظری، زنجان . علیرضا سلامی، مشهد . حسن چراغیان، بردسکن خراسان . شکرالله یاسمی‌فرد، خرم‌آباد . محسن ذکایی، تهران . مجید کاظمی، گناباد . نسرین مؤیدی، ؟ . حسین مافی فروش، تهران . علی عباسی، تهران . محمد رحیمی، همدان . زهرا سرلک، الیگودرز . محمد رضاییان، شاهرود . علی حضوری، گنبدکاووس . اصغر باقری، خوراسگان اصفهان . فرزاد پازوکی، رشت . محمد بیضایی، میانه . سارا خان‌محمدی، کلیبر . عصمت خلیلی، خاش . احمد قدرت، استهبان فارس . شراره اسحقی، تهران . علی‌اکبر فدایی، لوشان . محمدرضا شکوهی، تبریز . اعظم‌السادات محمودی، تهران . احمد پاک‌نژاد، قم . نورالله خواجات، اهواز . رقیه بیات، زنجان . رحمان رضایی، نور.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

امام حقیقتی ماندگار

از سیزده سال پیش تا به‌حال نیمه خرداد برای ملت ایران یادآور روزی است که یکی از غم‌انگیزترین و جانگدازترین مصائب رخ داد. ۱۴ خرداد روزی است که مردم ایران شاهد بودند امام و مرادشان دنیای فانی را به سوی مقصدی عالی ترک می‌کند و دل سرشار از عشق خدمت به بندگان خدای او از تپش می‌افتد. از چهارده خرداد ۶۸ تا چهارده خرداد ۸۱، سیزده سال از آن حادثه تلخ می‌گذرد، اما گذشت ایام نه‌تنها از عشق و ارادت مردم به امام خمینی(ره) کم نکرده، بلکه این رابطه هر روز مستحکم‌تر نیز شده است. هرچه از ارتحال امام می‌گذرد، ملت ایران بیشتر به ابعاد وجودی ایشان پی می‌برد و خلاء ایشان و اهمیت و عظمت اندیشه ایشان آشکارتر می‌شود. روزهای میانی خرداد برای همیشه روزهای عزا و ماتم برای مردم ایران است. روزهایی که در آن نام و یاد بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران زنده می‌شود و ابعاد مختلف از اندیشه ایشان بخصوص مجموعه‌ای از نظام فکری امام که بر تارک آن جمله کلیدی «میزان رای ملت است» می‌درخشد. چهارده خرداد هر سال فرصتی است تا امام و اندیشه و رفتارش در سطحی فراگیرتر مطرح شود و به‌طور معمول شخصیت‌های مختلف سیاسی و فکری در آن به ارائه دیدگاه و نظر بپردازند. امسال نیز در سالگرد ارتحال حضرت امام(ره) برخی شخصیت‌های فعال سیاسی و همین‌طور پاره‌ای از مطبوعات به طرح نظر خود پرداختند و به‌جز مقام معظم رهبری و رئیس جمهوری، بیشتر شخصیت‌های طراز اول کشور در این عرصه وارد شدند و هر کدام از منظری به یاد امام سخن گفتند. روزنامه‌ها نیز غالباً با انتشار ویژه‌نامه‌هایی در این خصوص فعال بودند.

روزنامه **نوروز** در مطلبی دیدگاه محسن میردامادی مدیر مسوول روزنامه و رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی را پوشش داد که در آن وی ضمن یادآوری فرازهایی از نظریات حکومتی امام گفته بود: «از نظر امام میزان رای ملت بود و تاکید می‌کردند که کسی حق ندارد به این عنوان که مردم اشتباه می‌کنند، خلاف تصمیم مردم و خلاف رای مردم عمل بکند. مردم اگر اشتباه می‌کنند، باید گذاشت اشتباه بکنند. آن جمله که میزان رای ملت است، جمله معروف ایشان است. یعنی در هر مساله و موضوعی میزان رای ملت است و هر چیزی و هر نظری در مقابل رای ملت قرار گرفت، نباید به آن عمل کرد.»

مدیر مسوول نوروز همچنین معتقد است: «نوع برخورد امام با مردم برخوردی کاملاً متواضعانه و از موضع خدمتگزاری مردم بود؛ ولی امروز متاسفانه کسانی که بدترین رفتار را با مردم می‌کنند و خشن‌ترین رفتارها را با مردم انجام می‌دهند و گروههایی که در جامعه سمبل خشونت و رعب و وحشت هستند، خودشان را به امام نسبت می‌دهند، در صورتی که هرگز نسبتی با امام ندارند.»

روزنامه **رسالت** هم در سرمقاله‌ای با عنوان «میراث امام، میراث شرق» نوشت: «اگر امام خمینی(ره) را پدیده قرن بیستم بخوانیم، سخن به گزاف نگفته‌ایم.

السلام علیک یا روح الله

مردی که با تکیه بر پشتوانه‌های فکری دینی و حکمت شرقی دقیقاً برخلاف روند غالب سکولاریستی بر جهان، نهضتی دینی را با هدف همسوسازی رویکردهای دینی و سیاسی در جهان آغازید.»

نویسنده سرمقاله رسالت ابراز عقیده کرده است: «اگر روزی سازوکار پیگرد نهضت اسلامی توسط امام مورد تحلیل جدی قرار گیرد، گمان دارم یک نکته را نباید مورد غفلت قرار داد. در روند مدیریتی نهضت اسلامی که امام در تقابل با منطق مسلط غرب مطرح ساخت، یک «نفی» قدرتمند خودنمایی می‌کند. امام در مقابل تکنولوژی یا حتی فرهنگ غرب قدعلم نکرد، بلکه منطق فکری غرب را زیرسؤال برد.»

> ○ امام تجلی قدرت جمع بود درحالی که هرگز به جامعه یکدست و عاری از تضارب اندیشه نمی‌اندیشید. آزادی و آزادگی جان‌مایه اندیشه‌های او بود و همواره در بیان نظر و در مقام عمل به طرز وسواس‌آمیزی به مرزهای آزادی انسان مقید بود

در کنار شخصیت‌ها و روزنامه‌های مختلف برخی از تشکل‌ها نیز به اظهارنظر پرداختند.

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم در بیانیه خود از برکات انکارناپذیر انقلاب اسلامی در ایران و وجود حضرت امام، ایجاد حکومت دینی، بیداری مسلمانان جهان و رشد معنویت گرایی در سرتاسر عالم نام برد و نوشت:

«در داخل کشور عده‌ای غربزده و واپسگرا در جدالهای ساختگی و جناحی تلاش می‌کنند تا سکولاریسم، این اندیشه شکست‌خورده قرن گذشته را در مملکت اسلامی مطرح و جدایی دین از مدیریت جامعه را توصیه کرده و دین را امری فردی معرفی نمایند.» جامعه مدرسین حوزه علمیه قم «والاترین دستاورد امام راحل» را «تشکیل حکومت اسلامی بر محور ولایت فقیه» بیان کرده است.

جبهه مشارکت ایران اسلامی هم در بیانیه خود به مناسبت سالگرد ارتحال حضرت امام(ره) با یادآوری این نکته که: «امام به جامعه‌ای عاری از تضارب اندیشه هرگز نیندیشید» نوشته است:

«اسلامی که امام(ره) نماینده آن می‌باشد دینی است درپی استقرار حقوق اساسی انسان، اداره معقول دنیای مردم و حاکمیت اخلاق مستقل از قدرت و منفعت. امام نمونه والایی از احیاگری دینی در عصر ماست که در علم دین سرآمد، در میدان عمل سیاسی آغازگر، در عرفان و اخلاق اسلامی عامل و در رفتار با مردم صادق بود. به زبان مردم سخن می‌گفت و همه افراد، آرزوها و خواسته‌های خویش را در کلام او می‌دیدند. تجلی قدرت جمع بود، درحالی که به جامعه یکدست و عاری از تضارب اندیشه هرگز نیندیشید. آزادی و آزادگی جان مایه اندیشه‌های او بود و همواره در بیان نظر و در مقام عمل به طرز وسواس‌آفرینی به مرزهای آزادی انسان مقید بود.»

دامنه بحث پیرامون امام و اندیشه و عمل او بسیار فراتر از این مختصری است که در این مجال ذکر شد و گذشت چندین سال از فقدان ایشان نتوانسته از طراوت و روزآمدی اندیشه معمار انقلاب بکاهد. همین نکته که در تجلیل و تحلیل این بزرگمرد همه طیفهای فکری و سیاسی از منظر خود ایشان و اندیشه ایشان را تعیین‌کننده و تاثیرگذار می‌یابند و به فراخور نوع نگاهشان به مسائل، بخشی از سیره علمی و عملی ایشان را پررنگ‌تر مطرح می‌کنند، نشان از ماندگاری ایشان و راه مستدامش دارد.

خاتمی، این بار صریح تر

سیزدهمین سالگرد فقدان امام خمینی(ره) فرصت مناسبی برای آقای خاتمی رئیس جمهور ایجاد کرد تا دغدغه‌هایی را که قبلاً به صورت پراکنده بیان می‌کرد، به صورت یکجا مطرح نماید. ایشان در جمع اعضای ستاد بزرگداشت سالروز ارتحال امام سه خطر

عده‌ای که نظام جمهوری اسلامی و آرمانهای امام را تهدید می‌کند؛ گوشزد نمود.

به عقیده خاتمی نخستین خطر از جانب کسانی است که تحقق جمهوریت را فقط با خروج دین از عرصه سیاست اجتماعی انسان ممکن می‌دانند. از دیدگاه خاتمی تنگ‌نظرانی که اسلام را در تاریکخانه تنگ ذهنی خود محصور کرده‌اند و آزادی مردم را باعث تنگ شدن جای خدا می‌دانند و لذا برای حفظ دین به نفی مردمسالاری و تشویق دیکتاتوری می‌پردازد، دومین عامل خطر برای نظام موردنظر امام هستند.

وی قدرتهای بزرگی که منافع خویش را در وابستگی دیگران تعریف کرده‌اند، سومین تهدید علیه جمهوری اسلامی معرفی نموده است.

گذشته از این نکات، خاتمی در کنار آرامگاه امام(ره) با لحن دیگری نیز سخن گفت و بشدت کسانی را مورد حمله قرار داد که از تریبونهای رسمی سوءاستفاده کرده، نظرهای تنگ و انحرافی را به نام امام، اسلام و انقلاب بر مردم تحمیل می‌کنند.

خاتمی کسانی که دفاع او از آزادی را معادل حمایت از بی‌بندوباری معرفی می‌کنند، «سفسطه‌گرا» نامید و نکته‌ای را به صراحت اعلام کرد که تاکنون هیچ‌کس در مقام یک شخصیت رسمی کشور به آن اشاره نکرده بود.

آقای خاتمی ضمن اشاره به این موضوع که: «امام می‌خواست تا جمهوری اسلامی در کشور مستقر شود و برای استقرار این نظام نیز از مردم رأی گرفت» گفت:

«در روزهای پیروزی انقلاب اسلامی من در پاریس بودم که عده‌ای از افراد افراطی و پرمدعای کم‌محتوا که همه چیز و همه کس را بدعت می‌دانستند، به حضور امام رسیدند و به ایشان گفتند: «ما آمده‌ایم بگوییم جز خلافت اسلامی هر چیز دیگری از نظر ما بدعت و خلاف است. چرا شما به جمهوری اسلامی دعوت می‌کنید؟» این افراد به امام گفتند:

«ما حاضریم به نام خلیفه مسلمین با شما بیعت کرده و همه امکانات خود را در اختیارتان قرار دهیم»

اما امام با تلخی با آنها برخورد کرد و گفت «هرگز، من مردم را به جمهوری اسلامی دعوت کرده‌ام و جز آن را نمی‌پذیرم.» از نظر امام، رأی مردم زینت نیست، بلکه هم در تاسیس نظامی که ایشان معرفی کرده بود و هم در راه بردن آن مدخلیت و منشأیت دارد.»

○ به اعتقاد خاتمی «کسانی که تحقق جمهوریت را فقط با خروج دین از عرصه حیات اجتماعی انسان ممکن می‌دانند» و «تنگ‌نظرانی که اسلام را در تاریکخانه تنگ ذهنی خود محصور کرده‌اند» از عوامل خطرساز برای اندیشه‌های امام می‌باشند

خاتمی در بخش نهایی سخنان مهم و شفاف خود از غربت نوآوریها و نظریات امام در جامعه انتقاد کرد و نسبت به خطر راهزنانی که حفظ دین را مستلزم دست شستن از جمهوریت و آزادی و همچنین غربزدگانی که استقرار آزادی و جمهوریت را فقط با حذف دین ممکن می‌دانند، هشدار داد.

آقای خاتمی چند روز پیشتر از این سخنرانی هم در مجلس شورای اسلامی حاضر شده بود و در آنجا نیز به صراحت مطالب و هشدارهایی را مطرح کرده بود. تاکید جدی خاتمی بر نقش نظارتی مجلس در همه امور و بر همه نهادها و سازمانها از محورهای اصلی سخنان ایشان در مجلس بود.

رئیس جمهور صریحاً گفته بود:

«در نظام جمهوری اسلامی ایران مجلس شورای اسلامی حق تفحص نسبت به همه ارکان قضایی و اجرایی این کشور را دارد. تا بداند در وزارتخانه‌ها چه می‌گذرد و چه بر سر مردم می‌آید و بداند در دادگاههای ما چه می‌گذرد و چگونه مسائل حل می‌شود.

شفافیت و صراحتی که در چند سخنرانی اخیر آقای خاتمی دیده می‌شود تا حدی تازگی دارد و ایشان به موضوعاتی اشاره می‌کنند که تاکنون کمتر به صراحت از آن مسائل یاد می‌کردند. هرچند در شرایط کنونی بیان برخی مشکلات و نارسایی‌ها در امور مختلف از عالی‌ترین مقام اجرایی موجب دلگرمی جامعه، بخصوص مردم خواهان تحول و تغییر می‌باشد. اما به‌نظر می‌رسد آنچه بیش از هر چیز نیاز امروز کشور و جامعه و خواست افکار عمومی است، اقدامات عملی جدیتر در رفع تنگناها و مشکلات و به تعبیری بحرانهای متنوع پیش روی کشور و ملت می‌باشد.

■

ماهواره جاسوسی جدید رژیم صهیونیستی

اسرائیل قصد دارد به‌زودی از پایگاه هوایی پالماچیم ماهواره نظامی - جاسوسی «افق - ۵» را به فضا پرتاب کند. این ماهواره قرار است در فاصله ۲۵۰ کیلومتری از سطح زمین در مدار قرار بگیرد و جایگزین ماهواره «افق - ۳» بشود. ماهواره «افق - ۳» حدود هفت سال پیش به فضا پرتاب شده بود ولی از حدود یک سال و نیم پیش که عمر عملیاتی آن به پایان رسید. اسرائیلی‌ها اقدام به پرتاب یک ماهواره جدید موسوم به «افق - ۴» به فضا کردند. ولی این ماهواره دچار نقص فنی شده و بر روی آبهای دریای مدیترانه سقوط کرد. به این خاطر نیروی هوایی اسرائیل مجبور شد از یک ماهواره ذخیره به نام «آروس - ۴» استفاده کند تا اینکه ماهواره جدید موسوم به «افق - ۵» آماده کار بشود. این ماهواره نیز قرار است به روی خاورمیانه مستقر بشود و اطلاعات به‌دست آمده توسط این ماهواره شامل عکس‌های هوایی و Signt می‌شود.

تا ۲۶ دسامبر ۲۰۰۱ ژنرال آموس مارکا ریاست سازمان اطلاعات ارتش اسرائیل موسوم به «امان» را در اختیار داشت که مسوول پردازش اطلاعات به‌دست آمده از ماهواره اطلاعاتی است. ولی در این تاریخ ژنرال آرون زئوی جایگزین وی شد.

ماهواره افق برای ردیابی مخابرات کشورهای خاورمیانه تجهیز شده است و در سازمان اطلاعات ارتش اسرائیل پیامهای رمز ارتشهای خاورمیانه که به‌صورت رمز مخابره و ردیابی شده‌اند، «کشف رمز» شده و اطلاعات مربوط به آنها در اختیار واحدهای عملیاتی ارتش اسرائیل قرار می‌گیرند.

بنیانگذار سازمان «کشف رمز» ارتش اسرائیل در واحد شنود «مود - ۲» سرگرد «مردخای آلماک» است که فرماندهی واحد شنود شای در سال ۱۹۴۸ بود.

واحد شنود ارتش اسرائیل علاوه بر کنترل مخابرات نظامی اعراب، امنیت مخابرات خودی را نیز کنترل می‌کند تا از شنود مخابرات خودی توسط ارتشهای دیگر جلوگیری کند.

اولین ماهواره افق در ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۷ به فضا پرتاب شد. در طی این پرتاب، یک فروند راکت «شاویت» (شهاب) از پایگاه هوایی پالماچیم در جنوب تل‌آویو به فضا رفته ماهواره مذکور را در مدار قرار داد. راکت شاویت همان راکتی است که اسرائیلی‌ها از کمپانی فرانسوی داسولت برگه دریافت کرده و از آن برای ساخت موشکهای زمین به زمین جریکو با کلاهک هسته‌ای استفاده کرده‌اند.

معمولاً کلیه امور مخابراتی را برای سازمان اطلاعات نظامی - واحد ۸۲۰۰ - انجام می‌دهد و امور مربوط به عکسبرداری به واحد ۸۵۱۳ سپرده شده است.

اطلاعات به دست آمده پردازش شده درنهایت به مجتمع ستاد کل ارتش در تل‌آویو موسوم به Kirya فرستاده می‌شود تا تصویر روشنی از وضعیت نظامی منطقه فراهم بشود.

○ علیرضا مقدم

مراجع:

۱- کتاب

of Modern War Westview press
Limited Anthony H. The Lessons
Abrahan R. Wagner. /Mansell Publishing
Cordesman and

۲- رادیوهای خارجی

۳- جاسوسان خط آتش - نوشته ساموئل کاتز (انتشارات اطلاعات) - ۱۳۷۵

☐کروبی: نمی‌توان مانع اظهارنظر شخصی شد.

☐استیضاح وزیر مسکن و شهرسازی رای نیاورد.

☐سخنگوی دولت: سیاست خارجی کشور با بن‌بست مواجه شده است.

☐پرونده پاک ۴۰ به قوه قضاییه ارسال شد.

☐مدیرعامل «ایسنا» دادگاهی شد.

☐تردد اتوبوسهای ۲۵ ساله در استان تهران ممنوع است.

☐ابراهیم یزدی: شرایط فعلی برای مذاکره با آمریکا مناسب نیست.

☐عزت‌الله سحابی: ساده‌زیستی مسوولان از زمان کارگزاران کنار گذاشته شد.

☐کروبی: اهانت به مجلس سکه شاه‌عباسی، اما انتقاد از دیگر قوا تضعیف نظام تلقی می‌شود!

☐شاهرودی: دادگاه ویژه روحانیت نیاز به تجدیدنظر دارد.

☐بررسی لایحه تقسیم خراسان نیمه نخست تیرماه به اتمام می‌رسد.

☐خاتمی راهی افغانستان شد.

☐شمشیر امیر کویت در تهران کشف شد.

☐هیات دولت برای اصلاح قانون کار و تجارت شش ماه مهلت داد.

☐مسعود بهنود: برای رفتن به زندان به ایران بازمی‌گردم.

☐وزیر اطلاعات: افراط و تفریط برخلاف منافع و امنیت ملی است.

☐سالانه ۲۰ هزار نفر در تهران خودکشی می‌کنند.

☐ایران آمادگی خود را برای تعیین حدود دریایی با کویت اعلام کرد.

☐صربستان و مونته‌نگرو جایگزین یوگسلاوی می‌شود.

☐حکم متهمان انفجار مجتمع الخبر عربستان صادر شد.

☐ترکیب جدید دولت فلسطین اعلام شد.

☐خانواده‌های کارکنان سازمان ملل از هند و پاکستان خارج می‌شوند.

☐مجید انصاری: مردم مقلد فقهای شورای نگهبان نیستند.

☐ژاپن به دنبال کسب سلاحهای اتمی نیست.

☐ارتش روسیه تا ده سال دیگر از هم می‌پاشد.

☐حزب دولتی الجزایر در انتخابات پیروز شد.

☐اف‌بی‌آی ماموریتهای جدیدی را برعهده گرفت.

☐کرزای توافق‌نامه گازی ترانس افغان را با مشرف و نیازاف امضا کرد.

☐سولژنیتسین از سیاستهای پوتین انتقاد کرد.

☐مشرف: هیچ عاقلی جنگ اتمی در شبه‌قاره را تصور نمی‌کند.

☐بوش: مردم آمریکا برای اقدام نظامی جدید آماده باشند.

☐پوتین از یک سوءقصد جان سالم به‌در برد.

☐تنت ـ رئیس سیا ـ با یاسر عرفات ملاقات کرد.

☐روسیه صدور فناوری نظامی را کنترل می‌کند.

☐پس از ۸/۵ ماه، عملیات یافتن اجساد قربانیان ۱۱ سپتامبر در آمریکا پایان یافت.

☐استرالیا با لیبی روابط دیپلماتیک برقرار می‌کند.

☐بوش دستور ایجاد وزارت امنیت ملی را در آمریکا صادر کرد.

نگاهی به انتخابات سراسری در الجزایر

الجزایر، حرکت در مسیر مسدود

○ در انتخابات سراسری الجزایر فقط ۴۶ درصد واجدان شرایط به پای صندوقهای رای رفتند

حسن فتحی

بیش از یک دهه از بروز بحران در الجزایر می‌گذرد و با وجود تلاشهایی که از زمان روی کار آمدن بوتفلیقه در این کشور برای استقرار صلح و دمکراسی صورت گرفته، هنوز این کشور باید راه درازی را طی کند تا به صلح و آرامش برسد.

یکی از دلایل ناآرامیها در الجزایر، برخلاف آنچه دولت و رسانه‌های دولتی اعلام می‌دارند، مشکلات و موانعی است که بر سر راه احزاب آزاد و مستقل وجود دارد و آنها را در تنگنا قرار داده است. درحالی که اگر بوتفلیقه به وعده‌های خود مبنی بر صلح و آشتی ملی عمل می‌کرد، راه برای فعالیت آزادانه احزاب مستقل و منتقد دولت هموار می‌شد.

انتخاباتی که یک دهه قبل در این کشور برگزار شد و با موفقیت احزاب مخالف دولت همراه بود، این واقعیت را آشکار ساخت که مردم الجزایر از نظام تک‌حزبی و انحصاری این کشور ناراضی‌اند و تمایلی به ادامه این وضع ندارند.

این موضوع علاوه بر اینکه از اعتبار دولت و تمامی ارگانها و سازمانهای دولتی کاست و خواسته مردم را آشکار ساخت، نشان داد که استمرار سیستم تک‌حزبی الجزایر را به سوی جنگ داخلی سوق می‌دهد که امروزه به صورت غیرمحسوس شاهدش هستیم.

دولتی که پس از پیروزی انقلاب الجزایر قدرت را به صورت انحصاری در دست داشتند، با کنار زدن **شاذلی بن‌جدید** ـ رئیس جمهور وقت ـ و سرکوب آزادیها، به مخالفت با مردم برخاستند و به اختلافات دامن زدند؛ به‌طوری که این اختلافات جامعه الجزایر را چندپاره کرد و انسجام و همبستگی را در آن از بین برد.

بحرانی که در زمان ریاست جمهوری **شاذلی بن‌جدید** در الجزایر پدید آمد، مساله‌ای بود که در تمامی کشورهای جهان سوم که توسط یک گروه خاص هدایت می‌شود و این گروه کنترل همه امور را در دست دارد، قابل پیش‌بینی است. در چنین جوامعی که قدرت در دست یک گروه خاص است و هر انتقاد و انتقادکننده‌ای بشدت سرکوب و طرد می‌شود، حکام به استبداد رای و عقیده روی می‌آورند و به هیچ‌وجه نمی‌توان سخن از اصلاحات بر زبان آورد. گروه حاکم که خود را مالک و فعال مایشاء می‌داند، به دلیل انحصاری بودن قدرت، توجهی به خواسته‌ها و نیازهای مردم و جامعه نمی‌کند و به بیراهه می‌رود. ممکن است این گروه حسن‌نیت داشته و هدفش اصلاح امور باشد؛ اما چون به آراء و نظریات دیگران خصوصاً مخالفان توجهی نمی‌نمایند و آنهایی را که خارج از گردونه قرار دارند، به هیچ می‌انگارند، به بیراهه می‌روند.

در الجزایر اوضاع به‌گونه‌ای فراهم شد که جبهه آزادیبخش ملی که نقش بسزایی در پیروزی انقلاب داشت، قدرت را به‌طور انحصاری در دست گرفت و چندین دهه بر این کشور حکومت کرد؛ ولی سیاست آنها و روشی که درپیش گرفته بودند، نتوانست رفاه و آسایش را در این کشور به ارمغان بیاورد؛ به همین دلیل باعث طغیان عمومی گردید. مردم از نظام تک‌حزبی که همه چیز در انحصار جبهه آزادیبخش ملی بود، ناراضی بودند و علیه فقدان آزادیها سر به شورش برداشتند.

الجزایر در شمال آفریقا، در همسایگی **مراکش، صحرای غربی، مالی، نیجر، موریتانی، لیبی و تونس** قرار گرفته و سالها بخشی از فرانسه به‌شمار می‌رفت. این سرزمین از سال ۱۸۳۰ که شهر الجزیره به دست فرانسویها به اشغال درآمد، تا سال ۱۹۶۲ که انقلاب الجزایر به پیروزی رسید، تحت سلطه فرانسه بود.اگرچه طی این سالها بارها مردم الجزایر علیه استعمارگران به‌پا خاستند، ولی نتوانستند آنها را شکست دهند. از جمله افراد شاخص ضداستعماری در الجزایر باید از **امیر عبدالقادر** نام برد که ۱۷ سال در مقابل آنها ایستادگی کرد.

جنگ جهانی دوم و وضعیتی که در فرانسه به‌وجود آمد، این امیدواری را در مردم این سرزمین ایجاد کرد که پس از پایان جنگ و پیروزی **ژنرال دوگل**، این کشور نیز به استقلال و آزادی دست خواهد یافت؛ اما این امر نادیده گرفته شد و در سال ۱۹۵۹ به الجزایر تنها خودمختاری اعطا شد که با مخالفت مردم مواجه گردید. در همین راستا مبارزات مردم ادامه یافت و در سال ۱۹۶۲ دوگل قرارداد اویان را که متضمن استقلال کامل این سرزمین بود، امضا کرد و الجزایر به استقلال دست یافت.

ولی **الجزایر** پس از استقلال با کشمکش‌های درون هیات حاکمه که به صورت انحصاری قدرت را در دست گرفته بود، مواجه گردید. به‌طوری که پس از استقلال **بن‌یوسف بن‌خده** حکومت را در دست گرفت، اما توسط **احمد بن‌بلا** سرنگون شد.

در سال ۱۹۶۵ نیز هواری بومدین که وزیر دفاع بود، احمد بن‌بلا را سرنگون کرد و خود قدرت را به دست گرفت و کشوری تک‌حزبی که جبهه آزادیبخش ملی نامیده می‌شد، با دیدگاههای سوسیالیستی شکل گرفت.

در سال ۱۹۷۸ **هواری بومدین** درگذشت و شاذلی بن‌جدید که از سران جبهه آزادیبخش ملی بود، جای او

○ اولین و تنها انتخابات آزاد الجزایر در سال ۱۹۹۲ با پیروزی جبهه نجات اسلامی برگزار شد

○ الجزایر در سال ۱۹۶۲ به استقلال دست یافت

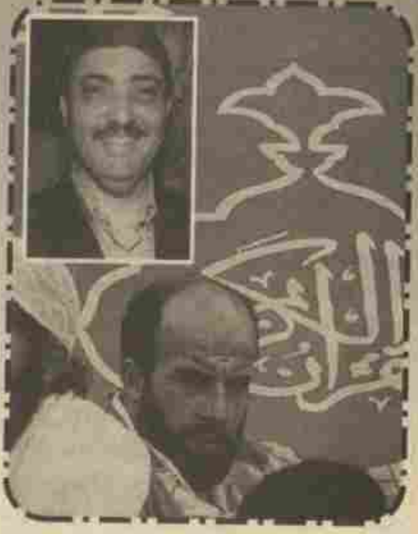

را گرفت. در زمان «بن‌جدید» آزادی نسبی در کشور حاکم شد. طی همین جریان بود که احمد بن‌بلا که سالها در زندان به‌سر می‌برد، در سال ۱۹۸۱ از زندان آزاد گردید. ولی سالها سرکوب مردم و تحمیل دیدگاههای تنها حزب حاکم سبب قیام آنها گردید.

نگاهی به تحولات الجزایر در دوران شاذلی بن‌جدید این واقعیت را آشکار می‌سازد که فشار مردم به دولت و درنهایت طغیان آنها موجب شد دولت در سال ۱۹۸۹ به دنبال تصویب قانون اساسی و استقرار نظام چندحزبی در کشور، به ریاست جبهه آزادیبخش ملی خاتمه بدهد. در همین راستا جبهه نجات اسلامی و دیگر احزاب مخالف دولت شکل گرفتند که نقش بسزایی در تحولات دهه اخیر داشتند. جبهه نجات اسلامی در انتخابات شهرداریها در سال ۱۹۹۰ در بیش از نیمی از شهرها و شهرکها به پیروزی رسید و زنگ خطر را برای بقیه احزاب به صدا درآورد؛ اما ضربه نهایی در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۹۱ وارد شد که در مرحله اول انتخابات جبهه نجات اسلامی ۱۸۸ کرسی مجلس را به دست آورد و فقط نیاز به ۲۸ کرسی در مرحله دوم بود تا اکثریت قاطع را از آن خود کند. در این زمان جبهه آزادیبخش ملی که پس از کسب استقلال، قدرت را به صورت انحصاری در دست داشت، فقط ۱۶ کرسی به دست آورد.

شکست قاطع حزب دولتی و موفقیت چشمگیر جبهه نجات به مذاق دولتمردان خوش نمی‌آید و آنها با یک کودتای آرام شاذلی بن‌جدید را برکنار و در ۱۶ ژانویه ۱۹۹۲ قدرت را به بوضیاف سپردند تا با قدرت ارتش و ایجاد ممنوعیت برای احزاب و سیاستمداران مخالف، به سرکوب مخالفان بپردازند. سران جبهه نجات نیز بازداشت شدند و فعالیت احزاب ممنوع گردید و سرکوبها شدت گرفت.

پس از آنکه بوضیاف ماموریت خود را انجام داد، در ۲۹ ژوئن ۱۹۹۲ در شهر عنابه در ۶۰۰ کیلومتری شرق الجزیره ترور شد. پس از او علی کافی، سپس امین زروال و آخرسر عبدالعزیز بوتفلیقه قدرت را در دست گرفت. طی این سالها تغییراتی در قانون اساسی ایجاد شد که از آن جمله می‌توان به ممنوعیت تشکیل احزاب مذهبی اشاره کرد.

سرکوب گروهها و احزاب مذهبی و مخالف با واکنش شدید آنها همراه بود که به نوعی جنگ و درگیری میان آنها و نیروهای امنیتی انجامید. جنگ و درگیری بیش از ده هزار کشته برجای گذارد، ولی از زمانی که بوتفلیقه که سالها وزیر خارجه الجزایر بود به قدرت رسید، درصدد برآمد سیاست آشتی ملی را به اجرا درآورد. از این‌رو اعلام عفو عمومی کرد که درپی آن جبهه نجات نیز شاخه نظامی خود را منحل کرد. عفو عمومی رئیس جمهور اعضای ارتش جبهه نجات اسلامی را از تعقیب کیفری ایمن می‌کرد و در همین حال بوتفلیقه به دفعات مخالفت خود را با حضور جبهه نجات به صحنه سیاسی اعلام نمود.

همه‌پرسی بوتفلیقه برای آشتی ملی و اعاده صلح با خواسته مردم مواجه شد؛ اما گفته می‌شود وی قول داده مشکلات اقتصادی و اجتماعی الجزایر را حل کند و تغییرات عمده‌ای در ساختار سیاسی و اجتماعی به‌وجود آورد.

در همین راستا انتخابات پارلمانی برگزار شد که با تحریم احزاب قبایلی خصوصاً بربرها مواجه گردید. بربرها خواستار اعاده حقوق فرهنگی و قومی خود هستند.

هدف از برگزاری انتخابات برقراری دمکراسی بود و دولت این کشور سعی داشت به جهانیان نشان دهد که به تعهدات خود پایبند است؛ ولی ناظران از همان ابتدا پیش‌بینی می‌کردند که این انتخابات تحت‌الشعاع بی‌توجهی رای‌دهندگان و تقلب مسوولان قرار می‌گیرد.

انتخابات برای کسب ۳۸۹ کرسی در مجلس بود و از قبل پیش‌بینی می‌شد که جبهه آزادیبخش ملی که سالها قدرت را به صورت انحصاری در دست داشت، موفق به کسب اکثر کرسیها خواهد شد.

انتخابات مزبور درحقیقت اولین انتخابات عمومی پس از سال ۱۹۹۷ بود، ولی از آزادیهایی که در انتخابات ۱۹۹۱ که جبهه نجات در آن به پیروزی رسید، خبری نبود. به همین دلیل سخن از تقلب و تحریم و درگیری در آن بسیار رفت. و درنهایت نیز همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، دولتی‌ها درقالب جبهه آزادیبخش ملی به پیروزی رسیدند.

درحالی که بزرگترین حزب پارلمان قبلی که مجمع ملی دمکراتیک بود؛ فقط ۴۸ کرسی به دست آورد. جبهه آزادیبخش که تا سال ۱۹۹۱ قدرت را به صورت انحصاری در دست داشت، در اولین و تنها انتخابات آزاد الجزایر که در این سال برگزار شد، فقط توانست به ۲۸ کرسی دست پیدا کند؛ ولی امروزه به عنوان برنده انتخاباتی معرفی می‌شود که در آن خبری از احزاب آزاد و مستقل نیست.

حضور فقط ۴۶ درصد از واجدان شرایط در پای صندوقهای رای حاکی از بی‌توجهی مردم به انتخابات و وعده‌های دولت است. به گفته وزیر کشور الجزایر: «این آمار کمترین میزان شرکت در رای‌گیری پس از استقلال این کشور در سال ۱۹۶۲ بود.»

بقیه در صفحه ۳۱

شما و جهان سیاست

عبدالله الفتی از: اسلام‌آباد غرب

وضعیت انتخاب نمایندگان در رژیم پیشین چگونه بود؟

○ با پیروزی انقلاب مشروطه در ایران، نظام پارلمانی در کشور برقرار شد و مجلس شورای ملی فعالیت خود را آغاز کرد. با تشکیل اولین مجلس شورای ملی، راه برای استقرار نظام پارلمانی در ایران هموار شد.

قبل از مشروطیت، ایران فاقد قانون اساسی و مجلس بود و شاهان آن‌گونه که مایل بودند، حکومت می‌کردند. قانون اساسی هر مملکت چنانچه از نامش پیداست، به تمام قوانین و قواعدی گفته می‌شود که چگونگی حکومت و حدود اختیارات آن و حقوق و وظایف افراد را مشخص می‌سازد.

در قانون اساسی زمان مشروطه ایران دارای دو مجلس شورای ملی و سنا بود و وظایف هریک از آنها مشخص شده بود؛ ولی دوران ۲۰ ساله رضاشاه و پس از آن وضعی را در ایران به‌وجود آورد که به‌تدریج از اعتبار مجلس کاسته شد.

در جمهوری اسلامی ایران نیز دو مجلس وجود دارد که شامل مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان می‌شود؛ ولی نمایندگان هر دو مجلس توسط مردم انتخاب می‌شوند، در صورتی که نیمی از نمایندگان مجلس سنا در دوران قبل انتصابی بودند.

نظام پارلمانی دارای ویژگی خاصی است که در آن باید قوانین به تصویب مجلس یا مجلسین برسد و سپس به مرحله اجرا درآید. در این نظام، حکام نمی‌توانند خودمحورانه با امور برخورد کنند و خواسته مردم را نادیده بگیرند. به همین دلیل در حکومتهای خودکامه برای کاستن از اهمیت مجلس و قوه مقننه و یا مهار آن سعی می‌کنند مجلس فرمایشی باشد و کسانی به نمایندگی مردم برگزیده شوند که عامل هیات حاکمه باشند و از آنها پیروی کنند.

این وضعیت را در مورد مجلس بسیاری از کشورهای جهان سوم شاهد هستیم. در این کشورها مجلس نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد و قادر به تصویب قوانین راهگشا نیست.

اصول دمکراسی که براساس هر یک نفر یک رای می‌باشد، نقش والایی برای مجلس آزاد و مستقل درنظر می‌گیرد و نمایندگان مجلس برای اینکه بتوانند به وظایف خود عمل کنند، از مصونیت برخوردارند. مهار نمایندگان و بی‌اعتبار کردن آنها و مجلس و یا ایجاد مانع بر سر راه تصویب قوانین، بزرگترین لطمه را به مردمسالاری و استقلال مجلس وارد می‌آورد و آن را از مسیر اصلی خود خارج می‌سازد.

در دوران گذشته اگرچه مبارزات انتخاباتی به‌شدت و گستردگی دوران جمهوری اسلامی نبود، ولی رقبا با همدیگر رقابت می‌کردند. یکی از دلایل داغ نبودن مبارزات انتخاباتی، دخالت دولت و دربار در انتخابات و مشخص بودن نامزد بود. به همین دلیل رقابت چندانی بین آنها نبود تا به جان یکدیگر بیفتند، زیرا وقتی که نتیجه از قبل مشخص باشد و درباره کسی که قرار است به مجلس برود، توافق صورت گرفته، نیازی به رقابت و مبارزه انتخاباتی نیست! ■

کیان فولادی

سه گانه

نزول خواری، آذربایجان غربی و زحمتی که می کشیم

پس از آنکه قوه قضاییه مصمم شد به هر قیمت از جمعیت رو به انفجار زندانهای کشور بکاهد، با بررسی کوتاهی به این نتیجه رسید که معضل مواد مخدر و بدهیهای مالی، بزرگترین علل افزایش جمعیت زندانهاست. به این ترتیب بود که دو پیشنهاد یکی پس از دیگری به صحن مجلس راه یافت تا براساس آنها مشکل بدهیهای مالی افراد تا اندازه‌ای مرتفع گردد. اما نه‌تنها طرح اصلاح قانون چک و حذف مجازات زندان برای چکهای بی‌محل به تصویب نمایندگان مردم نرسید، بلکه پیشنهاد بعدی که براساس آن بدهکاران تا روز پرداخت بدهی مجبور به اقامت در زندان نبودند نیز، نتوانست نظر موافق ایشان را جلب کند و به این ترتیب اوضاع به همان شکل گذشته باقی ماند تا ریاست سازمان زندانها مجبور شود برای باخبر کردن ایشان از وضعیت نابسامان زندانها بگوید:

«اگر چاره‌ای اندیشیده نشود سال آینده باید نمازخانه‌ها و اتاقهای مسوولان زندان را نیز به سلولهای نگهداری زندانیان تبدیل کنیم.»

و به این ترتیب برای سومین بار پیشنهاد دیگری در دستور کار مجلس قرار گرفته است تا با تصویب یک قانون، بدهکاران بتوانند ناتوانی مالی خود را نزد قاضی دادگاه اثبات کنند و از این طریق دادگاه را قانع نمایند که از زندانی کردن ایشان خودداری کند.

نکته اینجاست که چنین قانونی سالها پیش نیز در مجموعه قوانین ایران وجود داشت و با استفاده از آن، بدهکارانی که «اعسار» (ناتوانی مالی) خود را در دادگاه به اثبات می‌رساندند از محبوس شدن پشت میله‌های زندان رها می‌شدند تا بتوانند اندک اندک بدهیهای مالی خود را پرداخت کنند. اما وجود این قانون ابزاری شد در دست عده‌ای سودجو تا با فریب و نیرنگ، درحالی که بدهیهای فراوانی به دیگران داشتند، خود را ناتوان و فقیر جلوه دهند تا از گرفتار شدن در زندان رهایی یابند و پس از آن نیز هیچ تضمینی وجود نداشت که این افراد کوچکترین تلاشی برای بازپرداخت بدهیهای خود کنند و این معضل به حدی رسید که قانونگذار ناچار شد با لغو این قانون راه را بر سوء‌استفاده‌کنندگان سد کند و نتیجه آن شد که به‌ناچار باز هم بر تعداد مشتریان زندانهای کشور افزوده شد.

حال نمایندگان مردم پس از آنکه دو پیشنهاد نخست، نتوانست نظر اکثریت را در مجلس به خود جلب کند، باز هم دست به دامان یک قانون قدیمی شده‌اند که یکبار به‌طور کامل آزمایش شده و نشان داده که در عمل بیش از آنکه مشکل بدهکاران را کم کند از گرفتاری کلاهبرداران و متقلبان کاسته است و به این شکل مجلس برای حل این بحران در دایره بسته‌ای گرفتار شده که در آن به‌جای اندیشیدن به راهکاری جدید تنها روشهای آزموده شده گذشته را که اتفاقاً شکست آنها به اثبات رسیده است، بار دیگر می‌آزماید و این تنها به این دلیل است که بدون توجه به علل ایجاد بدهیهای مالی غیرقابل پرداخت برای مردم، قصد برطرف کردن تبعات این معضل را داریم.

رکود اقتصادی سالهای اخیر و کاهش نقدینگی در بخشهای مختلف اقتصادی و ناتوانی نظام بانکی در توزیع صحیح اعتبارات موجب شده است تا آنان که محتاج وجوه نقد برای رفع مشکل مالی خود در یک مقطع زمانی کوتاه می‌شوند به سوی منابع پولی غیربانکی متمایل شوند و به این ترتیب پدیده زشت نزول‌خواری مجال رشد یافت و تا حدودی جایگزین نظام تسهیلات بانکی گردید و یک بازار غیررسمی پول را تشکیل داد.

در بازار قبیح نزول خواری، سود اصل و فرع یک میلیون تومان پس از دوازده سال بالغ بر یکصد و هفده میلیارد تومان خواهد شد!

بازاری که سرعت پرداخت وام در آن به متقاضیان زیاد است و مقررات دست و پاگیر بانکها را ندارد. بهره پول در آن گاه تا پنج برابر نرخ تسهیلات بانکی است و امروزه بین هفت تا ده درصد در ماه با توجه به نیاز متقاضی و انصاف رباخوار نوسان دارد و تضمین‌های متعددی مثل چک یا وثیقه ملکی تا سه برابر میزان وام دریافتی از گیرنده وام اخذ می‌شود و از سوی دیگر زمینه فعالیت نزول خواران نیز بسیار گسترش یافته و تقریباً تمام حوزه‌های اقتصاد به‌ویژه صنعت و کشاورزی که از دو دهه اخیر مورد اصابت بیشترین ترکشهای بحران اقتصادی گرفته را شامل می‌شود.

بهره وام در بازار آزاد و تضمین‌های چند برابر که وام‌گیرنده را شدیداً تحت اطاعت رباخوار درمی‌آورد، تنها کسانی را که در شرایط اضطرار و استیصال مالی قرار دارند به سوی این بازار جلب می‌کند، والا هیچ تاجر یا کشاورز و صنعتگری با بهره هفت درصد در ماه برای گسترش فعالیت خود پول قرض نمی‌گیرد.

به هر صورت در شرایط فعلی به دلیل اوضاع و احوال ناخوشایند اقتصادی کشور بسیاری از مردم در مضیقه مالی قرار گرفته‌اند. از سوی دیگر قادر به اخذ تسهیلات بانکی نیز نیستند و از آن بدتر به دلیل چند چک برگشتی، حتی از بهره‌گیری از دسته چک نیز محروم می‌شوند و به این ترتیب آخرین راه‌حل را رفتن به سراغ نزول‌خوارانی می‌بینند که در برابر اعطای وام با بهره‌های سنگین، چکهای متعددی در وجه خود طلب می‌کنند و به محض وجود اشکال در پرداخت مبالغ چکها، با گرفتن تضمین‌های دیگر سودهای مرکبی از نزول‌گیران بی‌پناه طلب می‌کنند و این عده روزبه‌روز در باتلاق نزول فرو رفته و با انباشته شدن اقساط ماهیانه وامها که با صدور چکهای فراوان در نزد نزول‌خوار تعهد می‌شود تمام دارایی خود را باخته و روانه زندان می‌شوند، درحالی که نزول‌خواران در چتر حمایتی قانون چک که راه را برای تهدید و ارعاب بدهکاران باز گذارده است دارایی بدهکار را به غارت می‌برند و هر روز به ثروت خود می‌افزایند.

بد نیست بدانیم با محاسبات انجام شده، مقدار اصل و سود مرکب مبلغ یک میلیون تومان با بهره هفت درصد در ماه، پس از دوازده سال به حدود یکصد و هفده میلیارد تومان می‌رسد! با دقت بر این عدد و اعدادی از این دست به سادگی خواهیم دانست چرا هر سال بر تعداد زندانیان در این بخش افزوده می‌شود و آنان که به خاطر بدهیهای مالی به زندان می‌افتند، چگونه پس از سالها همچنان گرفتار میله‌های آهنی آن باقی می‌مانند. درحالی که اگر اندکی جسارت و آینده‌نگری در تصمیم‌گیران کشور بیشتر بود، به‌راحتی ممکن بود آنچه در شش ماه گذشته توسط دادگستری آذربایجان غربی انجام شده به رسمی در تمام کشور تبدیل شود تا معضل بسیاری از زندانیان بدهکار برطرف شود.

دادگستری آذربایجان غربی طی یک اقدام قابل تحسین با پیگیری مشکل زندانیان چک، رقمی حدود ۱۲ میلیارد تومان از چکهای برگشتی زندانیان که بابت نزول و تضمین پرداخت بدهی، در وجه نزول‌خواران صادر شده بود را از آنان مسترد و بسیاری از زندانیان را از بند آزاد کرد. علاوه بر آنکه بانکها نیز می‌توانند با کاستن از وسواس و مراحل و شرایط سخت اعطای وامهای ضروری از رونق بازار نزول‌خواران بکاهند تا در کشوری که ادعای عمل به دستورات اسلام دارد، بیشترین زندانیان به دلیل گرفتاری در دست یک رباخوار در زندانهای حکومت اسلامی نمانند.

با تصمیمی که شهرداری و شورای شهر تهران برای حادثه پارک‌شهر گرفتند عجیب نیست اگر دستور قطع تمام درختان پایتخت و برچیدن خیابانهای آنرا نیز صادر کنند

خاک بر سر صورت مساله!

هنوز همگی به یاد داریم که چند هفته پیش در حادثه‌ای تاسف‌بار چند دانش‌آموز در استخر پارک‌شهر تهران جان باختند و برای چند روز تمام رسانه‌ها درپی یافتن مسوول آن حادثه، انرژی فراوانی صرف کردند، اما مطابق رسم نانوشته‌ای که به کمک برخی مسوولان نظام سالهاست که بنیان گذارده شده، هرچه از زمان حادثه گذشت و هرچه اصرار بیشتری برای یافتن شخص یا اشخاصی که بتوان آنان را به جرم مسوولیت در این حادثه مجازات کرد گذشت، کمتر نتیجه‌ای به دست آمد تا آنجا که نه‌تنها کمیته‌هایی که از سوی ریاست جمهور، شورای شهر و وزیر کشور برای پیگیری ماجرا تعیین شده بود هیچ نتیجه مشخصی از تحقیقات خود به افکار عمومی ارائه ندادند، بلکه پرونده‌ای که به همین منظور در دادگستری نیز تشکیل شد همچنان باز ماند و این بلاتکلیفی تا جایی به پیش رفت که حتی هویت فردی که علاوه بر دانش‌آموزان در جریان حادثه جان باخته بود و در ابتدا قایقران قایق دانش‌آموزان معرفی می‌شد نیز مورد تردید قرار گرفت تا دیگر هیچ مرجعی باقی نماند که بتوان از او پرسید: «آیا شما مسوول حادثه پارک شهر تهران را می‌شناسید؟»

اما از سوی دیگر، هنگامی که تب یافتن مسوول حادثه فروکش کرد، اقلیتی که خود را به نوعی داخل در ماجرا احساس می‌کردند برآن شدند تا با یافتن راهکارهایی از تکرار چنین فجایعی پیشگیری کنند.

و اما مفرح‌ترین بخش داستان همین جاست که شهرداری با موافقت شورای محترم شهر تهران برآن شده است که برای پیشگیری از تهدید جان دانش‌آموزان در پارکها، تمام حوضها و استخرهای پارکهای تهران را با خاک پر کند! گویی پس از هفته‌ها سراغ گرفتن از مسوول فاجعه پارک شهر کارشناسان عزیز به این نتیجه رسیده‌اند که مقصرترین عامل در ایجاد این حادثه همان استخر پارک‌شهر است که دهها سال موجب انبساط خاطر کسانی شده است که برای گذراندن اوقات فراغت خویش پارک را انتخاب کرده بودند.

به این ترتیب باید انتظار داشت این شهرداری تهران با حمایت این شورای شهر، اگر یک بیمار روانی خود را از درختی حلق‌آویز کرد یا چند کودک از بالای شاخه درختی بر زمین افتادند و احیاناً جان باختند، دستور قطع درختان شهر را صادر کند و اگر آمار تصادفات در خیابانها رو به فزونی گذاشت، بر روی آسفالت خیابانها خاک بریزد و درخت بکارد!

متاسفانه این بار نیز بزرگترین هنر مسوولان، حذف کردن صورت مساله بود تا هیچ نیندیشند با این اقدام هیچ‌یک از آثار مخرب حادثه پارک‌شهر اصلاح نخواهد شد.

وزارت آموزش و پرورش اعلام کرد، متقاضیان شرکت در اردوهای تابستانی این وزارتخانه نسبت به سال گذشته ۵۰٪ کاهش داشته است، درحالی که هفته گذشته سازمان ملی جوانان نتایج تحقیقی را منعکس کرد که طبق آن ۷۰٪ از جوانان و نوجوانان معتقدند، اوقات فراغت خود را تلف می‌کنند و در این میان ریخته شدن چند کامیون خاک بر سر استخرهای پارکهای تهران هیچ‌یک از این دو عدد را بهبود نخواهد بخشید.

ایران، آمریکا، رابطه از نوعی دیگر!

با اوج‌گیری تب جام جهانی فوتبال، فرصتهای بیشتری نیز برای تبلیغات کالاهای مصرفی ایجاد شده و تولیدکنندگان این کالاها موقعیت‌های بیشتری برای تبلیغ کالاهای خود یافته‌اند، در این میان یکی از فواید افزایش حجم تبلیغات هم این است که شما بسیار ساده‌تر از گذشته می‌توانید به حجم کالاهای ساخت ایالات متحده آمریکا که برای مصرف در بازار ایران ارائه شده است، پی ببرید. تنها چند روز وقت برای گردش درمیان انبوه تبلیغات به شما خواهد گفت، موارد انگشت‌شمار کالاهای آمریکایی که تا چند سال قبل در بازار ایران یافت می‌شد، امروز به طیف گسترده‌ای تبدیل شده که از شکلات و آب‌نبات تا کالاهای بهداشتی و یخچال و فریزر را شامل می‌شود و طبیعی است که در برابر ورود این کالاهای ساخت آمریکا به ایران، دلارهای حاصل از فروش نفت ما یا صادرات دیگر کالاهای ایرانی به جیب آمریکایی‌ها ریخته می‌شود.

از سوی دیگر نفت ایران، خود نیز گرچه با یک یا دو واسطه، به مخازن سوخت کارخانه‌های آمریکایی می‌رسد و به این ترتیب بی‌هیچ دردسری نفت زیرپای ما به آن سوی مرزهای آمریکا منتقل می‌گردد.

ورزشکاران، محققان، دانشجویان و جهانگردان دو کشور نیز با استقبال دولتهای ایران و آمریکا به سرزمینهای یکدیگر سفر می‌کنند و پس از برگشت نیز سفرهای خود را پربار و خاطره‌انگیز توصیف می‌کنند، علاوه بر این، وزیر بازرگانی ایران هم مهمترین مشکل ایران در پیوستن به سازمان تجارت جهانی را مخالفت آمریکا اعلام می‌کند و با این‌حال اذعان می‌کند که این وزارتخانه همچنان به دنبال راهکاریست تا به عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی جامه عمل بپوشاند (که تلویحاً به معنای رفع مخالف طرف آمریکایی است).

به این ترتیب می‌بینید که طرف آمریکایی ظاهراً روابط خود را در سطح خوبی با ایران برقرار کرده، کالاهای خود را به ایران می‌فروشد و سود می‌برد، نفت ایران را با واسطه می‌خرد و سود می‌برد، گردشگرانش و محققانش و پژوهشگران و ورزشکارانش را به ایران می‌فرستد و استفاده می‌برد و حتی در زمان جنگ عراق علیه ایران لوازم یدکی تجهیزات جنگی ایران را با واسطه تامین می‌کند و باز هم سود می‌برد، اما تنها به‌ظاهر هیچ رابطه سیاسی با ایران ندارد و میان دو طرف دیوار بلندی از جنس سیاست کشیده شده. اما طرف ایرانی از فروش فرش خود به عنوان مهمترین کالای صادرات غیرنفتی در آمریکا ممنوع است. پسته ایران در آمریکا به بهانه مسموم بودن اجازه فروش ندارد. کالاهای استراتژیک و مدرنی چون هواپیماهای آمریکا دراختیار ایران قرار نمی‌گیرد و در ظاهر هم هیچ رابطه سیاسی میان ایران و آمریکا وجود ندارد. رابطه‌ای که گرچه رهبر انقلاب به دفعات از تقبیح آن سخن راندند، اما باز هم درمیان گروههای سیای داخلی رقابتی درپرده، برای مذاکره با طرف آمریکایی وجود دارد و گویی منع اولین شخصیت سیاسی کشور نیز آنان را از این وسوسه نمی‌اندازد.

و در این میان وزیر خارجه خود تصریح می‌کند که سیاستگزاری خارجی ایران به دست وزارت خارجه نیست و این وزارتخانه تنها عامل انجام این سیاستهاست، و سخنگوی دولت نیز از به بن‌بست رسیدن سیاست خارجی ایران سخن می‌گوید.

نتیجه آنکه درباره موضوع رابطه با آمریکا که در هفته‌هایی که گذشت به گفتگوی داغ محافل سیاسی تبدیل شد، آمریکا در شرایطی سیاست قطع رابطه را درپیش گرفته، این‌طور که از شواهد پیداست حداکثر استفاده را از این قطع ارتباط می‌برد و ایران درحالی که منادی همان سیاست است، نمی‌تواند منکر منافعی باشد که هر روز از دستشان می‌دهد. ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاصعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

تفاوت جسم و روح

برادر همسرم دارای مشکلات جسمی مادرزادی است و از ناحیه سر و گردن و چشم دارای مشکل است و در نتیجه حرکاتش محدود است. او اکنون که ۲۸ ساله است، بسیار عصبی و پرخاشگر شده و احساس حقارت می‌کند. به همین دلیل از ظاهرشدن در میان جمع واهمه دارد؛ اما درحقیقت شخصی بسیار مهربان است و کینه‌توز نیست. درباره معالجه او فعالیتی انجام نگرفته است. او دارای محاسن اضافی فراوانی است. اهل هیچ دوز و کلکی نیست؛ اما از مشکلات سر و گردن خود غولی ساخته است و درنتیجه محاسن خود را فراموش کرده و همیشه تصور می‌کند که دیگران علاقه‌ای به او ندارند. درحالی که واقعیت این است که اطرافیان دوستش دارند. او دوراندیش و اهل کار است و با درآمد کارگری، صاحب زمین و پس‌انداز شده است. او می‌گوید که نمی‌تواند تلویزیون تماشا کند و یا جلوی پای خود را ببیند. چگونه می‌توانیم به او کمک کنیم؟

بهادر گودرزی - تهران

○ پاسخ:

شما نام بیماری او را ذکر نکرده‌اید، اما از نوشته‌تان چنین برمی‌آید که برادر همسر شما، علی‌رغم همه محدودیتهای جسمی، توانسته تا توان عقلی و ذهنی قابل توجهی از خود نشان دهد. مشکلات جسمی او را باید با متخصص اعصاب درمیان بگذارید و باید آزمایشهای مختلف انجام شود و احتمال اینکه بتوان بر توان جسمی او افزود، وجود دارد؛ اما ابتدا باید مشخص شود که مشکل او دقیقاً چیست و چه درمانی قابل تصور است. اکنون علم پزشکی به‌قدری پیشرفته است که می‌توان با برخی از پیوندها به‌ویژه پیوند مغز استخوان حتی برخی از مشکلات مادرزادی را نیز برطرف کرد. اما در صورت وضعیت روحی او باید متوجه باشید که نمی‌توانید از او انتظار واکنشی همانند انسانهای عادی را داشته باشید. همین که او توانسته با وجود مشکلات به دستاوردهایی نظیر آنچه ذکر کرده‌اید برسد، خود کاری است کارستان. باید توجه کنید که او از نقص خود آگاه است. درنتیجه خود را در برابر دیگران کمتر احساس می‌کند. این برایش مهم نیست که همه او را دوست داشته باشند. بلکه احساس خودش برایش از همه مهمتر است. او خود باید احساس کند که هیچ نقصانی ندارد.

اتفاقاً من تصور می‌کنم که اگر اطرافیان کمتر با ترحم و بیشتر مانند یک انسان عادی با او رفتار کنند، به‌مراتب بهتر می‌توانند او را به احساس عادی بودن سوق دهند؛ چرا که رفتار توأم با ترحم همیشه برای او یادآور عیب و نقص است و برعکس اگر مانند یک انسان عادی با او رفتار کنند، او کمتر به یاد می‌آورد که نقصانی دارد. اطرافیان باید بتوانند خود را با او تطبیق دهند، نه آنکه انتظار داشته باشند او خود را با آنها تطبیق دهد؛ چرا که او قادر به این کار نیست. احتیاجی نیست که همیشه در برابرش از او تعریف کنید و صفاتی نظیر دلرحم، صادق، کوشا و امثال آنها را به او نسبت دهید، فقط باید با او عادی باشید؛ اگر با او مانند یک انسان عادی رفتار کنید، به‌خودی‌خود صفات خویشان نمودار خواهد شد. ضمن آنکه باید به سایر احتیاجات او نیز توجه شود. بنابراین رفتار شما و نزدیکانش در برابر او همین به‌طور خلاصه عبارت از این است که برای یافتن راههای درمان یا بهبودش تا حد مقدور اقدام کنید. حتی‌الامکان با او همچون یک انسان عادی رفتار نمایید. دیگران سعی کنند خود را با او تطبیق دهند و سرانجام به نیازهای معمولی و انسانی او توجه شود.

واهمه از کنکور یا...

قرار است که در کنکور شرکت کنم؛ اما احساس ضعف می‌کنم، چنان‌که تمام زندگی‌ام را متاثر کرده است. گاهی با شوق و ذوق به سوی کتابها می‌روم؛ اما چند لحظه پس از باز کردن کتابها با ناامیدی از آنها دست می‌کشم. احساس اسیری و پوچی و بی‌هدفی در زندگی می‌کنم. خودم متوجه‌ام که سخت احتیاج به کسب موفقیت دارم. اما نمی‌دانم از کجا و چگونه شروع کنم؟

شیدا. از کاشان

○ پاسخ:

ترس و اضطراب از کنکور پدیده تازه‌ای نیست و به جهت اهمیتی که در میان جوانان و خانواده‌ها پیدا کرده است، این اضطراب روزبه‌روز افزایش می‌یابد. البته بهترین مبارزه با اضطراب کنکور، برنامه‌ریزی دقیق در مورد زمانهای درس خواندن و استراحت است که بارها به آن اشاره کرده‌ایم. اما در مورد شما از لحن نامه‌تان متوجه شده‌ام که ممکن است مسائل دیگری در کنار کنکور آزارتان بدهد؛ زیرا این درست است که شرکت در کنکور باعث اضطراب و نگرانی می‌شود؛ اما شما از ناامیدی و عدم حوصله صحبت کرده‌اید. بیایید و همه چیز را به گردن کنکور میندازید. این احساس پوچی ربطی به کنکور ندارد، باید با خودتان روراست باشید و دریابید که چه چیزی شما را آزار می‌دهد. آیا مسائل عاطفی است؟ آیا مشکلات رفتاری با پدر و مادر است؟ آیا...؟ برای موفقیت در کنکور اول باید شما از نظر روحی آمادگی لازم را به‌دست آورید و برای این آمادگی روحی باید دقیقاً بدانید که مشکل کجاست. از نامه‌تان متوجه شدم که مشاوران مجرب و دوستان خوبی دارید؛ با آنها مشورت کنید، اما با خود تعارف نداشته باشید. اگر بتوانید این مشکلات جانبی را دور کنید، آنگاه به آسانی می‌توانید برای کنکور هم برنامه‌ریزی کنید و موفق شوید. دختر باهوشی چون شما دلیلی ندارد که نتواند در کنکور موفق شود؛ اما اول باید ذهن و دلتان را از آنچه آن را به بازی گرفته، خلاص کنید. برایم بیشتر راجع به‌خود بنویسید و توضیح دهید تا کمک لازم را بتوانم ارائه کنم.

غربت آشنا

پسردایی‌ام دوست دارد مخفی زندگی کند و دور از چشم دیگران به سر ببرد؛ چطور و چگونه یاری‌اش کنیم؟

م. کاظمی از خراسان

○ پاسخ:

به‌طور خلاصه می‌توان گفت دلیل چنین گرایشی در او احتمالاً به این خاطر است که نوعی اختلاف عقیده اساسی میان او و دیگر اعضای خانواده وجود دارد؛ البته اگر مسائل انضباطی و اخلاقی دربین نباشد. باید کاری کنید که او درمیان دوستان و نزدیکان احساس غربت نکند و ضمن آنکه او باید به روحیات و آداب و اصول خانوادگی احترام بگذارد، شما هم باید به ذهنیت بر حق او احترام بگذارید. اختلاف عقیده همیشه وجود دارد و نباید باعث شود تا اعضای یک فامیل در درون خود به‌خاطر اختلاف عقیده احساس غریبگی کنند. ■

روانشناسی کودک و نوجوان

وسواس پاکیزگی

○ سهیلا خاضعی

○ دخترم چهارده ساله است. چندی است که بیش از حد در تمیز نگهداشتن خود و وسایلش وقت صرف می‌کند. اوایل فکر می‌کردم این توجه به دلیل شرایط سنی اوست؛ اما اکنون موضوع به نظرم جدیتر شده، چون بعضی روزها قبل از اینکه خانه را ترک کند ساعتها وقتش صرف شستشو می‌شود. فکر می‌کنم او دچار وسواس شده باشد.

○اغلب نوجوانها در این سنین تا حدودی نگران وضعیت ظاهر، نوع لباس پوشیدن و پاکیزگی خود هستند که به دلیل مقبول بودن و مورد تأیید قرار گرفتن از سوی گروه همسالان و یا یافتن هویت جنسی و نقش جدیدشان به عنوان یک فرد بزرگسال است و لذا نباید نگران باشید.

○ یعنی در همه موارد، موضوع این‌طوری است؟

○ نه، گاهی اوقات واقعاً فرد دچار وسواس می‌شود. مثلاً اگر جوان دائم نگران باشد، یا اعتماد به نفس و احساس ارزشمند بودن را از دست داده باشد، ممکن است به آن سمت سوق پیدا کند.

○به نکات خوبی اشاره کردید، حالا من از این ناراحتم که اگر دخترم دچار مشکل شده باشد، نکند از دستم دیگر کاری برنیاید.

○ مهمترین علامت وسواس این است که فرد به نوعی در مورد انجام کارهای روزمره به علت عدم کنترل رفتار وسواس (مثل شستن، پاک کردن یا هر عمل دیگری) رنج می‌برد و هیچ‌گاه از پاکیزگی و نظافت خود اطمینان ندارد و این مسأله در درجه اول مشکل بزرگی برای خود فرد ایجاد می‌کند که ممکن است از مدرسه، تحصیل و یا کارهای عادی روزانه باز بماند. البته در بعضی از کودکان و یا نوجوانان وسواس ناشناخته باقی می‌ماند؛ زیرا آنها بسیاری از رفتارهایشان را از دید دیگران پنهان می‌کنند؛ چون از مسخره شدن می‌ترسند.

○ برای درمان این معضل چه پیشنهادی می‌کنید؟

○ به عقیده روان‌شناسان نگرانی، اضطراب و افسردگی از علل اصلی وسواس است و خوشبختانه در سالهای اخیر درمان آن بسیار موفقیت‌آمیز بوده است؛ بنابراین جای نگرانی نیست. شما می‌توانید با متخصصان روان‌شناسی (به‌ویژه روانکاو یا روان‌شناس بالینی) تماس بگیرید و از آنها راهنمایی بخواهید. مطمئن باشید که اگر دخترتان دچار وسواس شده باشد، چون زود متوجه شده‌اید خیلی سریع بر آن غلبه خواهید کرد.

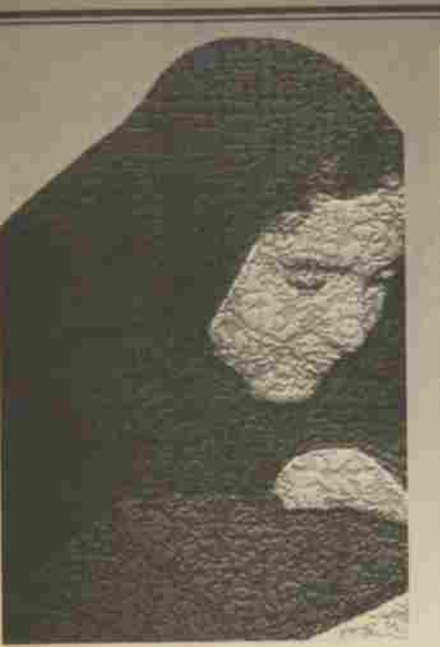

مشاوره تحصیلی

اضطراب موقع امتحان

○ زهرا طرقیان

□دانش‌آموز سال دوم دبیرستان هستم. این روزها که مشغول گذراندن امتحانات هستیم، حال و روز خوبی ندارم، خیلی عصبی و پرخاشگر شده‌ام و صورتم پر از جوش شده و گاهی دل‌درد و حالت تهوع نیز دارم و کلاً بیقراری خاصی دارم و نمی‌توانم آن‌طور که باید به سؤالات جواب بدهم و ضمناً تمرکز کافی ندارم که درسها را بخوانم. سر جلسه امتحان مطالبی را که خوانده‌ام، از یاد می‌برم و یا سرعت لازم برای جوابگویی ندارم و...

●آیا از اول سال تحصیلی توانسته‌اید درس بخوانید و به آمادگی لازم برسید؟

□نخیر، من فرصتهای خوبی را از دست داده‌ام، شاید بیشتر به خاطر لجبازی با والدینم بود که توقعات زیادی از من دارند؛ درحالی که خودشان به وظایفی که دارند عمل نمی‌کنند.

محیط خانه ما دائماً آشفته و متشنج است و در نتیجه نمی‌توانم به درسهایم برسم، پدرم اصلاً نمی‌داند من در کدام مدرسه و در چه کلاسی درس می‌خوانم و مادرم نیز تقریباً فراموشم کرده و در طول سال سری به مدرسه‌مان نمی‌زند؛ اما وقتی که کارنامه‌ام را می‌بینند، تا می‌توانند سرکوفت می‌زنند و تازه یادشان می‌آید که فرزند محصلی هم دارند...

●یکی از عوامل مهم به‌وجود آورنده اضطراب و دلشوره، عدم آمادگی لازم و کافی برای امتحانات است؛ اما هرچه تسلطتان به دروس و مواد امتحانی بیشتر باشد، به همان نسبت آرامش و اطمینان خاطرتان بیشتر می‌شود. اشاره کرده‌اید، فرصتهای یادگیری را تقریباً به هر دلیلی از دست داده‌اید؛ یعنی نتوانسته‌اید به آمادگی لازم و کافی برای امتحانات برسید، در نتیجه اضطراب و ناراحتی‌هایی که دارید، سبب تضعیف حافظه‌تان می‌شود و مطالب درسی را نیز از خاطر می‌برید، ضمن آنکه باعث واکنشهای جسمانی و عصبی نیز می‌شود (تهوع، پرخاشگری و...)

□اکنون چگونه خودم را می‌توانم آرام کنم تا بدون دلواپسی درسها را بخوانم و برای امتحان حاضر شوم؟

●در مواقعی که نگرانی‌تان شدید می‌شود، چند نفس عمیق بکشید و برای چند لحظه چشمهایتان را به آرامی ببندید و به مناظر زیبا و آرام‌بخشی مانند دریا و چمنزار و یا هر منظره‌ای که برایتان خوشایند است، فکر کنید. لحظاتی را با آن تصاویر ذهنی سپری کنید، سپس به خودتان تلقین کنید که خونسرد باشید و بعد از آن برنامه‌ای برای مطالعه دروس امتحانی بریزید و نکات مهم درسی را یادداشت کنید و خلاصه‌ای از مطالب مهم را که یادداشت کرده‌اید، صبح روز امتحان مرور کنید. شب امتحان خوب و کافی بخوابید و از غذاهای کم‌حجم و مقوی مصرف کنید، بی‌خوابی و ضعف جسمانی هم بر حافظه تأثیر منفی می‌گذارد.

□اگر همه این توصیه‌ها را به کار بستم، ولی سر جلسه امتحانات باز هم دچار اضطراب شدم، چکار کنم؟

●سعی کنید زود در محل امتحان حاضر بشوید و از دوستان و همکلاسیهایی که اضطراب ایجاد می‌کنند، دوری نمایید. به خدا توکل کنید و از او یاری بخواهیدواز مرور توأم با عجله مطالب درسی در آخرین لحظات مانده به امتحان خودداری کنید و با آرامش وارد جلسه امتحان شوید. در پاسخ به سؤالات عجله نکنید و بیش از حد روی یک سؤال متوقف نشوید تا به پرسشهای بعدی نیز برسید و ابتدا به سؤالات آسان جواب بدهید.سعی کنید در جلسه امتحان به نتیجه آن فکر نکنید و به جای فکر کردن به نتیجه، تلاش کنید هرچه را که می‌دانید و تا آنجا که می‌توانید، بر روی ورقه امتحانی بیاورید. اگر با نزدیک شدن به پایان وقت امتحان دچار همان حالات اضطرابی می‌شوید، لحظه‌ای آرام بگیرید و جرعه‌ای آب بنوشید و نفسی تازه کنید و به خود روحیه بدهید و باز هم از تکنیک‌های آرام‌سازی مانند تجسم مناظر زیبا، خواندن دعا و نیایش، لحظاتی خود را مشغول کنید. در این هنگام از هجوم حالات اضطرابی کاسته می‌شود و شما موفق شده‌اید به جای تسلیم شدن به آن حالات، با آن مبارزه کنید و بر خود مسلط شوید. ■

○چند نفس عمیق بکشید و برای چند لحظه چشمهایتان را ببندید و به مناظر آرام فکر کنید

کودک زرد رو

○ برگردان: دکتر بهمن بهروزی

انتخاب اول

در بسیاری از واکنشهای رفتاری، آنچه واقعاً اهمیت پیدا می‌کند، انتخاب اول است. انتخاب اول انسانها به معنای آغاز راه انسانیت و قرار گرفتن در کوره‌راهی است که سرانجام به شخصیت مثبت منتهی شود. این انتخاب غالباً به عهده خود فرد است و حتی در موارد مشکل که به نظر می‌رسد انسان از روی جبر به آغاز راهی که خود انتخاب نکرده، سوق داده می‌شود، باز هم نمی‌توان نقش خود او را فراموش کرد. بسیاری از مواقع انسانها به دنبال بهانه هستند تا راهی را که خود رفته و شخصیتی را که خود انتخاب کرده‌اند، به این حادثه و آن اتفاق و یا فلان و بهمان حادثه نسبت دهند و نشان دهند خود در آن نقشی نداشته‌اند؛ اما این بهانه‌ای بیش نیست و انسان سرانجام خود به جایی می‌رسد که ادامه راه به‌عهده خود او می‌باشد. این مقدمه ذکر شد تا نقش انسان در انتخاب شخصیت و حتی در شرایط منفی را فراموش نکنیم. این درست که انسان زاییده اجتماع پیرامونش است. اما همان اجتماع هم دارای اجزای مختلف مثبت و منفی است و باز هم انتخاب در ساختن شخصیت نقش اساسی را بازی می‌کند. تنها زمانی که از این قاعده مستثنا می‌شویم و کسان دیگری در انتخابی که ما انجام داده‌ایم مسوول شناخته می‌شوند، دوران کودکی است. زمانی که کودک هیچ اراده‌ای از خود ندارد و مانند عروسکی در دست پدر و مادرش به هر راهی که آنها بخواهند، کشیده می‌شود. این زمان آغاز راه شخصیت‌سازی است و از همین روست که جامعه‌شناسان و روان‌شناسان نقش خانواده را در شکل‌گیری شخصیت بسیار پراهمیت تلقی کرده‌اند. باور کردن یک کودک و استعدادهایش و ایجاد زمینه برای او از وظایف کسانی است که تربیت او را به عهده دارند. همچنین برعکس، این بزرگسالان هستند که به محض مشاهده نقصان در کودک، همه چیز را فراموش می‌کنند و قابلیت‌های او را ضعیف می‌پندارند، در نتیجه او را در آغاز راهی قرار می‌دهند که جز ضعف و زبونی در شخصیت کودک، آینده‌ای بر آن متصور نیست. با ذکر این مقدمه به یکی از سرگذشت‌های حیرت‌انگیز در این مقوله می‌پردازیم.

زرد و ضعیف

در اوایل سال ۱۹۴۷ میلادی در خانواده‌ای نه‌چندان توانمند در حومه شهر آمستردام در هلند پسری متولد شد که نامش را «جان» یا به زبان هلندی «یان» گذاشتند. این کودک چند هفته زودتر از موعد مقرر متولد شد و در نتیجه در بدو تولد بسیار رنجور و ضعیف بود تا آنجا که باید دو تا سه هفته اول تولد را زیرنظر و در بیمارستان سپری می‌کرد. اما پدر یان که کارگری بیش نبود، قادر به پرداخت هزینه‌های سنگین نگهداری از کودک نارس نبود و همسرش نیز هم که از این واقعیت آگاه بود، با اصرار پزشک معالج خود را قانع کرد که می‌تواند در خانه از این طفل زرد و رنجور نگهداری کند و احتیاجی به نگهداری‌اش در بیمارستان نیست. ضمن آنکه آنها چهار فرزند دیگر داشتند که هر کدام در سنین مختلف و حساس، نیازهای ویژه خود را داشتند و انصاف نبود که تمام توجه و هزینه خانواده معطوف به یک کودک نارس شود. پدر «یان» از همان آغاز ذهنیتی منفی نسبت به کودک نورسیده خود داشت. او که تحت فشار فراوانی قرار گرفته بود و از نظر اقتصادی خود را در وضعیت تقریباً اسفناکی می‌دید، بیشتر تولد یان را در این مورد مقصر می‌دانست و از این رو، از همان بدو تولد چندان توجهی به او نداشت. بچه‌های دیگر نیز هرکدام سرگرم دست و پا زدن در وضعیت خود بودند و به غیر از یکی از خواهرها، بقیه چندان توجهی به یان نداشتند. همه اینها سبب شده بود که مادر یان خود را ناگهان تنها حامی این طفل بیچاره بیابد و از اینکه این کودک بی‌گناه چنین تنها و بی‌هیچ توجهی در خانواده باید سر کند، دلش به درد می‌آمد و برعکس شوهرش علاقه عجیبی نسبت به فرزندش در خود احساس می‌کرد و او را لحظه‌ای از خود دور نمی‌نمود. البته در این مورد او تنها نبود. دختر بزرگش نیز که ده سال داشت محبت فراوانی نسبت به یان در دل خود احساس می‌کرد و حتی با همان سن کم، پدر و برادر و دیگر خواهر خود را از اینکه نسبت به یان بی‌توجه بودند و یا کلمات آزاردهنده‌ای درباره‌اش به‌کار می‌بردند، سرزنش می‌کرد.

خبر ناگوار

یک ماه از تولد یان و پرستاری شبانه‌روزی که مادر و خواهرش از او به عمل می‌آوردند، گذشت و موعد معاینه مجدد او رسید و مادر با ترس و لرز او را به بیمارستان محل تولد که تمام آزمایشها در آنجا انجام گرفته بود، برد. در ملاقات با پزشک معالج، او خبر ناگواری شنید که به‌واقع تکانش داد. پزشک مذکور به او گفت که: «یان با یک نقصان مادرزادی در قلب متولد شده است. قلب او از شکل طبیعی خارج است؛ اما امکان جراحی هم وجود ندارد چرا که وی به‌قدری ضعیف و رنجور است که تاب تحمل جراحی قلب را ندارد.» او همچنین افزود که: «یان برای همیشه این مشکل را با خود خواهد داشت و در نتیجه این بیماری، کودکی عادی نخواهد بود. بلکه ضعیف‌تر و رنجورتر نسبت به دیگر کودکان خواهد بود و بخت باید یارش باشد تا از خطرهای ناگهانی که این مشکل برای قلب او به‌وجود می‌آورد، جان سالم به‌در ببرد!» این خبر چون ضربه‌ای مهلک روح و روان مادر یان را آزرد و هنگامی که در منزل خبر را به دیگران داد و به جز دختر دلسوزش، بقیه بچه‌ها و شوهرش با پوزخند و قیافه‌ای حق به جانب واکنش نشان دادند، ناگهان به خشم آمد و تصمیم خود را گرفت. او با خود عهد بست تا جایی که امکان دارد از پسرش حمایت کند. او قول داد پسرش را به‌جایی برساند که بعدها بتواند عنان زندگی خود را در دست بگیرد. او قسم خورد که: «نمی‌گذارم پسرم قربانی بی‌توجهی شود.»

دختر ده ساله‌اش نیز به عنوان خواهر بزرگتر یان با مادرش هم‌قسم شد و به او گفت که: «همواره پشتیبانت خواهم بود.» اما همه این پشتیبانی‌ها و حمایتها نمی‌توانست با واقعیت رقابت کند. حقیقت این بود که یان بیمار بود و بیماری‌اش هم لاعلاج به‌شمار می‌رفت. قبل از یک سالگی او با چند تشنج شدید مواجه شد و هر بار چالاکی مادر در رساندن کودک به بیمارستان باعث نجات جانش شد. او همان‌گونه که عهد کرده بود، لحظه‌ای از پسرش غافل نمی‌شد و همین امر باعث اعتراض شوهرش شد؛ اما حتی شوهرش نیز وقتی که با اراده آهنین همسر و همچنین نگاههای غضب‌آلود دخترش مواجه شد، سعی کرد خود را با آنها تطبیق دهد.

رشد یک کودک بیمار

روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها می‌گذشت و یان تحت توجهات مادر و خواهرش رشد می‌کرد؛ اما او طفلی لاغر و رنجور بود. چهره‌اش زرد و نگاهش بی‌روح بود و مدام باید دارو مصرف می‌کرد؛ اما مادر لحظه‌ای نیز از او غافل نمی‌شد. تا اینکه زمان نامنویسی یان در مدرسه رسید. هیچ مدرسه‌ای به جهت وضعیت یان او را نمی‌پذیرفت. مسوولان مدارسی که مادر یان برای نامنویسی پسرش به آنها مراجعه می‌کرد، به‌درستی این کار را نوعی خطر کردن می‌پنداشتند و چنین مسوولیتی را خارج از عهده مدرسه قلمداد می‌کردند. آخرین مدرسه‌ای که مادر یان به آن امید بسته بود نیز جواب منفی داد و آنجا بود که مادر یان درهم شکست. او که با خود عهد کرده بود تا همه‌گونه زمینه‌های معمول را برای پسرش فراهم آورد، از اینکه نمی‌توانست فرزندش را به مدرسه بفرستد، به گریه افتاد. اما از آنجا که دل پاک و مهربانش همیشه نجات‌دهنده‌ای هم پیدا می‌کرد، زنی که تصادفاً در دفتر مدیر آخرین مدرسه بود، دستش را روی شانه او گذاشت و گفت:

«نگران نباش، چرا که من خود مدیریت مدرسه‌ای را به عهده دارم که در آن کودکان مشکل‌دار و یا

مبتلایان به بیماریهای لاعلاج تحصیل می‌کنند و تمامی وسایل و زمینه‌های تحصیل معمولی در آنجا فراهم است.»

مادر یان با اینکه از این جریان خوشحال به نظر می‌رسید، اما با مشکل دیگری مواجه شده بود، او نمی‌دانست چگونه می‌تواند هزینه چنین مدرسه‌ای را بپردازد و وقتی که این مشکل را با ناراحتی برای آن زن بیان کرد، وی که «هلگا» نام داشت، نگاهی عمیق به یان که دستش در دست مادرش بود، انداخت و گفت: «نگران نباش، یان وقتی که بزرگ شد، مخارج را می‌پردازد!»

این نخستین بار بود که کسی از بزرگ شدن یان صحبت می‌کرد. همه فکر و ذکرها تاکنون در این بود که یان به بزرگسالی نمی‌رسد و قلب رنجور و غیرعادی‌اش سرانجام از کار می‌افتد؛ اما هلگا در چهره یان و در اعماق چشمان کم‌فروغ او چیزی دیده بود که داستانی دیگر دربرداشت. یان وارد مدرسه شد و خیلی زود خود را با شرایط مدرسه وفق داد. ناملایمتی‌ها و بیماری به یان آموخته بود که صبور و پرحوصله باشد و خود را با اطراف تطبیق دهد. مادرش هم خوشحال از اینکه پسرش حامی دیگری یافته بسیار خوشحال بود. هلگا حتی یان را نزد مشهورترین و کارآمدترین متخصصان قلب در هلند و بلژیک برد و ضمن داروهای تقویت‌کننده جدیدی که توانست برای او دست و پا کند، از ظرفیت‌های یان آگاه شد و آنها را به مادرش اطلاع داد.

کودکی با ظرفیت‌های غیرعادی

پروفسورهای متخصص قلب در این مورد اتفاق‌نظر داشتند که یان به‌خاطر مشکل غیرعادی قلبش سوای مشکلات و محدودیتهای بسیار، واجد چند قابلیت غیرعادی شده بود: گنجایش سینه او دو برابر کودکان معمولی بود و قابلیت تنفسی او به همین نسبت بالا رفته بود. اندام او اگرچه نحیف و دچار ضعف عضلانی بود، اما استخوانهای پایش بسیار مقاوم و قدرتمند بودند، ضمن آنکه او پای بلندی داشت و اندازه کفشش نسبت به کودکان همسن و سالش دو ـ سه نمره بیشتر بود. همه این ویژگیها قدرت مقاومتی به یان بخشیده بود تا آنجا که متخصصان قلب را به این واقعیت قانع کرده بود که مقاومت یان در برابر تشنج‌ها و بحرانهای تپش قلب ناشی از این وضعیت بوده است.

قدرت روحی

مورد دیگری که پزشکان را به تعجب واداشت، قدرت و صلابت روحی یان بود. تمام مشکلاتی که او تجربه کرده بود، از جمله نحیفی و رنجوری و ریشخند و تمسخر دیگر بچه‌ها به همین خاطر، باعث نشده بود که یان دچار ضعف‌های شخصیتی شود که کودکان معمولاً در شرایط مشابه به آسانی به دامشان می‌افتند. حقارت، گوشه‌گیری، خجلت و عدم اعتماد به نفس از آن جمله است؛ اما یان گویی با این مقولات بیگانه بود! البته او کودک فوق‌العاده جسوری نبود، اما بردباری و متانت شخصیت او از همان کودکی مشخص بود، مضافاً اینکه از هوش بالایی نیز برخوردار بود. اما آنچه واقعاً امانش را می‌گرفت، همان بیماری بود. برخی اوقات در شرایط بحرانی به‌قدری تشنج او شدید می‌شد که خودش هم از شدت ناراحتی چشمهایش را می‌بست. معالجان او اگرچه از شرایط و حال او رضایت داشتند، اما پیوسته به مادرش یادآوری می‌کردند که خطر همیشه وجود دارد و راهی برای رهایی از آن نیست!

کودک بیمار شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: نام خودم از هر نام مستعاری بهتر است، همان یان کرایف صدایم کنید!

خصوصیت‌های یان

یان در مدرسه خصائل خوبی از خود به نمایش گذاشت. علاوه بر متانت و بردباری، یکی دیگر از خصائل یان قابلیت رهبری بود. او در بازیهای دسته‌جمعی سخت‌ترین وظایف را به عهده می‌گرفت و درواقع در نقش رهبر گروه ظاهر می‌شد و به نظر می‌رسید که هم خود و هم دیگر همبازیهایش از این امر رضایت خاطر دارند. این از چشم هلگا که یک استعدادشناس برجسته به‌شمار می‌رفت، پنهان نبود و سرانجام در فرصت مناسب هلگا مادر یان را به گوشه‌ای کشید و به او گفت که:

«پسرت استعداد و مقاومت خوبی در ورزشهای دسته‌جمعی از خود نشان می‌دهد و زمان آن رسیده تا او در مدرسه‌ای که در آن ورزشهای دسته‌جمعی آموزش داده می‌شود، نامنویسی کند.»

در ابتدا مادر یان از این کار بیمناک بود: «ورزش و یان؟» او با توجه به وضعیت قلبی پسرش ورزش کردن را برای او همچون سم می‌پنداشت و تصور می‌کرد که ورزش قلب رنجور او را برای همیشه متوقف خواهد کرد؛ اما هلگا که در این مورد با چند متخصص مشورت کرده بود، به وی اطمینان داد که خطری متوجه یان نخواهد بود، ضمن آنکه اگر هم خطری می‌باشد، بیش از مواردی که در زندگی عادی و غیرورزشی هم برایش وجود دارد، نخواهد بود. هلگا ضمناً گفت یان در هنگامی که در شرایط ورزش و یا بازی با کودکان دیگر قرار می‌گیرد، بهترین شخصیت ممکن را از خود نشان می‌دهد و این برای روحیه او مناسب است.

به پیش!

یان در مدرسه ورزشهای دسته‌جمعی نامنویسی کرد و در یازده سالگی در والیبال و فوتبال استعدادهای فراوانی از خود نشان داد و پیشرفت روزانه‌اش در ورزش به موازات سایر صفات نیکش باعث اعجاب معلمان مدرسه شد. در سیزده سالگی مدرسان به مادرش گفتند که آنها دیگر در موقعیتی نیستند که بتوانند برای یان ثمری داشته باشند و نامه‌ای به دستش دادند و راهنمایی‌اش کردند که: «در همین شهر آمستردام مدرسه فوتبالی وجود دارد که در نوع خود در جهان بهترین است و مختص بچه‌های سیزده تا پانزده ساله است و این مدرسه متعلق به سازمان ورزشی آژاکس می‌باشد.»

مادر که این نام را شنیده بود، بسیار خوشحال شد و زمانی که یان را به مدرسه فوتبال آژاکس می‌برد، در بین راه به تمام رنجهایی فکر می‌کرد که متحمل شده بود تا پسری را که هیچ‌کس حتی پدرش به او امیدی نداشت، به جایی برساند که اکنون در راه بهترین و بزرگترین مدرسه فوتبال جهان بود. یان که مادرش را غرق در فکر می‌دید، گمان کرد که او از آینده وی در مدرسه فوتبال بیمناک است؛ بنابراین گفت: «مادر، نگران نباش، نمی‌گذارم آبروی تو برود!» مادرش نگاه عمیقی به او انداخت و کلامی نیافت تا پاسخ پسرش را بدهد. آن همه بردباری و آن همه شکسته نفسی او را به تعجب انداخته بود و همان‌جا بود که فهمید پسرش سرانجام کسی خواهد شد. همان‌جا بود که متوجه شد نام پسرش را بسیار خواهد شنید و همان‌جا بود که متوجه شد چه جواهر گرانبهایی را تربیت کرده است و افتخار و غرور او را دربر گرفت و اشکهایش را جاری ساخت.

در مدرسه فوتبال

به محض ورود به مدرسه عظیم فوتبال باشگاه آژاکس، مادر یان نامه را به دست مردی داد که پشت میزی نشسته و عینک سیمی به چشم داشت. یان او را می‌شناخت و تصویر او را در جراید دیده بود. او کالان مربی افسانه‌ای هلندی بود که سالهای بازنشستگی خود را به تربیت نوجوانان اختصاص داده بود. کالان نگاهی به چهره زرد، اما مصمم یان کرد و سپس پرسید: «دوست داری با چه نامی صدایت کنند؟» یان هم شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت: «نام خودم از هر نام مستعاری بهتر است. همان یان کرایف صدایم کنید.»

بزرگترین

یان کرایف از مدرسه فوتبال آژاکس به یکی از بزرگترین بازیکنان زمان خود تبدیل شد. اگرچه آن ناراحتی قلبی همیشه با او بود. وی پس از بازنشستگی به مربیگری پرداخت و تاکنون دو بار جراحی قلب باز روی او انجام گرفته است.

می‌گویند یان کرایف پس از آنکه بزرگترین رقم قرارداد تاریخ را از باشگاه اسپانیایی بارسلون دریافت کرد که متجاوز از میلیونها دلار بود، بلافاصله به مدرسه‌ای که در شش سالگی او را پذیرفته بود، رفت و هلگا زنی را که پس از مادرش تنها کسی بود که او را باور کرده بود، یافت و مبلغ کلانی به او تقدیم کرد و گفت: «به یاد دارم که مبلغی به شما بدهکار بودم و قرار بود زمانی که بزرگ شدم، دینم را بپردازم!» ■

هیچ کس، جز خدا

از: راشین مختاری

- صد سال هم اگر با او زندگی می‌کردم، حتماً یک روز طلاق می‌گرفتم! بهش گفته بودم. همان موقع که آمد خواستگاری‌ام. گفتم که از دستش فرار می‌کنم. هر وقت این حرفها را می‌زدم، می‌خندید و دندان کرم خورده‌اش را به من نشان می‌داد. از او بدم می‌آمد. جای دخترش بودم. ریخت و قیافه هم که نداشت؛ اما مادرم سیاه بختم کرد. فکر می‌کرد چون قدم خیلی کوتاه است، روی دستش می‌مانم.

باور کنید تا خانه پدر بودم، مثل کلفت کار می‌کردم. دیگر برایم نایی نمی‌ماند. وقتی شب می‌رفتم توی رختخواب ولو می‌شدم و نمی‌دانم چطور خوابم می‌برد! کله سحر هم که با سرفه‌های آقاجان بلند می‌شدم. سماور را روشن می‌کردم. تا چند تا چای داغ نمی‌خورد، سرفه‌هایش آرام نمی‌گرفت. بعد هم که تند تند بایدکار می‌کردم. من که بچه بدی برای پدر و مادرم نبودم. نمی‌دانم چرا این طور با من رفتار کرد.

وقتی محمودآقا آمد خواستگاری‌ام، آنقدر شنگول شده بود که انگار می‌خواستند خودش را عروس کنند. آقاجان راضی نبود، ولی مادر آنقدر توی گوشش خواند تا راضی شد. من که به پهنای صورت اشک می‌ریختم، شب و روز... اما مادر اهمیتی نمی‌داد. مدام می‌گفت:

- همه دخترها که می‌خواهند عروس شوند، اشک می‌ریزند. این قاعده‌اش است!

بعد زیر لب می‌خندید و می‌رفت سراغ کارهای خانه. من باز لب ایوان می‌نشستم و اشک می‌ریختم. بالاخره یک روز وقتی بردنم بازار تا برایم پارچه و لوازم آرایش و طلا بخرند، جلوی محمود و مادر و خواهرش زدم زیر گریه و برگشتم خانه. مادر دنبالم می‌دوید، لعن و نفرینم می‌کرد. من که گوش نمی‌دادم. خودم را توی اتاق حبس کردم. فردای آن روز که مادر محمود آمده بود خانه‌مان برای گله کردن، مادر با هزار ترفند برایشان توضیح داد که من آنقدر پرحیا و خجالتی هستم که از ازدواج می‌ترسم و بعد کلی از این حرفها زدند و حتما مادر محمود توی دلش خوشحال بود که عروسی با این همه‌شرم و حیا گیرش آمده!

اما کار به همین جا فیصله پیدا نکرد. مادر کلی کتکم زد. بعد هم سرسفره عقد نشستم و بله را گفتم. اما هر روز غروب که محمود می‌آمد خانه‌مان، می‌رفتم توی اتاق و بیرون نمی‌آمدم. یکی دوبار آمد دم در اتاق و من بهش گفتم که از او متنفرم و دلم نمی‌خواهد با او ازدواج کنم؛ اما گوش نداد. جهیزیه مختصرم که آماده شد، من را برد خانه‌اش. از محمود می‌ترسیدم. مرد خشن و بد دهانی بود. در خانه او مدام کتک می‌خوردم. خرجی بهم نمی‌داد. در واقع من باید به او می‌گفتم که چه احتیاج دارم و خودش می‌خرید. وقتی باردار شدم، حالم خیلی بد بود. تن ظریف و کوچک من تاب و توان حمل یک بچه را نداشت. تمام ۹ ماه بی‌رمق و بی‌حال گوشه‌ای افتاده بودم. مادرم می‌آمد وکارهایم را می‌کرد. مادر شوهرم می‌گفت: «اینها همه از روی تنبلی است!»

محمود هم که اصلاً برایش اهمیت نداشت من چه حالی دارم. علاقه‌ای به بچه نداشت. مادرم چند تکه لباس و پارچه برایم فرستاد. وقتی بچه به دنیا آمد، مهر عجیبی به او پیدا کردم. به خصوص که پسر هم بود و خوشحال بودم که او می‌تواند حامی من باشد؛ اما محمود علاقه‌ای به پسرمان نداشت. مثل همیشه صبح زود می‌رفت میدان تره‌بار و تا غروب نمی‌آمد. عادت کرده بودم که او با خشم و صورتی عبوس به خانه برگردد. گاهی هم که توی میدان تره‌بار دعوایش می‌شد، عقده‌هایش را سر من خالی می‌کرد. کتکم می‌زد و حتی گاهی با بچه‌هم بدرفتاری می‌کرد. می‌گفت: «حوصله گریه بچه را ندارم!»

برای همین پیش از آمدن او به بچه داروی خواب‌آور می‌دادم تا آرام بگیرد.

زندگی‌ام همیشه جهنم بود و داشتم تاوان خطاهای پدر و مادرم را پس می‌دادم. هر وقت که دیگر خسته می‌شدم و فکر می‌کردم به آخر خط رسیده‌ام، می‌رفتم خانه پدرم. هر چند می‌دانستم که آنها هم حاضر نیستند من را نگه دارند؛ اما حداقل همه تقصیرها را گردنشان می‌انداختم، کمی داد و فریاد می‌کردم و آخرش با کلی اشک ریختن آرام می‌گرفتم. احساس خوبی بهم دست می‌داد. انگار کاسه صبرم کمی جا پیدا می‌کرد تا بدبختی‌ها و فلاکتهای جدیدم را در آن بریزم.

بالاخره یک روز فکر کردم بهترین راه حل این است که خودم و بچه را آتش بزنم. خانه حسابی بوی نفت گرفته بود که زن همسایه سررسید. بچه را از من گرفت و هزار بار نفرینم کرد. تو حیاط نشستم و با صدای بلند فریاد زدم. درد کهنه‌ام را داد می‌زدم. همسایه‌ها جمع شدند. دیگر چه اهمیتی داشت که چیزی را مخفی کنم؟ از بلاهایی که سرم می‌آورد، گفتم و چند زن مسن‌تر سعی کردند جلوی دهانم را بگیرند و نگذارند بیشتر از این آبروی شوهرم را ببرم! اما دلم می‌خواست همه دنیا بفهمند با چه موجودی زندگی می‌کنم.

داد می‌زدم که: «شانزده روز است خرجی به من نداده، شیرم خشک شده، بچه‌ام لباس ندارد و شوهرم با پولهایش می‌رود دنبال عیاشی و...»

آنقدر جیغ زدم که از حال رفتم. چشم که باز کردم، دیدم توی اتاق همسایه هستم و بچه‌ام دارد گریه می‌کند. پریدم طرفش. بغلش کردم. بوی غذای سوخته می‌آمد. لحظه‌ای احساس کردم اگر بچه‌ام را با خودم می‌سوزاندم، تا ابد نفرین شده خدا بودم. خوشحال شدم که همسایه‌ها سررسیدند. بچه را توی بغلم فشار می‌دادم و اشک می‌ریختم. زن همسایه با لیوان شربت آمد طرفم و بچه را از دستم گرفت.

فکر کردم لحظه‌ای دیوانه شده بودم. بوی نفت هنوز به تنم بود. وحشت از اینکه بار دیگر دوباره گرفتار جنون شوم، تنم را لرزاند. به زن همسایه گفتم:

- کسی را سراغ داری که کارگر بخواهد؟

زن همسایه هیچ نگفت. خودم هم نمی‌دانستم این سؤال چطور یکدفعه به ذهنم رسید، اما مثل یک تلنگری فکرم را به جاهای دیگری برد.

از فردای آن روز روزنامه را می‌گرفتم و قسمت نیازمندیهایش را مطالعه می‌کردم. بچه بغل دنبال کار بودم.

شوهرم که تازه اوایل گرفتاری‌هایش بود، اهمیتی به بود و نبود من در خانه نمی‌داد. می‌دانستم این تفریحات ناسالم او را به لجن کشیده، اعتیاد به مشروبات الکلی داشت از پا درش می‌آورد. غیرتش را از او گرفته بود و همیشه از این وحشت داشتم که یک روز من و بچه را هم بفروشد.

بالاخره توی خانه یک پیرزن کار پیدا کردم. باید هر روز کارهای خانه‌اش را انجام می‌دادم. بچه را گذاشتم پیش مادرم و از صبح تا غروب آنجا کار می‌کردم. اولش فکر نمی‌کردم کار اینقدر سخت باشد؛ اما کم‌کم احساس کردم جانی برایم باقی نمانده. پیرزن وسواسی بود و هر چیزی را باید چند بار می‌شستم. مدام غر می‌زد و تازه حقوق دندان‌گیری هم نمی‌داد. بعضی روزها هم باید می‌رفتم برای عروسهایش کار می‌کردم. یکی از عروسهایش بچه نداشت. داستان زندگی من را هم می‌دانست. بهم اصرار می‌کرد که بچه‌ام را به او بدهم. قسم می‌خورد بهترین امکانات را برایش فراهم می‌کند؛ اما من قبول نمی‌کردم. کدام مادر می‌تواند جگرگوشه‌اش را به دیگری بسپارد؟ اما نمی‌دانستم که شوهرم این کار را می‌کند. چند بار راجع به عروس پیرزن و درخواستش توی خانه صحبت کرده بودم و نمی‌دانستم که ذهن پلید او به

کجاها می‌رود!

شوهرم کارش را از دست داده بود. دستفروشی می‌کرد و حتی همسایه‌ها می‌گفتند مواد مخدر هم خرید و فروش می‌کند.

یک روز زن مسنی آمد دم خانه‌مان و داد و فریاد راه انداخت. از شوهرم می‌خواست دست از سر پسرش بردارد وهمان جا شروع کردم به کتک زدن خودم. آنقدر خود را زدم که غش کردم. همسایه‌ها مرا بردند درمانگاه. تا حالم جا می‌آمد، دلم پر از غم می‌شد و باز خودم را می‌زدم. از آن موقع به بعد تا عصبانی می‌شدم، خودم را می‌زدم و غش می‌کردم. دیگر طاقت نداشتم. از صبح تا غروب بیگاری می‌کردم و شبها باید از دست کارهای شوهرم عذاب می‌کشیدم. مگر یک زن چقدر توان دارد؟

تا اینکه یک شب زمستانی حال بچه‌ام بد شد. تب کرده بود. هرچه بهش قرص و دوا می‌دادم، تبش پایین نمی‌آمد. عروس آن پیرزن هم آمد دم خانه. خودم دیدمش... موهای رنگ کرده‌اش از روسری بیرون زده بود. دم در ایستاد. با شوهرم حرف زد. وقتی از شوهرم پرسیدم که: «چکار داشت؟» جواب سربالایی داد. گفت زن دیگری بوده و من او را نتوانستم در یک شب بارانی درست تشخیص بدهم. دروغ می‌گفت. خوب می‌دانم که همانجا قول و قرارش را با آن زن گذاشت.

وقتی تب بچه‌ام بالا رفت، شروع به جیغ زدن کردم. از دهان بچه کف آمد و تنش لرزید. یک لحظه فکر کردم مرده... دیگر هیچ نفهمیدم. از حال رفته بودم. وقتی حالم جا آمد گفتند شوهرم بچه را برده بیمارستان با چند مرد همسایه.

مردها هم دروغ می‌گویند بچه‌ام را برد و فروخت. به همان زن مو رنگ کرده بعد آمد و گفت که: «بچه مرده!» برایش ختم گرفتند. من را بردند سرخاکش؛ اما قسم می‌خورم که همه‌اش دروغ بود. آمده‌ام شکایت بکنم. شوهرم پرونده بیماری‌ام را رو کرده می‌گوید: «من خیلی‌وقتها از خود بی‌خود می‌شوم.» می‌گوید: «دچار توهم می‌شوم.» قاضی هم قبول کرده. دکترها هم همین را نوشته‌اند و حالا مانده‌ام معطل... جز خدا هیچ کس درد من را نمی‌فهمد...

■

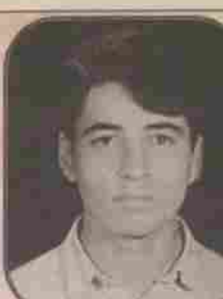

گمشده

صاحب این عکس، آقای ایرج امینی ۲۲ سال دارد که از تاریخ ۸۰/۹/۵ از منزل خارج شده و تاکنون بازنگشته است. کسانی که از وی اطلاعی دارند لطفاً با تلفن مشاور خانواده مجله تماس بگیرند.

خواب می‌بینم
دکتر بهمن بهروزی

ارتفاع در خواب

خانم هاجر زمانی، ۱۵ ساله، دانش‌آموز دبیرستان و ساکن شهر قم خواب خود را چنین شرح داده‌اند:

من مدتهاست که تقریباً هر شب خواب یکسانی می‌بینم. پلهای دراز و طویلی وجود دارند که باید از آنها عبور کنم تا به مقصد برسم. زیر این پلها هم دره‌های عمیقی است که گذر از پلها را مشکل و خطرناک می‌کنند. من غالباً از این پلها سقوط می‌کنم و یا از آنها آویزان می‌شوم و ترس را با تمام وجود احساس می‌کنم. طلب کمک می‌کنم اما کسی به من کمک نمی‌کند و پله‌های وحشتناکی هم وجود دارند که تا می‌خواهم از آنها بالا بروم، آنها نیز کج می‌شوند!

تحلیل:

به‌طور کلی خوابهای مرتبط با صعود از بلندی و یا سقوط از بلندی برای انسان بسیار اتفاق می‌افتد و معمولاً هم پیش از اینکه سقوط کامل شود انسان از خواب می‌پرد. به‌نظر می‌رسد که شما در یکی، دو مورد نگرانیهایی در ذهن داشته باشید؛ اما نکته مثبتی که در خوابتان وجود دارد تلاش و تقلای شما برای غلبه بر مشکلات است. این مهم نیست که مشکلی که شما به آن فکر می‌کنید، شاید اصلاً در قواره‌های یک مشکل واقعی نباشد. همین که شما ذهنتان را به نوعی مشکل و یا سد راه اختصاص می‌دهد کافی است تا آن را مشکلی برای شما فرض کنیم. اما در خوابتان یک پدیده به‌شکل مستمر وجود دارد و آن تلاش شماست به هر چیزی آویزان می‌شوید تا سقوط نکنید و یا از پله‌ها استفاده می‌کنید و یا از دیگران کمک می‌خواهید. همین عدم تسلیم در برابر سقوط، خود یک نکته مثبت است. مساله مهم دیگری که کمتر به آن دقت می‌شود، این است که ارتفاع و بلندی در خواب نمادین است.

خواب انسان به‌طور کلی فاقد بعد سوم یا همان ارتفاع می‌باشد؛ در نتیجه ارتفاع در بیداری با افق زندگی یا فاصله ما از افق زندگی که بعد دوم می‌باشد، منطبق می‌گردد. ممکن است نسبت به آنچه در آینده برایتان به وجود خواهد آمد، دغدغه داشته باشید، اما اگر هم نداشته باشید فراموش نکنید که شما پانزده سال دارید. این سنی است که تجانسها و انفجارات هورمونی و عاطفی به‌وفور در آدمی اتفاق می‌افتد و بدن خود به‌خاطر تحولات شیمیایی در درون، زمینه نامتعارفی برای دغدغه و اضطراب ایجاد می‌کند.

آنچه باید بگویم، به طور خلاصه این است که: نخست، اصلاً نباید نگران خوابتان باشید زیرا که خوابهای مرتبط با ارتفاع یک خواب طبیعی و همگانی است. دیگر آنکه اضطراب و دغدغه حتی بدون دلیل و مقدمه هم به‌طور طبیعی برای سن شما اتفاق می‌افتد و آخر اینکه نباید در انتظار وقایع شوم باشید. بلکه آنچه در خواب باید مایه امیدواری را در شما ایجاد کند، تلاش و کوشش شما برای نتیجه گرفتن است.

استمرار خواب نشان این است که تلاشتان برای نتیجه‌گیری به‌ویژه در تحصیل ثمربخش بوده است و ادامه راه درست توسط شما. حتی اگر این خوابها برای مدت دیگری ادامه یابد... سبب می‌شود تا زندگی خوشایندی را که در ذهن دارید، به‌دست آورید.

خواب پدر به جای همسر

۲۵ سال است که ازدواج کرده و از شوهر خود رضایت دارم. ضمن آنکه خود ۵۰ ساله و دارای سه فرزند می‌باشم. نکته عجیب در خوابهای من این است که هیچ‌گاه چهره شوهرم را در خواب تجربه نمی‌کنم و همواره این چهره پدرم است که در خواب به سراغم می‌آید. من از پدرم خاطره خوبی ندارم و با اینکه ۲۰ سال از فوتش می‌گذرد. اما همیشه چهره او را در خواب مشاهده می‌کنم و این برای من سؤال‌برانگیز شده است. لطفاً دلیل آن را برای من توضیح دهید.

O مرجانه . خ

تحلیل:

یک امر مهم در مورد خواب را نباید فراموش کنید: انسان نمی‌تواند خوابی را که می‌خواهد یا چهره‌ای را که تمایل دارد، در خواب خود ایجاد کند. آنچه باعث تجربه نسبتاً کم شما در به‌خواب دیدن همسرتان می‌شود، این است که در ذهنتان مساله غامضی در مورد شوهرتان وجود ندارد که ضمیر ناخودآگاه شما را به آن مشغول کند و در نتیجه خواب او را تجربه کنید، اما برعکس موارد بسیاری که خواب پدر مرحومتان را تجربه می‌کنید، بدان جهت است که هنوز سؤالهای بسیاری در مورد او در ذهنتان وجود دارد و شخصیت او را کاملاً برای خود تحلیل نکرده‌اید. اضافه بر این ذهنیتی که از پدرتان ایجاد کرده‌اید نیز هم مزید بر علت شده و به نوعی سبب سنگینی وجدان شما شده است. شما همواره به دنبال پاسخ به این پرسش هستید که: «چرا خاطره خوشی از پدر ندارم و اصولاً آیا ذهنیتم در مورد او منصفانه و با درنظر گرفتن جمیع جهات بوده است یا تحت تأثیر افراد دیگر و یا وقایع غیرروشن دیگری قرار داد؟»

شما در طول سالها نتوانسته‌اید با تفکر خود در مورد پدرتان کنار بیایید و به همین دلیل مرتباً او را تجربه می‌کنید، حتی اگر خواب در شرایطی باشد که قاعدتاً باید چهره همسرتان در خواب دیده شود.

نکته مثبتی که در خواب شما وجود دارد، این است که این استمرار در خواب (دیدن چهره پدر) تقریباً به نوعی اسباب تخلیه شما را فراهم می‌آورد و اجازه نمی‌دهد که وجدان پر از پرسشتان در زندگی مشکل‌ساز شود و یا مشکلات روحی برای شما ایجاد کند. درواقع با این بحث به نکته حساسی می‌رسیم که خواب هم نوعی تخلیه شدن است. حتی متوجه شده‌اید که در برخی مواقع پس از دیدن خواب، شخصی ناگهان از خواب می‌پرد و احساس سبکبالی و آسودگی جالبی به او دست می‌دهد. بنابراین هیچ نگران دیدن چهره پدرتان نباشید. همان‌گونه که نباید نگران تجربه کردن همسرتان در خواب باشید. چرا که هر دو در روند ایجاد منفذهای تخلیه و سبکی وجدان در زندگی واقعی شما قرار گرفته‌اند.

موفق و پیروز باشید.

ارادتمند: دکتر بهمن بهروزی

وقتی آموزگاران را فراموش کنیم

مدرسه‌ها بحرانی می‌شوند!

غلامرضا شاکری در کنار دانش آموزانی که آرزوی سلامتی آموزگار خود را دارند

واژه‌ای بزرگ به نام «آموزگار»

آموزگار واژه‌ای بزرگ است برای گروهی که در بیست و چند سال گذشته در ایران تبلیغات دولتی بسیاری در ستایش جایگاه ویژه آنان صورت گرفته، اما همواره از مشکلاتی که این قشر زحمت‌کش با آن دست به گریبان بوده‌اند، سخنی به میان نیامده است و ما در این گزارش سعی داریم تا نمونه‌ای از این بی‌توجهی‌ها را برای شما بازگو کنیم.

بی‌توجهی که زندگی خانواده‌ای را با بحرانی روبرو ساخته و تمام ماجرای آن از یک آزمایش ساده پزشکی آغاز شده. آزمایشی که پاسخ آن برای یکی از معلم‌های منطقه محروم اسدآباد همدان در دو کلمه خلاصه شده «سرطان خون» و این‌بار بیماریی که همیشه سراغ فقرا می‌آید و با ثروتمندان کاری ندارد! گریبانگیر معلمی شد که با افزایش دریافتی‌ها در سال جدید تنها ۹۰ هزار تومان حقوق می‌گیرد و باید چند میلیون تومان تنها برای خرید نسخه دارویی‌اش بپردازد و این‌طور است که...

زندگی رنگ می‌بازد!

غلامرضای شاکری ۴۰ ساله، معلمی است که ۱۲ سال پای تخته سیاه مدرسه منطقه اسدآباد خاک می‌خورد تا ثابت کند «علم بهتر از ثروت است!»

او هر روز که چشم می‌گشاید، بعد از نماز صبح از خانه بیرون می‌زند، تا برای مهیا کردن خرج زندگی امیر، مهسا، سعید، زهرا، سکینه و علی‌محمد راهی مدرسه «حسام‌آباد» شود و کمتر از یک ساعت بعد، پس از پشت سر گذاشتن جاده نیمه‌آسفالته «دهستان جلگه» دانش‌آموزان کلاس «ب» برای خوشامدگویی به معلم خود «برپا» می‌دهند.

ولی از حدود یکسال پیش غلامرضا که مدتی بود از کوفتگی عضلات رنج می‌برد، ناگهان دچار سرگیجه شد، به زمین افتاد و نظم کلاس با صدای فریاد دانش‌آموزان درهم شکست و...

وقتی غلامرضا با همراهی چند تن از همکارانش به خانه رسید، این مشکل که ابتدا با تجویز گیاهان دارویی بزرگترها به پایین افتادن فشار و خستگی تعبیر شده بود، همچنان ادامه پیدا کرد تا اینکه ضعف جسمانی شدید این معلم را به مطب پزشک رساند و دو هفته بعد پس از مراجعه به مطب چند پزشک و انجام آزمایشهای مختلف بر روی او پزشکان عامل بیماری را سرطان خون اعلام کردند.

اما اعلام شدن این بیماری از یک‌سو و باخبر شدن از هزینه هنگفت تهیه داروی آن از سوی دیگر، باعث شد تا رنگ زندگی این معلم سخت‌کوش دچار تغییر شود.

زیرا پزشکان متخصص برای این بیمار در هر دوره ۱۲۰ کپسول تجویز می‌کنند که قیمت هر عدد آن «پانزده هزار و پانصد تومان» است و این معلم با ۹۰ هزار تومان حقوق باید هر ۴۰ روز یک میلیون و هشتصد و شصت هزار تومان بابت هر نسخه دارویی‌اش بپردازد!!

یکسال می‌گذرد!

اما امروز که این گزارش را می‌خوانید حدود یکسال و شش ماه از مدت بیماری این آموزگار مهربان می‌گذرد و او در گفت‌وگویی با «بهرام رستمی» خبرنگار روزنامه اطلاعات در استان همدان عنوان می‌کند:

«من همیشه وزیر را به عنوان پدر خانواده بزرگ آموزش و پرورش قبول داشتم، اما این‌بار مثل اینکه پدر خانواده فرزندان خود را فراموش کرده است!!»

او ادامه می‌دهد: من به عنوان یک معلم ساده، با ۱۲ سال سابقه کار در منطقه محروم اسدآباد از وزیر آموزش و پرورش می‌پرسم، چطور یک آموزگار با ۹۰ هزار تومان حقوق و سرپرستی هفت سر عائله که هنوز هم نتوانسته حتی سرپناهی برای خانواده خود فراهم کند، می‌تواند هزینه هنگفت چنین بیماری را پرداخت کند؟

O پس درحال حاضر کجا سکونت دارید؟

OO بعد از گذشت یکسال از زمان بیماری و افزایش هزینه‌های روزمره زندگی، مجبور شدم خانه استیجاری را که در آن سکونت داشتم ترک کنم و دوباره با یک اتاق ۱۲ متری در خانه پدری بسازم.

پدری که از کار افتاده است و با ۷۰ سال عمر هزینه گردش چرخ زندگیش برعهده من قرار دارد.

O تاکنون مسوولان چه کمکی به شما کرده‌اند؟

OO کمک!!، من دهها نامه به ارگانهای مختلف اعم از مراکز بیماریهای خاص، هلال احمر، نماینده اسدآباد در مجلس، بیت رهبری، دفتر ریاست جمهوری و وزارت آموزش و پرورش ارسال کرده‌ام و از این میان تنها هلال احمر و کمیته امداد امام از سر لطف به ترتیب برای کمکی معادل ۱۸۰ و ۳۰۰ هزار تومان اعلام آمادگی کردند.

O معلمی که ۹۰ هزار تومان حقوق می‌گیرد چطور باید هر ۴۰ روز یک میلیون و هشتصد و شصت هزار تومان پول دارو بدهد؟

البته کمک هلال احمر تا این لحظه به دستم نرسیده و اگر هم برسد، با وجود هزینه هنگفت موجود، درد چندانی از من دوا نخواهد کرد.

O چرا از نماینده اسدآباد همدان در مجلس، وقت ملاقات نگرفتید؟

OO پدرم در چند مرحله برای دیدار آقای ذبیح‌الله صفایی (نماینده مردم اسدآباد) به در خانه او رفت و ساعتها کنار در خانه او نشست تا بالاخره توانست او را با التماس به خانه ما بیاورد.

اما او هیچ کمکی به ما نکرد، دریغ از یک ملاقات ساده.

بعد از آن خود من هم چندین بار با ایشان ملاقات کردم، به پایش افتادم و از او تقاضا کردم تا دستی از ما بگیرد و اگر می‌تواند راهی برای پرداخت هزینه بیماری‌ام تهیه کند، اما او هر بار با بهانه‌ای از همکاری عذر خواست و...

O وزارت آموزش و پرورش چه کمکی کرد؟

OO پس از چندین نامه‌نگاری و تماس تلفنی که با معاون رسانه‌ای وزارتخانه آموزش و پرورش داشته‌ام، اخیراً تنها نامه‌ای برای ما ارسال کرده‌اند و آنطور که به نظر می‌رسد، با اداره تعاون وزارتخانه هماهنگی صورت گرفته تا از طریق یکی از شرکتهای

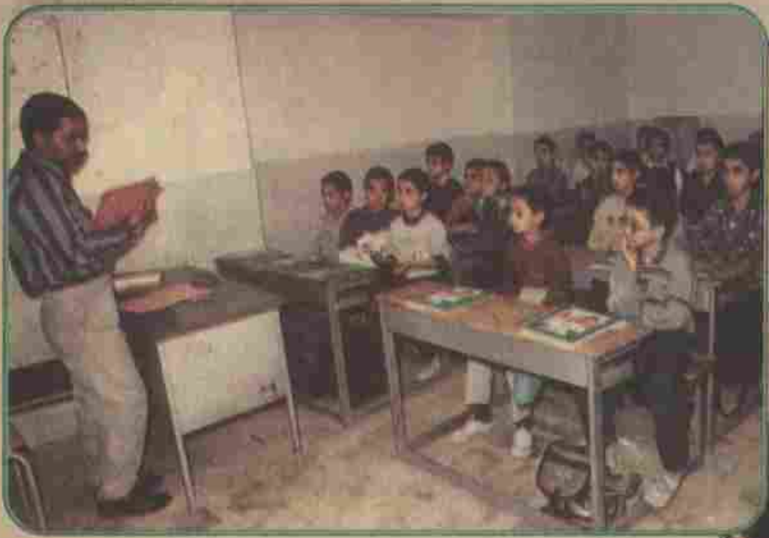

O گزارش: سیداحمد شهابی
O عکس: مجید شادمان‌نژاد
O تلفن. ۲۲۲۶۲۶۵

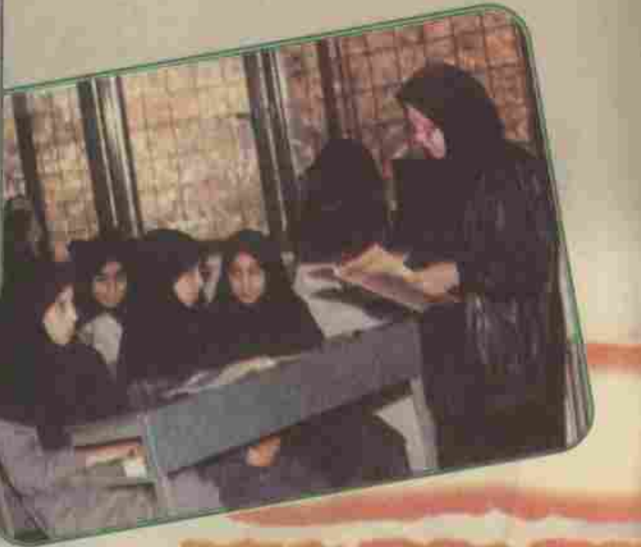

O معلم‌های اسدآبادی برخلاف بی‌توجهی مسوولان، میلیونها تومان کمک نقدی برای نجات همکار خود کمک کرده‌اند!

بیمه مبلغ پانصد هزار تومان (!!) بابت خرید دارو پرداخت شود و چند روز است که پیگیرم تا ببینم از چه طریقی می‌توانم این کمک را دریافت کنم.

O حالا با تمام این مشکلات چه می‌کنید؟

OO ۱۲ سال است که به صورت حق‌التدریس درس می‌دهم و از چهار سال پیش به استخدام وزارتخانه درآمده‌ام. بعضی وقتها از خود می‌پرسم، اگر این ۱۲ سال را به عنوان کارگر ساده در یکی از بازارهای تهران کار می‌کردم شاید الان شرمنده خانواده‌ام نبودم.

اما عشق همیشه گرفتاری دارد و من عاشق شغل آموزگاری هستم و خدا را شکرگزارم که با وجود این بیماری از تلاش دست برنداشته‌ام و امیدوارم تا آخرین لحظه زندگیم بتوانم به فرزندان این مرزوبوم خدمت کنم.

زندگیم را مدیون همکاران هستم

او درحالی که ناراحتی‌اش را فرو می‌خورد، می‌گوید: اگر امروز زنده‌ام و اگر هنوز می‌توانم سرپا بایستم، تمام این محبت را مدیون تلاش همکارانم هستم.

مدتی پیش وقتی رئیس آموزش و پرورش منطقه اسدآباد از مشکل من باخبر شد، گفت: اگر اجازه بدهید از معلم‌ها کمک بگیریم و تا به امروز ابتدا آموزگاران منطقه اسدآباد همدان و در مرحله بعد همکاران استان همدان میلیونها تومان برای تامین هزینه داروهایم پرداخت کرده‌اند.

آنها خودشان کمک‌ها را جمع‌آوری کرده‌اند و با تلاش مستمر آقای سلیمانی مسوول انجمن و اولیاء و مربیان منطقه مبالغی به حساب مرکز اطلاعات و تامین فوریتهای دارویی تهران واریز شده و دارو به دستم رسیده است.

مادر خانواده چه می‌گوید؟

شنیدن این سخنان غم‌آلود از یک مرد که زیربار سنگین هزینه‌ها پشتش خم شده بسیار سنگین است.

اما او در کشیدن این درد تنها نبوده، حتماً خانواده او هم حرفهایی برای گفتن دارند.

کسانی که شب و روز با این رنج زندگی کرده‌اند و با سختی‌ها ساخته‌اند.

برای شنیدن سخنان آنان با تلفن منزل پدر آقای شاکری تماس می‌گیرم و خانمی میانسال از پشت خط با لهجه شیرین همدانی ضمن تعجب از اینکه یک تهرانی(!) نسبت به این مشکل حساس شده، می‌گوید: آنقدر برای بیماری همسرم وام گرفته‌ایم که دیگر حقوقی برای ما نمانده و درحال حاضر ماهی حدود ۴۰ هزار تومان از حقوق همسرم برای پرداخت اقساط وامها کسر می‌شود.

او ادامه می‌دهد: ما قبل از بیمار شدن همسرم زندگی نسبتاً خوبی داشتیم، با سختی‌ها می‌ساختیم اما این مشکل تمام روال زندگی ما را فلج کرد و مجبور شدیم خانه استیجاری را تخلیه کرده و در یک اتاق ۱۲ متری ساکن شویم و امروز با مشکلات فراوانی روبرو هستیم، نه حمامی برای بچه‌ها داریم و نه آشپزخانه‌ای برای پخت و پز، من بیشتر کارها را در حیاط خانه انجام می‌دهم.

او با عنوان کردن اینکه، خود نیز به بیماری گواتر سمی دچار است، می‌افزاید: من هم بیمار هستم و باید عمل کنم اما از وقتی شوهرم بیمار شد، حدود یکسال است که بیماری خودم را فراموش کرده و حتی به مطب پزشک هم مراجعه نکرده‌ام.

او ادامه می‌دهد: هشت روز مانده به تحویل سال دوباره داروی آقای شاکری تمام شد و ما حدود چند ماه پی‌درپی با وزارت آموزش و پرورش تماس گرفتیم و باور کنید تمام بخش‌ها را زیر و رو کردم اما از همکاری خبری نبود. من نمی‌دانم چرا مسوولان از حقیقت فرار می‌کنند و همیشه زندگی دوباره همسر خود را مدیون همکارانش هستم. خدا می‌داند اگر آنها نبودند چه می‌شد؟!! و...

این ماجرا پایان ندارد؟!

شنیدن این سخنان برای من و شما که با حقوق کارمندی سر می‌کنیم قابل درک است. اما نمی‌دانم مدیران هم این کاستی‌ها را درک می‌کنند؟ معلوم نیست وقتی معلمی در گوشه‌ای دورافتاده از پایتخت دچار بحران شود چه کسی مسوولیت آن را برعهده می‌گیرد. تازه این بی‌توجهی متوجه افرادی شده که ما شغل آنها را از انبیاء می‌دانیم وای به حال دیگر مشاغل!

گاهی از خود می‌پرسم درست است که ما معتقدیم معلمان بیش از آنکه به دنبال پول باشند، به فکر تربیت اندیشه‌های علمی هستند. اما نیاز این گروه به زندگی شرافتمندانه چه می‌شود؟

آیا همین که آقای حاجی وزیر آموزش و پرورش در سال ۸۰ پس از مخالفت‌های شدید معلمان به حقوق خود اعلام کرد در سال ۸۰ در سه نوبت به معلمان کمک‌های غیرنقدی پرداخت شود، دیگر هیچ وقت یارانه مسکن معلمان عقب نیفتد و مشکل استخدامی معلمان حق‌التدریس حل شود، برای حل بحران گریبانگیر بخش آموزش کشور ما کافی است؟

آیا نباید صندوقی برای رفع این‌گونه بحرانهای خاص در وزارتخانه‌ای به این عظمت اختصاص یابد؟ آیا نمایندگان مردم در مجلس باید تا این حد نسبت به رفع مشکلات حتی ضروری موکلان خود کم‌لطفی کنند؟!

کاش می‌شد به جای ارسال پاسخهای کتبی که ممکن است این گزارش درپی داشته باشد پاسخهای عملی مسوولان را مردم حس کنند. کاش هر کسی در همین حد انجام ندادن وظایفش مورد «سین» «جیم» قرار می‌گرفت. کاش ما با اندیشه‌هایمان بیگانه نبودیم. کاش!!

■

توضیح و تصحیح

در شماره پیشین مجله صفحه ۲۲ مطلبی با عنوان «زندگی تکرار قصه آدم و حواست» به چاپ رسید که متاسفانه نام مصاحبه شونده «آرزوی قنبری» از قلم افتاده بود که به این وسیله ضمن پوزش تصحیح می‌شود.

گزارشی از کاستی‌های قومی که می‌کوچند تا زندگی کنند

○ گزارش: علی‌اصغر صیادلک
○ تنظیم: سرویس گزارش
○ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

عشق کوچ می‌میرد؟

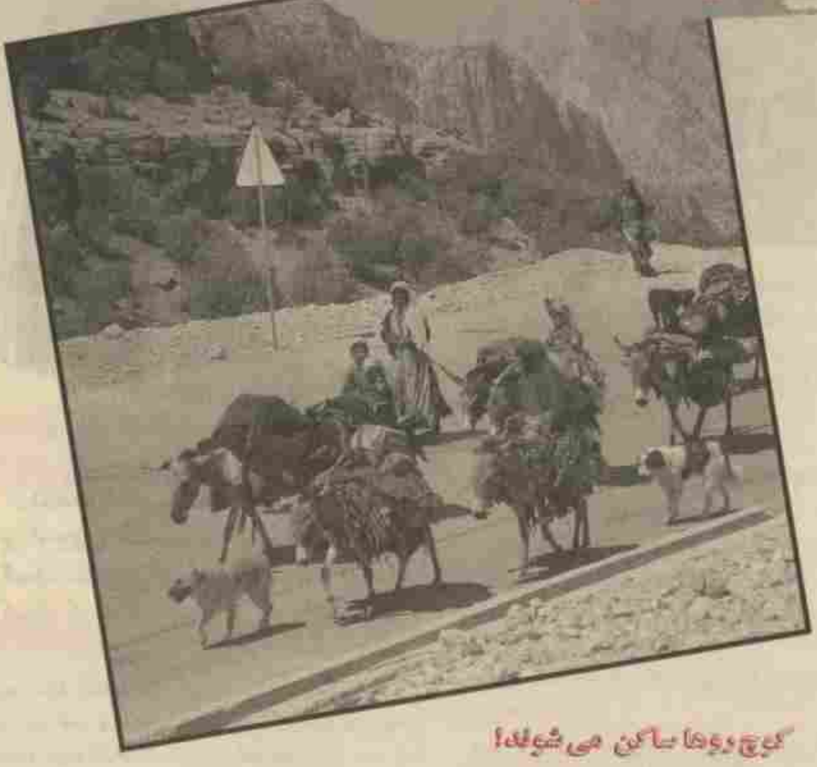

داستان ایل

ایل قشقایی یکی از بزرگترین ایلات ایران در همسایگی ایلات خمسه در استان فارس است و براساس آمار موجود سه ایل بزرگ تیره، طایفه و بنکو با جمعیتی بیش از ۱۸۰ هزار نفر در فارس سکونت دارند که ایل قشقایی با ۵۹/۹ درصد بیشترین جمعیت و ایل ممسنی با ۱۳/۸ درصد کمترین خانوار آنها را تشکیل می‌دهند. اما این گروه بزرگ هم با وجود عهدی که برای زندگی سخت با خود بسته‌اند مشکلاتی دارند. کاستی‌هایی که باعث شده تا این قوم صبور هم زبان به گلایه باز کنند. گلایه از زندگی طاقت‌فرسایی که تحملش ناممکن شده و می‌رود تا کوچ را به فراموشی بسپارد... بخوانید.

صبح کوچ!

آفتاب کم‌کم حضور خود را در دشت ثابت می‌کند، صدای چهچهه پرندگان در میان درختان دامنه کوه می‌پیچد و با باز شدن پلک‌ها صدای خروش رود کنار ایل بیشتر می‌شود.

امروز همه چیز برای یک کوچ آماده است. همراهان ایلخان اسبهای سیاه و قهوه‌ای را زین می‌کنند و همسایگان او درشکه‌های خسته از کوچ را به الاغها می‌بندند. یکی چادر پشمین را از بند سیاه می‌رهاند و دیگری گله‌ها را برای حرکت مهیا می‌کند.

گلیم‌ها در لابه‌لای نقش‌های رنگارنگ خود پیچ می‌خورند و مشک‌های آویزان بر چوبهای سه‌پایه پرآب می‌شوند. باد خنکی از مقابل می‌وزد و با شنیدن صدای خش خش برگها کوچ آغاز می‌شود. اما امروز...

از شوکت کوچهای گذشته خبری نیست!

زیرا امروز دیگر قصه کوچ با رنگ و آب ماشین و گازوئیل درهم پیچیده و قسمت عمده کوچ به وسیله خودروهای باری انجام می‌گیرد.

هنگامی که امروز در کنار کوچ‌روها باشی و به ایل چشم بدوزی، به خوبی درمی‌یابی که با آغاز کوچ بهاره عشایر ایل قشقایی، وقتی دسته‌های پراکنده از طوایف مختلف به سمت بلندیهای دنا و ییلاقهای دیگر در جنوب استان اصفهان حرکت می‌کنند، تنها تعداد کمی از خانواده‌های فقیر ایل با شیوه‌های سنتی کوچ را شکل می‌بخشند تا پس از یکماه راهپیمایی در کوه و دشت و اتراق موقت به ییلاق برسند و هنوز خستگی این سفر از جانشان بیرون نرفته که با آغاز فصل سرما حرکتی دوباره به مقصد جنوب استان فارس جان می‌گیرد و این مشکلات آنقدر تکرار می‌شود تا ما بشنویم...

کوچ‌روها ساکن می‌شوند!

اما اینکه «کوچ را از قاموس عشایر حذف کنیم» در هیچ باوری نمی‌گنجد. آری ایلیاتی به عشق کوچ زنده است و کسی که در راه سفر به دنیا آمده و با خود قصد کرده در راه سفر از دنیا برود چگونه می‌تواند به یکجانشینی رضایت دهد؟

پاسخ این سؤال در یک کلمه است «مشکلات!» و نبود امکاناتی که باعث شده تا بیشتر کوچ‌نشینان دهه‌های گذشته روستا را محل امنی برای زندگی بیابند.

آنان معتقدند اگر امکانات رفاهی برای یک زندگی روستایی دراختیارشان قرار گیرد، حاضر به اسکان در زیست بومهای عشایری‌اند.

و هنگامی که دلیل این کار را از آنان می‌پرسی پاسخ می‌دهند: ایل‌راهها بسته شده و از بین رفتن مراتع در مسیر کوچ زندگی را فلج کرده. برخی روستاییان در غیاب عشایر دامهای خود را در مراتع عشایری می‌چرانند و عده‌ای هم به تصرف این مراتع اقدام می‌کنند.

و در این میان برخی دیگر از عشایر کوچ‌رو فارس، نبود امنیت کافی برای دامهایشان را از جمله مشکلات عنوان می‌دارند و می‌گویند: به هنگام کوچ تعدادی از دامهایمان به وسیله راهزنان به سرقت می‌رود و یا در تصادف خودروها با گله‌های گوسفند تلف می‌شوند.

آنها می‌گویند: این کاستی‌ها باعث شده تا دیگر مثل گذشته هر تیره و طایفه‌ای جداگانه کوچ نکند. درحالی که قبلاً هنگام کوچ کمتر طوایف با همدیگر ادغام می‌شدند.

کوچ همچنان باقی است...

اما با وجود اینکه سال به سال تعداد کوچ‌نشینان ایل کمتر می‌شود، آنهایی که هنوز به زندگی کوچ‌نشینی دل بسته‌اند، پیرانند.

کسانی که چهار دیواری خانه‌های شهری و روستایی برایشان نفس‌گیر است و می‌خواهند چند صباح باقیمانده عمر خود را در دامن طبیعت با مشکلات فراوانش بگذرانند.

البته آنهایی هم که در محلی ساکن می‌شوند، مشکلات مخصوص به خود را دارند.

این افراد می‌گویند: ما در روستا امکاناتی برای ساخت محل نگهداری دام نداریم و به همین دلیل مجبوریم در فصل سرما به محل‌های گرم کوچ کنیم.

عده‌ای دیگر از کمبود مالی گله دارند و عده‌ای چشم انتظار یاری مسوولانند تا کشاورزی را آموزش ببینند و امکانات بهداشتی و آموزشی و غیره از دیگر آرزوهای کوچ‌روهایی است که هنوز تحقق نیافته و این‌گونه است که داستان کوچ همچنان با وجود مشکلات فراوان ادامه دارد تا همتی عالی برای رفع کاستی‌ها قدم بردارد.

■

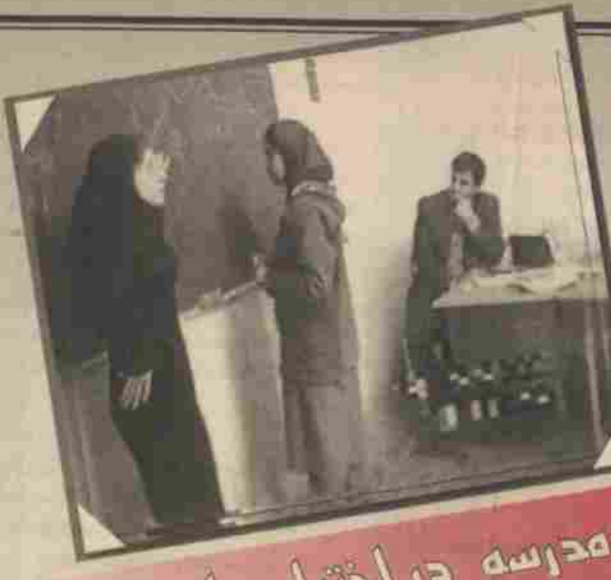

یکروز مدرسه در اختیار دانش آموزان

چندی پیش یکی از دبیرستانهای منطقه سه تهران در طرحی ابتکاری اداره مدرسه را در یک روز به طور کامل به دانش‌آموزان محول کرد و استقبال بسیاری از دانش‌آموزان و اولیاء آنان از این طرح، ما را برآن داشت تا گوشه‌ای از این تلاش هدفمند را برای شما منعکس کنیم و این حرکت را الگویی قرار دهیم تا دیگر دانش‌آموزان در حرکتهایی مشابه موجودیت و استعداد بالقوه خود را به رخ بکشند. انشاءالله.

شش ماه بررسی برای اجرای طرح

خانم بیگلی آذری مدیر این مدرسه پیرامون نحوه اجرای طرح می‌گوید:

برای اجرای این طرح ابتدا از سوی شورای برنامه‌ریزی دبیرستان بررسی‌های لازم به عمل آمد و با یاری گرفتن از ایده‌های دبیران و کادر این مرکز آموزشی و براساس برنامه زمان‌بندی‌شده دانش‌آموزان برای اشغال سمت‌های متفاوت کاری کاندید شدند و بعد از تایید صلاحیت کاندیداها از سوی شورای برنامه‌ریزی و شورای دانش‌آموزی کار تبلیغاتی دانش‌آموزان آغاز شد.

حال و هوای تبلیغاتی

او اضافه می‌کند: نکته جالب اینکه در طول مدتی کوتاه دانش‌آموزان آنچنان ماهرانه و با دقت تبلیغات خود را شکل بخشیدند که تمام محل‌های اطلاع‌رسانی و فضاهای اختصاص یافته به این امر پوشیده از برگه‌های تبلیغاتی متنوع کاندیداها شد و مدرسه حال و هوای تازه‌ای به خود گرفت.

تا اینکه یکروز قبل از رای‌گیری تعرفه‌های مربوطه به اضافه ساعت برگزاری انتخابات توسط اعضا دانش‌آموزان با هماهنگی کادر اجرایی دبیرستان تعیین شد و بعد از برگزاری انتخابات آرا توسط اعضای تعیین گردیده و پس از شمارش، نتایج اعلام شد و از همان تاریخ بود که جلسه‌های توجیهی دانش‌آموزان برگزیده توسط کادر اجرایی مدیر، معاون، مشاور پرورشی و دبیران تشکیل و در این جلسه‌ها سعی شد تا تمام نکات لازم به منتخبان گوشزد شود.

همچنین طی این مراسم بروشورها و فرمهای خاصی اعم از دفتر نمره دبیر، دفتر حضور و غیاب دبیران، تاخیر ورود، فرمی جهت ثبت اسامی دیدارکنندگان از طرح، فرم ثبت نظر دیدارکنندگان و بالاخره فرمهای طرح درس تنظیم شد و از این به بعد دیگر...

شور و هیجان موج می‌زد

فضای مدرسه از هیجان پر بود و جنبش و تحرک در چهره تمام دانش‌آموزان دیده می‌شد و همگی برای روز موردنظر لحظه‌شماری می‌کردند.

تا اینکه صدای زنگ مدرسه بلند شد و بالاخره صبح روز پنج‌شنبه کار مدرسه همانند روزهای پیشین با صدای زنگ آغاز شد.

اما این بار به جای مسوولان همیشگی مدرسه، این دانش‌آموزان بودند که به جای معلم‌ها سر کلاسها حاضر می‌شدند، به حضور دانش‌آموزان نظم می‌بخشیدند، مدیریت مدرسه را برعهده داشتند و حتی بخش اجرایی و بهداشتی مدرسه را کنترل می‌کردند.

گفتنی است این طرح همچنین از سوی رئیس آموزش و پرورش منطقه سه، مسوولان متوسطه، مسوول غیرانتفاعی، اعضای انجمن و اولیاء و عده‌ای از خبرنگاران مورد بازدید قرار گرفت.

همچنین موفقیت در این طرح سبب شد که دانش‌آموزان اشتیاق بیشتری برای اجرای طرح بعدی که نمایشگاه دستاوردهای علمی، فرهنگی، هنری و تدریس دروس به صورت عملی بود، پیدا کردند.

به‌نحوی که بسیاری از بازدیدکنندگان از این نمایشگاه ابراز داشتند این کار با موارد مشابه تفاوت فاحشی دارد.

آنها معتقد بودند که دانش‌آموزان نه‌تنها از سطح علمی بسیار خوبی برخوردار بودند، بلکه شادابی خاصی در چهره آنان موج می‌زد.

■

گزارش سیاسی

الجزایر، حرکت در مسیر [illegible] و [illegible]

بقیه از صفحه ۹

وی تصریح کرد: «این نسبت از مشارکت، آرا رای‌دهندگان خارج از الجزایر را نیز شامل می‌شود.» کمترین میزان مشارکت در رای‌گیری در منطقه قبایلی بود که انتخابات را تحریم کرده بودند.

اگرچه بوتفلیقه سعی دارد با روشی که درپیش گرفته مردم را با دولت آشتی دهد و جایگاه الجزایر را در صحنه جهانی و بین‌المللی بهبود بخشد؛ ولی اعطای آزادیهای محدود و قطره‌چکانی نه‌تنها به هیچ‌وجه راهگشا نخواهد بود، بلکه سبب سلب اعتماد تدریجی مردم از دولت نیز خواهد شد؛ چرا که وقتی مردم تضاد را در عقیده و عمل مشاهده کنند و به وضوح لمس نمایند و این واقعیت آشکار شود که هدف دولت از دمکراسی قطره‌چکانی و مقطعی صرفاً جلب اعتماد عمومی و بین‌المللی است، از آن روی برمی‌گردانند و گرایششان به مخالفان افزایش خواهد یافت.

عدم حضور بیش از ۵۰ درصد واجدان شرایط در پای صندوقهای رای در اولین انتخابات آزاد پس از سال ۱۹۹۱ که جبهه نجات اسلامی توانست اکثریت کرسیها را از آن خود کند، نتیجه بی‌توجهی مردم به روشی است که بوتفلیقه و جبهه آزادیبخش ملی درپیش گرفته‌اند. آنها به وضوح مشاهده می‌کنند این جبهه که مردم رسماً در سال ۱۹۹۱ آن را کنار زدند، با کمک دولت و ارتش به صورت قدرت انحصاری نبض امور را در دست گرفته، درصدد است همان شیوه‌ای را در کشور پیاده کند که از زمان استقلال در سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۹۱ حاکم بود.

مردم الجزایر آزادی و دمکراسی می‌خواهند؛ ولی فریب شعارها را نمی‌خورند. به همین دلیل نمی‌توان امیدوار بود که انتخابات اخیر راهگشای مشکلات سیاسی و اقتصادی این کشور باشد.

مشکل اصلی که دولتهای الجزایر از سال ۱۹۹۱ تاکنون با آن دست به گریبان بوده‌اند، مشکل هویت و مشروعیت است. دولتها اگرچه از سوی هیات حاکمه تایید شده‌اند، ولی نتوانسته‌اند رضایت مردم را جذب کنند. مردم به این دولتها اعتماد ندارند، زیرا هیچ‌یک از آنها قادر به همراه کردن مردم با خود نبوده اند. پس از شاذلی بن‌جدید تا زمانی که بوتفلیقه به قدرت رسید، دولتها توسط نظامیان و کسانی که به حکومت انحصاری تاکید داشته‌اند، اداره شده است.

بوتفلیقه نیز با وجود شعارهایی که مبنی بر بازگشت دمکراسی داد، نتوانست گام مثبتی در این مورد بردارد؛ زیرا او نیز بخشی از حاکمیتی است که از سال ۱۹۶۲ تاکنون بر الجزایر حکومت کرده و خود را حاکم این کشور می‌دانند، لذا تا زمانی که این طرز تفکر در سران الجزایر وجود دارد و آنها خود را برتر و بالاتر از مردم و افکار عمومی می‌دانند، این وضعیت ادامه خواهد داشت و انتخابات فرمایشی و وعده‌های ضد و نقیض نیز نخواهد توانست راهگشا باشد. اگر بوتفلیقه می‌خواهد ثبات و آرامش به این کشور بازگردد و مردم حضوری فعال و موثر در صحنه داشته باشند، باید محدودیتها از بین برود و راه برای مشارکت همگان در صحنه هموار گردد.

■

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته :

چوب توی آستین کردن

هرگاه کسی بخواهد با مقام بالاتر و قویتر از خود به مبارزه برخیزد، هشدارش می‌دهند که «با او در نیفت، چوب توی آستینت می‌کند.» حال باید دید عبارت چوب توی آستین کردن چه مفهومی دارد.

در زمانهای گذشته محکومان و گناهکاران را به انواع و اقسام مختلف تنبیه و مجازات می‌کردند تا درس عبرتی برای سایرین باشد. این مجازاتها به تناسب شدت و ضعف جرم گناهکاران به سه شکل انجام می‌گرفت: اعدام، نقص عضو، و شکنجه.

نوع آخر مجازات، مخصوص محکومان درجه سه و عبارت بود از: چوب یا تازیانه بر پای محکوم زدن، وارونه از درخت آویختن، وارونه روی دو دست ایستاندن، روی یک پا ایستاندن و بالاخره چوب در آستین محکوم کردن و مدتی او را به آن شکل بر پا نگاه داشتن.

ترتیب کار هم این بود که دو دست محکوم را به شکل افقی نگه می‌داشتند و بعد چوب محکم و غیر قابل انعطافی را به موازات دستهای او از دو آستینش عبور می‌دادند بعد هم مچ دستها و انتهای آستین او را با طنابی محکم به آن چوب می‌بستند به طوری که دستها به همان حالت می‌ماند و هیچ حرکتی نداشت.

محکوم را با توجه به خلافی که کرده بود، مدت زمانی به این حالت نگه می‌داشتند تا پشه و مگس و سایر حشرات مزاحم بر سروصورتش بنشیند و او نتواند آنها را از خود دفع کند. این مجازات اگرچه مرگ‌آور نبود، اما دستها پس از مدتی کرخت و بی‌حس و آزار حشرات غیر قابل تحمل می‌شد و چیزی نمی‌گذشت که فریاد محکوم به آسمان برمی‌خاست. این مجازات تا عصر قاجاریه هم معمول و متداول بود و حکام ولایات و مسوولان امور انتظامی در شهرها از این نوع مجازات برای افراد جسور و مزاحم و کم فروش یا گران فروش استفاده می‌کردند. و به این ترتیب کم کم به صورت ضرب‌المثل بر سر زبانها افتاد.

باورهای عامیانه مردم آبکنار

ـ وقتی کسی به ماه نگاه کند، باید صلوات بفرستد؛ چرا که در غیر این صورت به اولین کسی که نگاه کند، دچار بداقبالی می‌شود.

ـ وقتی مرغی کرچ نمی‌شود، صاحب خانه باید خانه‌اش را از پایین به بالا جارو کند تا طلسم مرغ بشکند و حیوان کرچ شود.

ـ شب نباید سوت زد؛ چون باعث جلب توجه ازمابهتران می‌شود.

فرستنده: مریم یوسفی از بندرانزلی

ضرب المثل های دزفولی

○ هرک گوو حلوا، دونش شرین بوو؟

برگردان: هر که گفت حلوا، دهانش شیرین می‌شود؟

○ آدم شیر خوم خورده.

برگردان: آدم شیر خام خورده است.

[امکان خطا برای هر کسی هست.]

○ آخرش زندش عبد ویسی.

برگردان: آخر کار را همانند عبدویس به پایان می‌رساند.

[در مورد کسانی به کار می‌رود که کاری را با خوبی آغاز کنند و با ناراحتی به پایان برسانند.]

فرستنده: سعید امامداد از دزفول

ضرب المثل های نی ریزی

○ شو که شد اتاریکش نترس.

برگردان: شب که شد از تاریکی آن نترس.

[وقتی مساله‌ای اتفاق افتاد، دیگر از عاقبت آن نترس.]

○ نخوردیم نون گنم، دیدیم دس مردم.

برگردان: نان گندم نخورده‌ایم، دست مردم که دیده‌ایم.

[اگر امکانات یا وسیله‌ای را ندانسته‌ایم، تجربه آن را از دیگران کسب کرده‌ایم.]

فرستنده: اسفندیار کاظمی از نی‌ریز فارس

خان بازی در گناباد

این بازی معمولاً سالی یک بار آن هم در نوروز میان بزرگسالان انجام می‌شود و نحوه آن به این صورت است که:

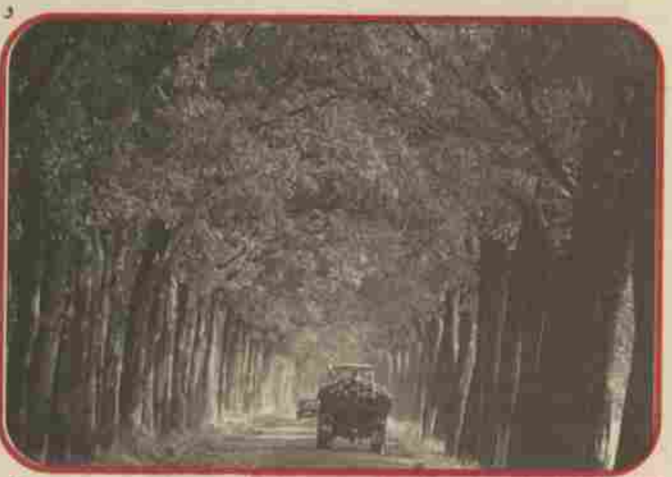

چند مرد در نقش حاکم و نوکر بازی می‌کنند. یک نفر از اهالی که متمول است، نقش خان را بازی می‌کند و تعدادی نوکر در اختیار می‌گیرد. او فرمان می‌دهد که فلان ثروتمند را بیاورند. نوکران حکومت او را هرکجا که باشد، نزد خان می‌آورند و خان بهانه‌ای از او می‌گیرد و بعد یک گوسفند طلب می‌کند اگر داد، آزادش می‌کنند، وگرنه او را شلاق می‌زنند یا زندانی می‌کنند و بعد دستور دستگیری کس دیگری را صادر می‌کند وخان از او یک کیسه برنج می‌خواهد و باز از فرد دیگری قند و چای و خلاصه هرچیزی که مقدمات یک سور را فراهم کند.به فاصله یک روز چند گوسفند و مقدار زیادی روغن و... آماده می‌شود و انبار خان پر می‌شود. روزهای بعد نوبت سورچرانی خان و نوکران است که با نواختن ساز و دهل همراه می‌شود. این بازی سه روز تمام برقرار است. در این سه روز خان در کار خود مختار است و اگر کسی اعتراض کند، با شلاق مواجه خواهد شد.

فرستنده: مجید کاظمی از: گناباد

○ توضیح فرهنگ مردم: به نظر می‌رسد این مراسم، به نوعی همان «میرنوروزی» باشد که سالهاست گزارشی از آن نرسیده است. میرنوروزی سابقه‌ای بسیار کهن دارد و ریشه آن به عصر تمدن آشور و بابل می‌رسد که طی آن شخص محکوم به مرگی را برای چند روز به جای شاه، می‌نشاندند و بعد هم بلاگردان او می‌کردند. این مراسم در ایران تا چندی پیش به صورت منطقه‌ای و همراه با شادی از دستورات خنده دار «میر نوروزی» برگزار می‌شد. از آقای کاظمی خواهان توضیحات بیشتری هستیم.

واژه نامه بلوچی

گئوک: دیوانه / موشک: موش / گربک: گربه / کوچک: سگ / تاس: ظرف / مثجل: دیگ / سحر: سرخ / بلکینا: شاید / چم: چشم / پاد: پا / پوز: بینی.

فرستنده: عبدالستار ریگی از: ایرانشهر

ترانه گنبدی

سوجو والین کسه سیندن اوتلا سام‌کول بولاندا
شونگ استوندن آتلا سام
یا پینجانی شول ئیر لرده یاد لا سام‌سته بالاد
گسین ایریلان سوجو والی

برگردان: ای «سو جووال» بلا بر تو ببارد که ما را جدا کردی / کاشکی بر آغوش تپه‌هایت بار دیگر می‌آسودم / از روی شمعت وقتی که خاکستر می‌شد می‌پریدم / و پروانه‌هایم را به یاد می‌آوردم.

راوی از روستای قل حاجی گنبد کاووس: عبدالهادی هلاکویی

گردآورنده: حسن چراغیان

صدای سبز بسیج
طاها

سیمای سرداران

شهید عبدالله میثمی

آغاز حیات

حجت‌الاسلام میثمی به سال ۱۳۳۴ در یک خانواده مؤمن و مذهبی و علاقه‌مند به اهل بیت عصمت و طهارت در اصفهان به دنیا آمد. زادروزش با ولادت مولی‌الموحدین حضرت علی(ع) مصادف بود. پدرش بر قرآن کریم تفالی زد و بنا به آیه ۳۲ از سوره مریم، نامش را عبدالله گذاشت.

عبدالله میثمی دوره ابتدایی را با نمرات عالی تمام می‌کند و به دوره متوسطه وارد می‌شود. وی در دوره دبیرستان همزمان با تحصیل، در کنار پدرش مشغول کار می‌شود و از همان دوره نوجوانی، گرایش و علاقه‌ای خاص به مسائل مذهبی و فراگیری علوم دینی از خود نشان می‌دهد و از همان زمان به کسب معارف دینی روی می‌آورد.

فعالیت های شهید پیش از پیروزی انقلاب اسلامی

پس از وارد شدن در حوزه علمیه و سلک طلبگی با مسائل سیاسی و استبداد و ماهیت رژیم شاه آشنا می‌شود. وی در کنار کسب علوم دینی، همراه تعدادی از دوستان، انجمن دینی و خیریه هیات حضرت رقیه علیهاالسلام، کلاسهای آموزش قرآن و صندوق قرض‌الحسنه را پایه‌گذاری می‌کند و عملاً به ارشاد جوانان می‌پردازد. این مجالس و محافل رفته رفته چهره‌ای دیگر می‌گیرد و به نشست‌های مخفی مبارزه علیه رژیم شاه تبدیل می‌گردد.

از سال ۱۳۵۳ با یاران خود «ردانی‌پور»، «حجازی» و «رحمت‌الله میثمی» فعالیت پیگیری برای شناخت و ترویج افکار حضرت امام(ره) را شروع می‌کند. در سال ۱۳۵۴ عبدالله هنگام یک اقدام سیاسی به خاطر خیانت یکی از منافقین تحت تعقیب قرار می‌گیرد و همراه چند نفر از دوستان طلبه‌اش دستگیر و زندانی می‌شود. در زندان نه‌تنها زیر شکنجه‌های فراوان خم به ابرو نمی‌آورد، بلکه آن همه فشار جسمی او را آبدیده‌تر می‌کند.

میثمی در زندان، مدتها با کمونیست‌ها هم‌بند می‌شود و با آنان به مبارزات ایدئولوژیکی می‌پردازد. وی محیط زندان را به فضای درس و بحث تبدیل می‌کند و به اتفاق دوستان قدیم و تازه‌اش در زندان به تحقیق و مطالعه علوم و معارف «قرآن» و «نهج البلاغه» می‌پردازد. همچنین از محضر بعضی از روحانیان برجسته در زندان کسب فیض می‌کند و به زندانیان قرآن می‌آموزد. این حرکتهای عبدالله در زندان، در روحیه کسانی که تحت تاثیر گروهکهای ملحد و منافق بودند، تاثیر بسزایی می‌گذارد.

نزدیک به سی ماه از عمر پرثمر عبدالله در زندانهای ستمشاهی سپری می‌شود. سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال مبارزات ملت مسلمان به رهبری حضرت امام(ره) از زندان آزاد می‌شود.

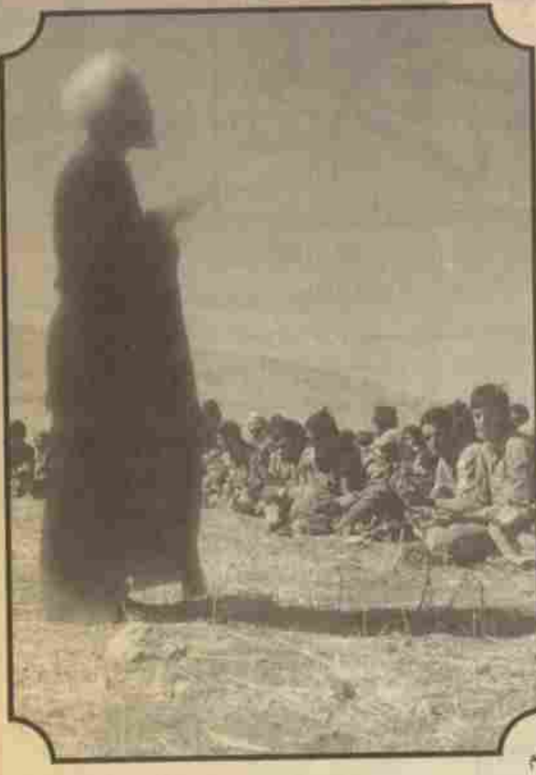

فعالیت های شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی

شهید میثمی پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم می‌رود و از محضر استادان آن مرکز طلب فیض می‌کند. پس از مدتی که غائله کردستان شروع می‌شود، درس را رها کرده و به همراه مصطفی ردانی‌پور راهی کردستان می‌شود. این شهید بزرگوار به دنبال تشکیل سپاه شهر یاسوج به آنجا عزیمت می‌کند و به سازماندهی و ارشاد عشایر محروم اقدام می‌نماید.

میثمی هرگز به دنبال کسب نان و نام نبود. او که می‌توانست پست‌های بسیار مهم و بالایی را احراز کند، همواره گمنامی را برمی‌گزیند و بی‌سروصدا در نقاط محروم کشور به خدمت خالصانه مشغول می‌شود.

حجت‌الاسلام میثمی پس از ۳۰ ماه تلاش پیگیر و شبانه‌روزی در نقاط محروم از سوی نماینده حضرت امام(ره) در سپاه پاسداران به عنوان مسوول دفتر نمایندگی امام در منطقه ۹ کشوری منصوب می‌شود.

فعالیت های شهید در دوران دفاع مقدس

به دنبال شروع جنگ تحمیلی از سوی عراق، شهید میثمی با مغتنم شمردن فرصت، جنگ را نعمتی بزرگ و سفره گسترده الهی می‌داند و دل به جنگ می‌سپارد. و در بسیاری از مناطق عملیاتی حضوری فعال می‌یابد.

پس از مدتی ازسوی نماینده حضرت امام(ره) در سپاه (شهید محلاتی) مسوولیت نمایندگی امام در قرارگاه خاتم‌الانبیاء به او واگذار می‌شود. میثمی ۳۰ ماه در اثنای جنگ در عملیاتها حاضر می‌شود، حتی برای زیارت خانه خدا هم حاضر نمی‌شود جبهه را ترک کند.

ویژگیهای اخلاقی شهید

شهید عبدالله میثمی عاشق دلباخته بود و زندگی زاهدانه و بی‌تکلفش بین دوستان زبانزد بود. وقتی که شهید شد، از خود هیچ چیز از مال دنیا برجای نگذاشت.

پدرش می‌گوید: «وقتی او شهید شد، خدا می‌داند هیچ چیز نداشت. در اهواز در یک اتاق شش متری با خانواده‌اش زندگی می‌کرد. او بسیار قناعت می‌نمود و از بیت‌المال هرگز خرج نمی‌کرد. روزی به او گفتم: «بابا یک منزل برای خودت تهیه کن، نمی‌شود که همیشه بی‌خانه باشی.» گفت: «خدا نکند من در دنیا خانه بسازم.»»

از کار کردن برای خدا هرگز خسته نمی‌شد و تلاش برای کسب رضای خدا را معراج خود می‌دانست. خدمت به رزمندگان برایش از همه چیز شیرین‌تر بود.

شهید میثمی همیشه به رزمندگان گوشزد می‌کرد: «برادران پیوسته از خدای خود بخواهید که توفیق ادامه نبرد را از ما نگیرد.»

چگونگی شهادت

شهید حجت‌الاسلام میثمی پیش از عملیات کربلای ۵ گفته بود: «من ۳۰ ماه در زندان، ۳۰ ماه در یاسوج و ۳۰ ماه در شیراز بودم و می‌دانم که ۳۰ ماه هم در جبهه هستم. من باید در این عملیات اجرم را از خدا بگیرم.»

و همان‌گونه هم می‌شود و در سحرگاه روز نهم بهمن ماه ۱۳۶۵ وعده الهی تحقق می‌یابد و شهید میثمی از ناحیه سر مورد اصابت ترکش قرار می‌گیرد و پس از سه روز در شب شهادت حضرت زهرا(س) به شهادت می‌رسد.

سیدجواد موسوی از یاران شهید این‌گونه می‌گوید: «پیش از عملیات کربلای پنج با برادر رجایی پیش ایشان رفتیم و درخواست کردیم که خاطرات خودش را درباره جنگ بیان کند. با روی گشاده گفت: «اجازه بدهید فردا که از قرارگاه مقدم برگشتم، خاطراتم را می‌گویم.» اما او رفت و هرگز بازنگشت.»

شکرخند

۳۴۱

آقازادگان

باشـــد ایـن دوران، فقـط دوران آقازادگان
خـوب در روغـــن فتـاده نان آقازادگان
یک لب خندان اگر بینی در ایـــن ایام غـم
نیست آن لـب، جز لـب خندان آقازادگان
«رانت»ها خوردند تحـت نـام بابا و عمو
سـودها بـــردند، از عنـــوان آقازادگان
اقتصاد مملکت بازیچه گردیده چـو گـوی
می‌خورد هـر دم بر آن چوگان آقازادگان
آنچه باید صرف کار مردم و کشـور شـود
صـرف شـد بهـــر سروسامان آقازادگان
دمبدم بر فقر مـــردم می‌شـــود افزوده‌تـــر
تا که گردد چرب و رنگین خوان آقازادگان
گر حقوق کارمند و کارگرها ثابـــت است
در عـوض افـزون شـود تومان آقازادگان
پیش‌ترها، زیره را اینگـونه ارزشهـا نبـود
بنـــگر اکنـــون «زیـــره کرمان» آقازادگان
گر که قارون زنده بود و ثروتش بودی بجـا
حداکثـــر!! می‌شـــدی دربـــان آقازادگان
«مثنوی هفتاد من کاغذ شود» گر شاعـــری
بهـــر خـــود تدوین کند دیوان آقازادگان
«مرشد احمد» گر، مفید و مختصر گوید سخن
تـو مفصـــل تر بخـــوان داستان آقازادگان
مرشد احمد. قم

یک جو اراده

ما بنگیـان سیـــم و زر از دســـت داده‌ایـــم
زار و نـــزار بـــر لـــب جـــوبی فتاده‌ایـــم
بر ما بـــی زیان و خـــارت رسیـــده است
تا کـــار خـــود به آتـــش منقل گشاده‌ایـــم
هریک برای خویش یلی بوده‌ایـــم و حـــال
بـــر روی پای خـــویش به زور ایستاده‌ایـــم
آب دماغ ماســـت روان مثـــل جـــوی آب
از آبـــرو گـــذشتـــه و از مـــخ پیاده‌ایـــم
گاهی خمار بـــوده، گهـــی نیـــز نشئه‌ایـــم
در هـــر دو حـــال چرتی و بی‌استفاده‌ایـــم
دار و ندار ما شـــده افیـــون، چـــرا که مـــا
دار و نـــدار خویـــش در این ره نهاده‌ایـــم
پیوسته فکر ما پی خودسازی است و بس!
بی‌اعتنـــا بـــه زنـــدگی و خانواده‌ایـــم
آزادی است محال، زاین بند اعتیاد
زیـــرا که بی‌نصیـــب ز یک جو اراده‌ایـــم
همت کلیـــد گمشـــده ماســـت «دانشـــا»
عاجز ز باز کـــردن ایـــن قفـــل ساده‌ایـــم
مهدی دانش. اردبیل

عروس مهربان

بوده رفتارت چـــان با مادر خود، ای عروس؟
آنـــچنان تا کن به مادر شوهر خود، ای عروس
او پـــر پرورده با زحمت، تـــو آسان کـــرده‌ای
آن پـــسر را بـــا قمیشی همـــر خود، ای عروس
گر به‌خاطر آوری، خـــود مادر شـــوهر شوی
مـــادر او را بـــدانی، مـــادر خـــود، ای عروس
پاس مادرشوهر خـــود، گر نگـــه‌داری زمهـــر
همچو الگو می‌شوی بر دختر خود، ای عروس
با گذشت و حسن نیت، می‌توانـــی بـــی گمان
مـــادر شوهـــر نمایی بـــاور خود، ای عروس
کینه‌ورزی و حسادت، آفت هـــر زندگـــی‌ست
خواهر شوهر بدان، چون خواهر خود، ای عروس
زندگی تنهـــا زر و زیور نمـــی‌باشد به دهـــر
پاکی و صدق و صفا کن، زیور خود، ای عروس
هرکه هر کاری کند از نیک و بد، بینـــد همـــان
دائـــماً ایـــن نکته کن یادآور خود، ای عروس
O «ی.و.وکیل‌باشی»

آلونک من

بی‌تـــو ای پـــول، من اوضـــاع پریشـــان دارم
از غـــم دوری تـــو، ســـر بـــه گریـــان دارم
می‌زنم سگدو شب و روز، پی کســـب معاش
بـــاز ایـــن زنـــدگی بـــی‌سروســـامـــان دارم
لانـــه مـــرغ بـــوَد بهتـــر از آلونـــک مـــن
بی‌تـــو ای پـــول، چنیـــن خانه ویـــران دارم
نرخ اجناس ز بـــس سیـــر صعـــودی پیمـــود
از تعجـــب ســـر انگشـــت بـــه دنـــدان دارم
نه پتویی، نه لحافی، نه لباســـی زین روســـت
کـــه خـــزان نامـــده انـــدوه زمستـــان دارم
تـــا که مهمـــان رســـد از راه، عـــزا می‌گیـــرم
گـــرچـــه مـــن از تـــه دل مهر به مهمـــان دارم
بسکه این سفره من خالـــی ز انواع غـــذاست
هـــوس و حـــسرت یک مرغ و فسنجـــان دارم
از گرانی و تـــورم بُـــود ای دوســـت کـــه من
ایـــن‌چنیـــن زنـــدگی درهـــم و داغـــان دارم
اغنیا غرق خوشـــی و دل ما غـــرق غـــم است
کـــه نه پـــولی و نه ملکـــی و نـــه دکـــان دارم
بـــاز هشتـــم گـــرو نـــه بُـــود، آری هرچنـــد
روز و شـــب کوشـــش بی‌حد و فـــراوان دارم
فقر و نادری و ایـــن غـــول تـــورم تا هـــست
مـــن فرســـوده ز غـــم، جنـــگ به آنـــان دارم
رستـــم زال اگـــر بـــود، ز پـــا می‌افتـــاد
با چنیـــن مشکـــل و معضـــل که من الان دارم
سال نو آمده و جیـــب گشـــادم خالـــی‌ست
علـــت این است چنیـــن نالـــه و افغـــان دارم
گره مشکـــل مـــن را تـــو مگـــر بـــاز کنـــی
کـــه به اعجاز تو ای پـــول، مـــن ایمـــان دارم
اسماعیل مزیدی. علی‌آباد کتول

سیری در ادبیات حماسی

۱۹۷

کیخسرو و گیو پس از شناختن یکدیگر، راهی سیاوشگرد شدند و فرنگیس را همداستان کردند تا به ایران بروند. فرنگیس فرزند را راهنمایی کرد تا بهزاد ـ اسب سیاوش ـ را بیابد و بگیرد.

گرفتن کیخسرو اسپ بهزاد را

گیو و کیخسرو به جایی که فرنگیس گفته بود، رفتند و دیری نگذشت که گله‌ای برای نوشیدن آب آمد. در آن میان تا چشم بهزاد به کیخسرو افتاد، او را شناخت و برجا ایستاد. کیخسرو پیش رفت و او را نواخت و زین بر پشتش گذاشت.

نشست از برِ اسپ، سالارِ نیو
پیاده همی رفت در پیش، گیو
بدان تندبالا نهادند روی
چنان چون بود مردم چاره‌جوی
قَسیله چو آمد به تنگی فراز[۱]
بخوردند سیر آب و گشتند باز،
نگه کرد بهزاد، کی را بدید
یکی بادِ سرد از جگر برکشید
بدید آن نشست سیاوُش پلنگ
رکیب دراز و جُنای خدنگ[۲]
همی داشت بر آبخور پای خویش
از آنجا که بُد، دست ننهاد پیش
چو کیخسرو او را به آرام یافت
بپویید و با زین سوی او شتافت
بمالید بر چشم او دست و روی
بر و یال بپسود و بشخود موی[۳]
لُغامش بر او کرد و زین برنهاد
همی از پدر کرد با درد یاد

کیخسرو تا سوار شد، اسب چنان که گویی پر درآورده باشد، تاخت و از نظر گیو ناپدید شد؛ چنان که او پنداشت اهریمن خود را به شکل اسب درآورده و کیخسرو را ربوده است!

چو بنشست بر زین و بفشارد ران
برآمد ز جای آن هَیون گران[۴]
به کردار بادِ هوا بردمید
بپرّید و از گیو شد ناپدید
غمی شد دل گیو و خیره بماند
بدان خیرگی نام یزدان بخواند
همی گفت: «کآهَرمنِ چاره‌جوی
یکی بارگی گشت و بنمود روی[۵]
کنون جان خسرو شد و رنج مِن
همه رنج بُد در جهان گنج مَن»

کیخسرو پس از چندی سر اسب را برگرداند و نزد گیو بازگشت و به او گفت: «می‌خواهی بگویم تو چه اندیشیده‌ای؟» گیو گفت: «با فره‌ای که تو داری، درست این است که هر رازی نزدت آشکار باشد.» آنگاه کیخسرو آنچه را به دل گیو گذشته بود، برایش بازگو کرد.

چو یک نیمه ببرید از آن کوه شاه
گران کرد باز آن عنان سیاه[۶]
همی بود تا پیش او رفت گیو
چنین گفت بیداردل شاه نیو،
که: «شاید که اندیشهٔ پهلوان[۷]
کنم آشکارا به روشن‌روان؟»
بدو گفت گیو: «ای شه سرفراز
سزد کاشکارا بود بر تو راز
تو از ایزدی فرّ و برز کیان
به موی اندرآیی، ببینی میان»
بدو گفت: «از این اسپ فرخ‌نژاد
یکی بر دل اندیشه آمدْت یار
چنین کردی اندیشه ای پهلوان
که: «آهَرمن آمد برِ این جوان
کنون رفت و رنج مرا کردْ باد
پر از غم روان من و دیو شاد»

گیو که این را شنید، از اسب به زیر آمد و زبان به ستایش او گشود و سپس با هم به کاخ بازگشتند و درباره رفتن به ایران رایزنی کردند.

از اسپ اندرآمد جهاندیده گیو
همی آفرین خواند بر شاه نیو،
که: «روز و شبان تو فرخنده‌باد
دل بدسگالان تو کنده باد
که با برز و اورنگی و رای و فر[۸]
تو را داد داور هنر با گهر»
ز بالا به ایوان نهادند روی
پر اندیشه مغز و روان راهجوی
چو نزد فریگیس رفتند باز
سخن رفت چندی ز راه دراز
بدان تا نهانی بوَد کارشان
نباشد کس آگه ز بازارشان[۹]

فرنگیس تا بهزاد را دید، به یاد سیاوش افتاد و گریه سر داد. سپس گنج نهفته‌اش را آورد و از گیو خواست هرچه را می‌خواهد، بردارد.

فریگیس چون روی بهزاد دید
شد از آبِ دیده رُخش ناپدید
دو رخ را به یال و برش برنهاد
ز درد سیاوُش همی کرد یاد
چو آب دو دیده پراکنده کرد
سبک سر سوی گنجِ آکنده کرد[۱۰]
به ایوان یکی گنج بودش نهان
نبُد زان کسی آگه اندر جهان
یکی گنجِ گوپال و برگُستَوان
همانْ خنجر و گرز و تیغِ گوان
درِ گنج بگشاد پیش پسر
پر از خونْ رخ، از دردْ خسته جگر
چنین گفت با گیو: «کای برده‌رنج
ببین تا ز گوهر چه خواهی ز گنج
ز دینار و از گوهر شاهوار
ز یاقوت و از تاجِ گوهرنگار
همه پاسبانیم و گنج آنِ توست
فدا کردن جان و رنج آنِ توست»

گیو رسم ادب به‌جای آورد و او را ستود و آنگاه زره سیاوش را برداشت. سپس همگی به راه افتادند و تا آنجا که می‌توانستند، از ارزشمندترین گوهرها با خود بردند.

ببوسید پیشش زمین پهلوان
بدو گفت: «کی مهتر بانوان،
زمین از تو گردد بهاران بهشت
سپهر از تو راند همی خوب و زشت
جهان پیش فرزند تو بنده باد
سر بدسگالان تو کنده باد»
چو افکند بر خواسته چشم، گیو
گزین کرد دِرع سیاوَخش نیو
ز گوهر که پرمایه‌تر یافتند،
ببردند چندانک برتافتند
همان ترگ و پرمایه برگستوان
سلیحی که بود ازدرِ پهلوان
در گنج را کرد شاه استوار
بکه راه بیابان برآراست کار
چو این کرده شد، برنهادند زین
بر آن بادپایانِ باآفرین
فریگیس ترگی به سر برنهاد
برفتند هر سه به کردارِ باد
سران سوی ایران نهادند گرم
نهانی چنان چون بوَد، نرم نرم

۱ـ قسیله: گله ـ تنگ فراز آمدن: نزدیک شدن ■ ۲ـ رکیب: رکاب ـ خدنگ: زین ـ جنا: دامن زین ■ ۳ـ بپسود: سایید، نوازش کرد ـ بشخود: شانه کرد ■ ۴ـ هیون: اسب بزرگ ■ ۵ـ بارگی: اسب ■ ۶ـ برید: طی کرد ـ عنان گران کردن: لگام اسب را کشیدن ■ ۷ـ شاید: شایسته است ■ ۸ـ اورنگ: خرد، دانش ـ ایوان: کاخ ■ ۹ـ بازار: نیرنگ، ماجرا ■ ۱۰ـ سبک: زود.

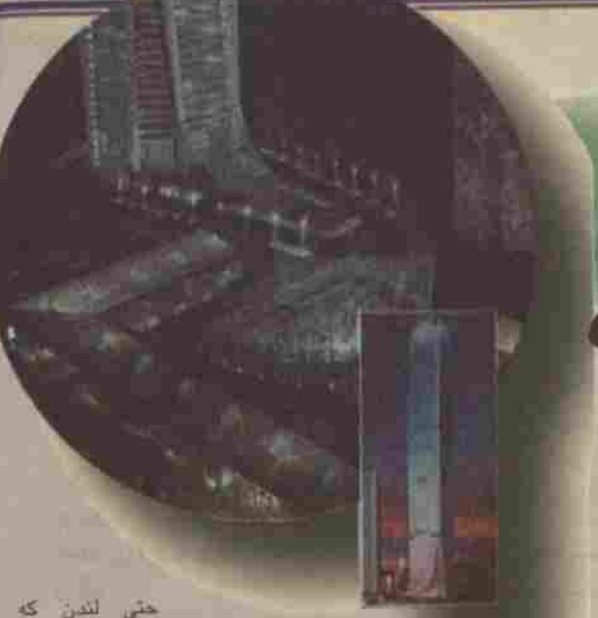

به سوی آسمان

رقابت برای ساخت بلندترین ساختمان جهان

برگردان: بهروز بهرامی

رقابت با اورست!

ارتفاع ۸۸۸۱ متری اورست علاوه بر ایجاد کنجکاوی برای بشر که به بلندای آن بایستد و دنیای زیر پای خود را نظاره کند، میل شدید دیگری را نیز در آدمی به‌وجود آورده و آن ایجاد ساختمانی است که مصنوع ذهن و بازوی بشر باشد و او را مانند قله اورست به آسمان نزدیک سازد. بشر از آغاز همواره سر به‌سوی آسمان داشت و بسیاری از اکتشافات، اختراعات و دستاوردهایش در راستای کشف راز آسمان بوده است. تسخیر فضا و سفر به کرات، پیشرفتهای علم نجوم و کشف ستارگان، پیشرفتهای حیرت‌انگیز در صنعت سفید، راکت و هواپیماسازی و همچنین صعود به قلل صعب‌العبور روی کره زمین همه و همه در موازات حرکت عمودی به‌سوی آسمان و یافتن پاسخی برای همه سؤالهای بی‌شمار انسان درباره آسمان بوده است. اما در این میان بشر همواره فاقد یک عامل بوده است و آن احساس امنیت و سلامت در هنگام حرکت به سوی بالاست. در تمامی موارد ذکر شده، یا خطرهای فراوان در هنگام حرکت انسان وجود داشته و یا به علت قطع ارتباط انسان با زمین زیر پایش، احساس امنیت از او گرفته شده است. تا اینکه آدمی به پدیده‌ای دست یافت که به وسیله آن ضمن برآوردن کنجکاوی در حرکت به‌سوی آسمان، ارتباط خود را با زمین زیر پای خود نیز حفظ کرد. به عبارت دیگر زمین را زیر پای خود حفظ کرد و احساس امنیتی را هم که درپی‌اش بود، به دست آورد و آن پدیده برج‌سازی و آسمانخراش‌سازی است که نه‌تنها انسان را به آسمان نزدیکتر ساخته، بلکه به موازات آن زندگی و کار و تلاش روزمره خود را نیز ادامه داده است.

پس از یازدهم سپتامبر

تاکنون کشورهای آمریکای شمالی مانند آمریکا و کانادا یا سوداگرانی چون دونالد ترامپ همواره در ساخت و ایجاد برج و آسمانخراش پیشتاز بوده و فعالیت بیشتری نشان می‌داده‌اند. اما پس از حوادث یازدهم سپتامبر در نیویورک و انفجارهای مهیب در برجهای مراکز تجارت جهانی حتی پیمانکاران آمریکای شمالی نیز تصمیم گرفتند تا سرمایه خود را به مکانهای دیگری در جهان که به نظرشان امن‌تر است، انتقال دهند و بدین ترتیب رقابت برای ایجاد آسمانخراشهای غول‌آسا و بلندترین برج عالم وضعیتی جهانی به‌خود گرفت.

انگیزه آلبانی‌ها

در این میان دو قاره اروپا و آسیا بیشترین انگیزه را برای ایجاد بلندترین ساختمان جهان در خاک خود نشان داده‌اند. برای مثال کوالالامپور - پایتخت مالزی - زمانی به‌واقع خود را روی نقشه جغرافیای جهان به مردم عالم شناساند که توانست برج مشهور «پتروناس» را با ارتفاعی در حدود ۴۹۵ متر (۱۴۸۳ پا) در سال ۱۹۹۸ به پایان برساند.

«ویلیام لیم» - مهندس معمار هنگ‌کنگی - درباره انگیزه آسیایی‌ها در ایجاد بلندترین ساختمان جهان می‌گوید: «ساخت آسمانخراش وسیله‌ای برای شناساندن شخصیت و غرور ما شده است. برجها مانند اهرام زمان ما هستند و هیچ چیز مانند ساختن اهرام مدرن ما را ارضاء نمی‌کند.»

از طرف دیگر «ران کلمنسی» - مدیرکل کنسول برجها و آسمانخراشهای جهان - می‌گوید: «هم‌اکنون در آسیا چهار ساختمان مختلف در نقاط مختلف برای به دست آوردن عنوان بلندترین ساختمان جهان در رقابت هستند و من روزانه پیامی از دست‌اندرکاران هریک از ساختمانهای مذکور دریافت می‌کنم که طی آن به من اطلاع می‌دهند که تصمیم گرفته‌اند چند طبقه دیگر به ساختمان خود بیفزایند!»

در اروپا نیز اوضاع به همین شکل پیش می‌رود، حتی لندن که مدتها در برابر وسوسه ایجاد آسمانخراش در بخش اقتصادی و مالی خود مقاومت کرده بود، اکنون به این نکته اعتراف کرده است که آسمان تنها جایی است که می‌توان چهار میلیون مترمربع، مکان برای ایجاد دفاتر مالی و اقتصادی در آن یافت. هم‌اکنون پروژه برج روی پل لندن در انتظار دریافت مجوز برای ساخت است. این برج اگر ساخته شود با ارتفاعی در حدود ۳۲۰ متر (۱۰۱۶ پا) مرتفع‌ترین ساختمان اروپا تاکنون نام خواهد گرفت.

رقابت سخت در شرق آسیا

رقابت برای جانشینی برج پتروناس در مالزی که بلندترین ساختمان به‌شمار می‌رود، هم‌اکنون به شدت در شرق آسیا ادامه دارد. به‌ویژه در شانگهای واقع در چین، تایوان و هنگ‌کنگ که سه پروژه همزمان درحال ساخت است. هر سه این ساختمانها حدود صد طبقه و ۵۰۰ متر (۱۵۰۰ پا) ارتفاع خواهند داشت. در این میان سازندگان برج مرکز جهانی اقتصاد در شانگهای که از شلوغترین شهرهای تجاری و در شمار پرجمعیت‌ترین شهرهای جهان است، ادعا می‌کند زمانی که در سال ۲۰۰۸ ساختن این برج به پایان رسید، به عنوان مرتفع‌ترین ساختمان جهان شناخته خواهد شد.

مهندسان برج شانگهای شکلی هندسی و عجیب را برای این ساختمان درنظر گرفته‌اند و دلیل آن را هم مقاومت در برابر طوفانهای ساحلی عظیم و وحشتناکی که در شانگهای اتفاق می‌افتد، ذکر کرده‌اند. این برج در پایین مربع مستطیل است و سپس در حرکت عمودی به‌سوی آسمان با ایجاد دو ضلع اضافی از مساحتش کاسته می‌شود تا اینکه در بالاترین نقطه شکلی شبیه «لبه چاقو» به‌خود می‌گیرد.

در هنگ‌کنگ در مکانی به نام میدان اتحادیه برجی در دست ساخت است که ۷/۵ میلیون مترمربع فضای جدید برای فعالیت‌های اقتصادی و مسکونی ایجاد خواهد کرد. در تایوان حادثه‌ای که نخستین تلفات را نیز دربر داشته، اتفاق افتاده است. پروژه برج مرکز مالی تایپه به دلیل وقوع زلزله و از دست رفتن جان چهار

○... هراس از تروریسم، هزینه‌های غول‌آسا، مشکلات و خطرهای جوی و فجایع طبیعی و حتی ترس از ارتفاع، هیچ‌کدام نتوانسته‌اند تا بر انگیزه، کنجکاوی و میل بشر برای ایجاد بلندترین ساختمان و حرکت طبقه به طبقه به‌سوی آسمان، فائق آیند

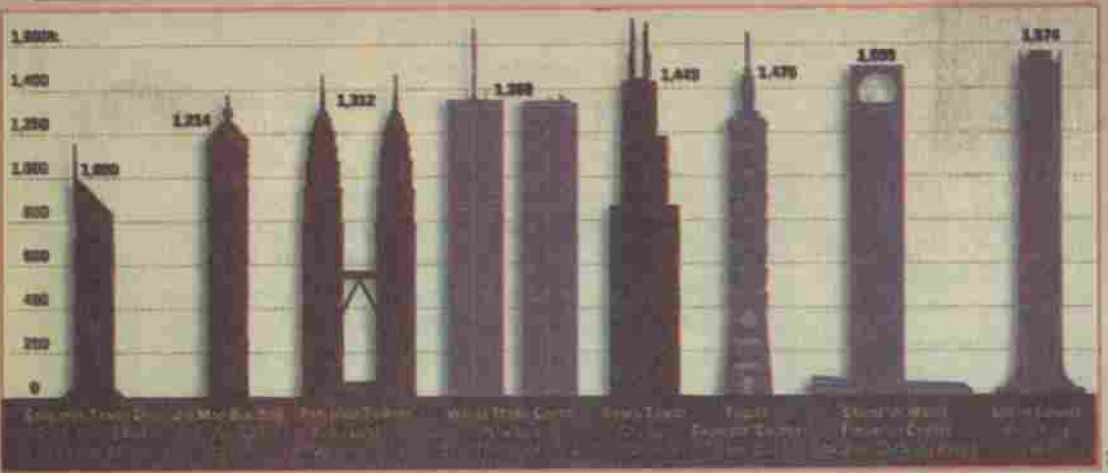

کارگر ساختمان، مدتی توسط بازرسان متوقف شد، اما پس از بحث و جدل فراوان ساختن برج از سر گرفته شد. این‌گونه رقابت شدید در شرق آسیا درحالی ادامه دارد که به نظر نمی‌رسد حتی با پایان یافتن پروژه‌های مذکور پایانی بر رقابت و انگیزه بشر برای ساختن برجهای بلندتر و مرتفع‌تر متصور باشد.

یک مقام در شرکت «جان پدرسون فوکس» که شرکت سازنده برجهای شانگهای و هنگ‌کنگ می‌باشد، با خونسردی اعلام کرده است که در پایان پروژه‌های مذکور، نقشه‌هایی برای ساختن آسمانخراشهایی با ۱۵۰ طبقه ارائه خواهد کرد.

موارد ایمنی

برخی از موارد ایمنی اذهان سازندگان و مهندسان برجهای بلند را به‌خود مشغول داشته است. از آن جمله اوضاع جوی و فجایع طبیعی است که وقوعشان در کره زمین بعضاً غیرقابل پیش‌بینی است.

برخی از بادهای زمینی در ارتفاع ۴۰۰ و یا ۵۰۰ متری با سرعتی در حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتر در ساعت تخمین زده شده‌اند و چنین سرعتی برای باد به‌ویژه اگر از انواع پیچی و یا درهم (بدون جهت خاص) باشند، برای هر برجی خطرناک خواهد بود. به همین جهت به کمک رایانه مهندسان ناچار به ایجاد اشکال نامنظم در قسمت‌های مختلف ساختمان خود شده‌اند که مقاومت لازم را در برابر بادهای سرعتی ایجاد می‌کنند.

مورد دیگر تجربه انهدام مراکز تجارت جهانی در نیویورک می‌باشد. بسیاری از مهندسان اکنون انهدام سریع و کامل مراکز دوگانه تجارت جهانی را به جهت ساختار سبک و استفاده از مواد سبک در مرکز و پایه‌های برجها می‌دانند.

در اوایل دهه هفتاد که این مراکز ساخته می‌شد، تصور بر این بود که استفاده از مواد ساختمانی سبک در مرکز ثقل و پایه ساختمانها، مقاومت بیشتری در برابر حوادث پیش‌بینی نشده ایجاد می‌کند و وقت بیشتری برای تخلیه ساکنان برجها نمی‌برد، اما انفجارهای مهیب و تلفات فاجعه‌آمیز نقاط ضعف زیادی را در تئوری به‌کار گرفته شده نشان داده است و اکنون کارشناسان و مهندسان بر این عقیده‌اند که استفاده از مواد سنگین و مقاوم مانند سیمان و بتون در مرکز و پایه ساختمان و همچنین به‌کارگیری ستونهای عظیم اریتون در چهار ضلع ساختمان به مراتب وضعیت مقاومتری برای برج ایجاد خواهد کرد. در مورد رعایت موارد ایمنی در آسمانخراشها، هدف اول محافظت از آسانسورها و پله‌های خروجی می‌باشد که در صورت وقوع فاجعه حداقل تخلیه انسانهای موجود در برج به سرعت انجام گیرد و به همین جهت ساختار فضاهای دربرگیرنده آسانسورها و پله‌های خروجی از مستحکم‌ترین مصالح ساختمانی موجود، بهره گرفته شده است.

انتقال جمعیت به سبک جدید

مساله مهم دیگر جابه‌جایی جمعیت در برجهاست. تقاضا برای انتقال از طبقه‌ای به طبقه دیگر با توجه به تراکم جمعیت در برجها به‌قدری آهسته انجام می‌گیرد که زمان فراوانی را مردم در آسانسورها و میان طبقات سپری می‌کنند. به همین جهت در برجهای جدید انقلابی در نحوه جابه‌جایی و انتقال جمعیت میان طبقات به‌وجود آمده است. به‌جای آنکه آسانسورها از هر طبقه به طبقه دیگر بروند و جمعیت هدف آسانسورها را برای آنها تعیین کند، این آسانسورها هستند که هدف را تعیین می‌کنند؛ بدین ترتیب که آسانسورهای ویژه هر طبقه در نقطه‌ای به‌کار گرفته می‌شوند و تنها جماعتی که هدف مشترکی دارند، در یک آسانسور قرار می‌گیرند و بدین ترتیب سرعت جابه‌جایی جمعیت چند برابر افزایش می‌یابد.

پیش به سوی آینده

به نظر می‌رسد که با توجه به ازدیاد جمعیت در مراکز تجاری جهان تنها چاره موجود برای آدمی حرکت عمودی او به سوی آسمان است. چه در مورد فعالیت‌های تجاری و مالی و چه درخصوص آپارتمانهای مسکونی، تقلیل منابع حیاتی و انرژی قدرت حرکت افقی را از ایشان گرفته، اما انگیزه تحرک عمودی را به او بخشیده است و راه آینده رفاه و ترقی بشر در مقوله صنعت و اقتصاد در ساخت برجها و استفاده بهینه از فضای ایجاد شده نهفته است. ضمن آنکه صعود به طبقات بالاتر احساسی را به بشر می‌بخشد که فلاسفه بسیاری درصدد شناسایی آن هستند.

در این میان «مایکل وایت‌من» که به‌تازگی بلندترین و بالاترین رستوران جهان را در طبقه هفتاد و دوم یک هتل سنگاپوری افتتاح کرده است، در این مورد می‌گوید: «حرکت به‌سوی آسمان به کمک یک تکمه (در آسانسور) نشان می‌دهد که در این جهان احساسی برتر و قویتر از تنفر هم وجود دارد و آن احساس ضعف در برابر آسمانهاست. چرا که هرچه بالاتر می‌روی، باز هم بالاتری وجود دارد.»

مرتفع‌ترین برجهای جهان

در رقابت میان مرتفع‌ترین برجهای جهان برخی تکمیل شده و برخی درحال ساخت می‌باشند. در زیر به معرفی برخی از بلندترین برجهای جهان می‌پردازیم:

نام ساختمان	مکان	ارتفاع	تاریخ تکمیل
۱- برج یونیون	هنگ‌کنگ	(۱۵۷۴ پا) ۵۲۵ متر	۲۰۰۷
۲- مرکز اقتصادی شانگهای	چین	(۱۵۰۹ پا) ۵۰۳ متر	۲۰۰۸
۳- مرکز امور مالی تایپه	تایوان	(۱۴۷۰ پا) ۴۹۰ متر	۲۰۰۳
۴- برج سیرز شیکاگو	آمریکا	(۱۴۴۹ پا) ۴۸۳ متر	۱۹۷۴
۵- مرکز تجارت جهانی نیویورک	آمریکا	(۱۳۶۸ پا) ۴۵۵ متر	۱۹۷۳ (در سال ۲۰۰۱ نابوده‌شد)
۶- برج پتروناس کوالالامپور	مالزی	(۱۲۱۲ پا) ۴۳۷ متر	۱۹۹۸
۷- ساختمان جین‌مائو شانگهای	چین	(۱۲۱۴ پا) ۴۰۵ متر	۱۹۹۸
۸- برج اول امارات - دوبی	امارات متحده عربی	(۱۰۲۰ پا) ۳۴۰ متر	۲۰۰۰

توجه

آمار بالا از جانب کنسول برجهای جهان ارائه شده و ارتفاعهای اعلام شده توسط سازندگان برجها عموماً بیشتر است، اما به رسمیت شناخته نمی‌شود و تنها آمار رسمی متعلق به کنسول برجهای جهان است.

بانوی مرموز

نوشته: خانم باری وود

ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت سیزدهم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و دکترها تشخیص می‌دهند باید با اشعه ایکس از وی عکسبرداری شود درحالی که هیچکدام از پزشکان از عوارض اشعه ایکس بروی جنین با وی سخن نمی‌گویند و پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند درحالی که پرستار بچه هم بدون هیچ‌گونه شکایتی با ترس و دلهره زیاد منزل آنها را ترک می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و در تاریخ ۳۰ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۷۶ میلادی، پس از ۴۳ سال ماجرایی به‌وقوع می‌پیوندد که باز هم پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به میان کشیده می‌شود و ماجرا بدین گونه است که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی به تحقیق می‌پردازد و دکتر «ابرا استرن» از بخش کالبدشکافی و «گلستون» پس از خواندن پرونده می‌گویند جنایتی در کار نبوده، چون قدرتی که بتواند به چنین کاری دست بزند وجود ندارد!... فردای آن روز «بوتس» همکار «آموس رابرتس» مقتول به‌چنگ پلیس گرفتار می‌شود و «استاویتسکی» پس از بازجویی از وی و ملاقات با شوهر جنیفر و گفتگو با «آلن» تنها دوست جنیفر چیزی بر دانسته‌هایش اضافه نمی‌شود و سرانجام قرار ملاقات با جنیفر را در غذاخوری بیمارستان محل کار وی می‌گذارد. اما در ملاقات با وی تحت تأثیر سادگی و زیبایی جنیفر قرار می‌گیرد و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

اما روش او، نتیجه‌ای دربر نداشت. دکتر جنیفر گیلبرت در پاسخ به استاویتسکی گفت:

- سروان، من نمی‌دانم چه عاملی سبب مرگ رابرتس شد. من نمی‌توانم بگویم که دچار رنج و عذاب شد، زیرا چنین حادثه‌ای تا به حال برای من اتفاق نیفتاده است! راست و پوست کنده بگویم مرگ او برایم اهمیتی نداشت.

- بسیار خب دکتر، بیایید ماجرا را مرور کنیم. شما و همسرتان به طرف آنها رفتید و «رابرتس» مرتکب خشونت شد...

در این هنگام، ناگهان خطوط چهره آن زن تغییر کرد، رنگش پرید و لب و دیدگانش نازک شد. هنگامی که آرواره‌هایش را به هم فشرد، «استاویتسکی» مشاهده کرد که ماهیچه‌های صورتش منقبض شد، چهره‌اش، سادگی و زیبایی‌اش را از دست داد. گوشت صورتش در امتداد استخوانها کشیده شد و با نگاهی که در ژرفای آن نفرت و انزجار موج می‌زد به «استاویتسکی» چشم دوخت و گفت:

- او شوهرم «ویلیام» را با قنداق اسلحه زد. شما شوهرم را دیدید. دیدید که آن مرد، چه بلایی بر سر او آورد!

«استاویتسکی» سر جاش میخکوب شد. به این زن که با دندانهای کلیدشده و لحن خشنی با او سخن می‌گفت چشم دوخت. این زن، درحین صحبت، روی میز و به طرف او خم شده بود و «استاویتسکی» می‌کوشید خود را از او عقب بکشد، اما خشکش زده بود، بدنش یخ کرده بود. آن زن همچنان به سخنانش ادامه می‌داد:

- خون از سر و صورت شوهرم می‌ریخت. گونه‌اش شکافته بود. آن مرد، اسلحه‌اش را بالا برد تا بار دیگر ضربه‌ای به او وارد سازد، درحالی که همان ضربه اول کاری بود و شوهرم را به زانو درآورد...

«استاویتسکی» با تمام قدرت کوشید دستانش را از روی میز بلند کند. به آن زن چشم دوخته بود و می‌خواست جلوی صحبت او را بگیرد، اما قادر به این کار نبود. انگار هوای آنجا به کلی مکیده شده بود. به‌جز صدای این زن که همچنان یکریز حرف می‌زد، صدای دیگری شنیده نمی‌شد و این صدا «استاویتسکی» را آزار می‌داد. آن زن درباره مرگ سگش صحبت می‌کرد...

«استاویتسکی» به هر زحمت که بود یک دستش را بلند کرد و به لبه میز گذاشت و سپس دست دیگرش را و با همه قدرتی که در خود سراغ داشت صندلی‌اش را به طرف عقب هل داد. براثر این حرکت، صدای گوشخراشی از صندلی برخاست. ناگهان آن خلاء مرموز از میان رفت و دوباره اطراف او از هوا آکنده شد. «استاویتسکی» که تا چند لحظه قبل، مانند ماهیی که از تنگ آب بیرون افتاده باشد، احساس خفگی می‌کرد، توانست نفس بکشد و با تمام وجودش هوا را ببلعد! دوباره صدای برخورد قاشق و بشقاب، و مکالمه مشتریان را شنید. صدای دکتر «گیلبرت» حالا کاملاً طبیعی شده بود، پرسید:

- حالتان خوب است، سروان؟

چهره «جنیفر» دوباره مانند قبل آرام شده بود، اما آثار نگرانی در آن مشهود بود. عرق سردی بدن «استاویتسکی» را پوشانده بود، اما حالش بهتر شده بود. خودش هم نمی‌دانست چه نیروی مرموزی سبب پیدایش آن حالت شده بود؟ «جنیفر» گفت:

- می‌دانم غذای این‌جا چنگی به دل نمی‌زند، اما قبلاً هرگز ندیده بودم که حال کسی را تا این اندازه بد کند. احساس می‌کنم حالتان خوب نیست سروان.

تنها چیزی که «استاویتسکی» می‌خواست، آن بود که از او بگریزد. «جنیفر» درحالی که از جا برمی‌خاست به نرمی گفت:

- سروان، واقعاً متأسفم. همراه من به طبقه بالا بیایید تا دارویی به شما بدهم. حالتان را بهتر خواهد کرد.

اما «استاویتسکی» پیشنهاد او را رد کرد. هنوز گیج و منگ بود و با خود گفت: «نمی‌دانم یکدفعه چه مرگم شد؟» می‌دانست این زن، از ته قلب نگران حال او شده و می‌خواهد کمکش کند، اما با این حال پیشنهادش را رد کرد.

سایه غمی چهره جنیفر را فراگرفت. خود را جمع و جور کرد و دوباره روی صندلی نشست و به چهره «استاویتسکی» خیره شد. پرسید:

- سروان، آیا سؤال دیگری هم دارید؟

«استاویتسکی» با صدای گرفته‌ای پرسید: - چرا پلیس را خبر کردید؟ ظاهراً سؤال عجیب و خنده‌داری بود؟ آن زن در آن لحظات بحرانی، جز آنکه پلیس را خبر کند چه کار دیگری می‌توانست بکند؟ چرا این کارآگاه پلیس از این موضوع تعجب کرده بود؟

«جنیفر» لبخند زد. یک لبخند سرد و مرموز و برخلاف انتظار گفت:

- ولی سروان، من پلیس را خبر نکردم!

- پس چه کسی پلیس را خبر کرد؟

«جنیفر» درحالی که آثار شادی در لبخندش پیدا شده بود، پاسخ داد:

-کسی که صدای فریاد «آموس رابرتس» را شنیده بود!

«استاویتسکی» به طرف دستشویی دوید، و قبل از رسیدن به دستشویی، آنچه را که خورده بود برگرداند!

○

«استاویتسکی» می‌دانست که نمی‌تواند با آن حال خراب به اداره بازگردد، درحالی که هنوز معده‌اش ناراحت بود و بدنش می‌لرزید به خانه رفت. از آنجا به محل کارش تلفن کرد و به «کار مایکل» اطلاع داد که تا فردا به اداره نخواهد آمد. «کار مایکل» شکوه‌کنان گفت:

-دیوید، هیچ معلوم است کجا هستی؟ شخصی از «نانتاکت» ما را کچل کرده، هر نیم ساعت یک بار زنگ می‌زند و با تو کار دارد. زبانش هم کمی می‌گیرد. امروز برایت با تلکس یک گزارش فرستاده و مایل بود درباره این گزارش با تو صحبت کند.

«استاویتسکی» گفت:

-همین الساعه، بگو یک نفر این گزارش را برایم بیاورد.

پیش از آنکه «کار مایکل» اعتراضی کند، گوشی را گذاشت. برای خودش فنجانی چای آماده کرد. نیمی از آن را همراه با تکه‌ای نان کره‌ای خورد. سپس دوباره گوشی تلفن را برداشت و به اداره پلیس شهر «نانتاکت» زنگ زد.

«استارباک» گوشی را برداشت و گفت:

-تهیه گزارش شما، تمام شب وقت مرا گرفت. تازه نمی‌دانم همان چیزی است که می‌خواهید یا نه. به هرحال، هر مدرکی که اینجا داشتیم فرستادم. تنها چیزی که باید اضافه کنم این است که دختر «لیست» وقتی آن اتفاق افتاد در آنجا نبود. بلکه قبلش در آنجا بود.

«استاویتسکی» پرسید:

-آیا آن واقعه صرفاً یک تصادف بود؟

-ظاهراً این طور به نظر می‌رسد. اما هیچ‌کس به درستی نمی‌دانست که دقیقاً ماجرا چگونه اتفاق افتاد!

اعصاب «استاویتسکی» تحریک شد. پرسید: -آیا آن پسر مرد؟

-بله، پسرک مرد. صبر کنید تا گزارش را بخوانید.

○

گزارش به دست «استاویتسکی» رسید. مربوط به حادثه‌ای بود که چهل سال قبل اتفاق افتاده بود. این گزارش را «جان استارباک» یعنی پسرعموی مرحوم این رئیس پلیس نوشته بود. مامور تحقیق در مرگهای مشکوک، آن را مرگ تصادفی ذکر کرده بود. اما «جان استارباک» هرگز این نظر را نپذیرفته بود و گزارش را جوری نوشته بود که هر کس آن را بخواند، متوجه شود که او موافقتی با این اظهارنظر نداشته است! تحقیقات و بازجویی، در همان روزی که شروع شده بود پایان یافته بود. گفتگویی با دوشیزه «جنیفر لیست» انجام شده بود، اما اطلاعات تازه‌ای به دست نمی‌داد. آن‌گونه که «استارباک» نوشته بود، این دختر، تا آخرین لحظه از مرگ آن پسر اطلاع نداشت.

«استاویتسکی» بخش مربوط به «جنیفر» را مشتاقانه مطالعه کرد. در بقیه گزارش هرچند که مفصل بود، اما کمترین نامی از این دختر برده نشده بود. «استاویتسکی» نمی‌دانست چرا؟

اصل ماجرا کاملاً اسرارآمیز بود. گفته می‌شد که یک اتومبیل -یا بنابر اظهار کارشناس پزشکی یک کامیون- سبب حادثه شده بود. اما در اینجا هم «استارباک» اظهارنظری نکرده بود. افسر بازجو نیز نتوانسته بود این موضوع را تایید کند.

شاهدان عینی هم گفته بودند که اتومبیل یا کامیونی را ندیده‌اند. هیچ اثری هم از وسیله نقلیه پیدا نشد. با این حال، باز هم «استارباک» از اظهارنظر خودداری کرده بود!

«استاویتسکی» این گزارش را که به امضای «جان استارباک» در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۳۶ میلادی تهیه شده بود، دو بار خواند، اما چیزی دستگیرش نشد.

○

در حدود ساعت ۲/۳۰ دقیقه بعدازظهر «جنیفر گیلبرت» بی‌سروصدا خود را به زیرزمین بیمارستان عمومی «منهاتان» رساند. دری را که روی آن نوشته شده بود: «بخش آسیب‌شناسی» گشود و قدم به داخل گذاشت. سکرتری که در آنجا نشسته بود، نیم‌نگاهی انداخت و سایه زنی را دید که روپوش سفید رنگی به تن داشت و برچسب سیاه رنگ نام را به سینه زده بود. این زن از کنارش گذشت، اما او توجه زیادی نکرد.

دکتر «گیلبرت» با گامهای محکم و استوار، از سکرتر دور شد و همین که مطمئن شد مانعی وجود ندارد، شتابان خود را به سالن بایگانی و ردیف کابینت‌ها رساند. در آنجا، سه نفر دیگر کشوهای کوچک فلزی را بیرون کشیده و مشغول یادداشت‌برداری بودند. چنان غرق کار گشته بودند که کمترین توجهی به او نکردند. «جنیفر» مستقیماً به طرف کشویی که مربوط به حرف «ر» بود، رفت. نگاهی به اطراف انداخت و همین که مطمئن شد کسی توجهی به او ندارد یکی از کارتهای پرونده را از درون کشو بیرون کشید و آن را در جیبش گذاشت. سپس از آنجا، به طرف اتاقی که روی در آن نوشته شده بود: «اتاق مدارک» خزید. هیچ کس در اتاق نبود. به سراغ کابینت موردنظر رفت. در آنجا، پرونده‌ها به جای حروف با اعداد رمز مشخص شده بود. شماره رمز را یافت و به راهرو بازگشت. کارت را از جیبش درآورد و به سوی انتهای راهرو که کشوی موردنظر در آنجا قرار داشت، شتافت. دستگیره را کشید و کشو، به آسانی و بدون صدا خارج شد.

پوشه‌های زیادی درون آن بود. در همان حال که سرگرم جستجو بود، کارت را مقابل خود گرفته بود و شماره آن را با شماره‌های چاپ شده بر روی پوشه‌های بزرگ درون کشو، تطبیق می‌داد. سرانجام پوشه موردنیاز را یافت. آن را از درون کشو بیرون کشید و محتویات آن را به سرعت مطالعه کرد. سپس، کارت را درون پوشه گذاشت و پوشه را زیر بغل زد و دوباره به راهرو بازگشت. از پشت ردیف کابینت‌ها عبور کرد. لحظه‌ای ایستاد تا نگاهی به اطراف اتاق بیندازد. هیچ کس، حتی سکرتر هم در آنجا نبود. به سوی در رفت. در را گشود و وارد سالن بزرگ شد. از کنار پرستارها و پزشکانی که آنها هم مانند او، روپوش سفید رنگی به تن داشتند گذشت. از رستوران و سپس از در فلزی سبزرنگی که سردخانه بود عبور کرد و قدم به پارکینگ گذاشت. هوا بسیار سرد بود، و او فقط همان روپوش سفید رنگ را به تن داشت. دوان دوان خود را به اتومبیل «جاگوار» سیاه رنگش رساند. در اتومبیل را گشود و پوشه را روی صندلی جلو انداخت. خودش پشت فرمان نشست. دستش بدجوری می‌لرزید و نمی‌توانست سوییچ را به آسانی به داخل فرو برد. کوششی برای روشن کردن اتومبیل به خرج نداد. نگاهی به رودخانه انداخت و به سروان «استاویتسکی» اندیشید. یادش آمد که این کارآگاه پلیس، آن روز حالش در دستشویی رستوران به‌هم خورد. در آن هنگام دلش برای او سوخت. اما اکنون چنین احساسی نداشت. او پرونده را ربوده بود. همه اینها تقصیر سروان بود نه او. درحقیقت این سروان بود که او را وادار به این کار کرد. نگاهی به پوشه انداخت. از آنچه که انجام داده بود دچار وحشت شد. از سروان ترسید. این کارآگاه پلیس او را راحت نمی‌گذاشت و او از همین موضوع وحشت داشت. می‌دانست او هم مانند همان پسری که در «نانتاکت» مزاحمش شده بود، هر لحظه او را به سوی فاجعه سوق می‌داد!

سالها بود که به آن تابستان شوم فکر نکرده بود. تابستانی که برای اولین بار همراه پدر و مادرش به آن جزیره رفته بود- و اکنون گذشته در برابرش جان می‌گرفت!

○ ژوئن تا ژوئیه ۱۹۳۶

دوباره به کودکی «جنیفر» که اکنون دکتر «جنیفر گیلبرت» نامیده می‌شد، بازمی‌گردیم و به ماجرای عجیب و مرموزی که چهل سال قبل اتفاق افتاد، نظری می‌افکنیم. کارآگاه «استاویتسکی» خیلی مایل بود از این ماجرا آگاه شود، زیرا هرچه می‌گذشت این زن در نظرش مرموزتر جلوه می‌کرد!

زمانی که «جنیفر» دختر کوچکی بیش نبود، مادر و پدرش بر آن شدند تا او را همراه خود به جزیره ییلاقی «نانتاکت» ببرند. تصمیم داشتند تمام فصل تابستان را در آن جزیره سپری سازند. مادرش «کیت» از زیبایی‌های آنجا برایش داد سخن می‌داد. می‌گفت که جزیره‌ای بسیار خوش‌منظره است که سواحل قشنگی دارد. او می‌توانست در آنجا شنا کند. مدرسه‌ای در کار نبود و بهتر از همه، با بچه‌های آنجا به بازی می‌پرداخت.

«جنیفر» روزها در روی ساحل، به پیدا کردن و جمع کردن گوش‌ماهی مشغول می‌شد. دریا آرام و هوس‌انگیز بود. در آن شنا می‌کرد. شنهای ساحل، علفهای ساحلی، بوته‌های «برگ بو» و مزارع «استبرق» مملو از گوش خزک و پروانه، از جمله مناظری بود که او دوست می‌داشت.

در آنجا، کودکان دیگری نیز بودند. بیشترشان مانند «جنیفر» از «بوستون» یا «نیویورک» به آنجا آمده بودند و هدفشان آن بود که تعطیلات تابستانی را در آن مکان ییلاقی، خوش بگذرانند. خانواده چند تن از آنها از قبل خانواده «لیست» یعنی پدر و مادر «جنیفر» را می‌شناختند و فرزندانشان با یکدیگر بازی می‌کردند.

اوایل، خیلی خوشحال بودند. «کیت» از اینکه می‌دید «جنیفر» با گروه کوچکی از کودکان در روی ساحل همبازی شده است، احساس خشنودی می‌کرد.

این نخستین بار بود که «جنیفر» با کسی دوست می‌شد. زمانی که در «نیویورک» بودند بچه‌ها از او دوری می‌کردند. حتی در شب تولدش، به اجبار در جشن تولد او شرکت کردند، هدایای خود را دادند و پس از خوردن کیک و بستنی، به اصرار از مادرانشان خواستند که آنها را به خانه بازگردانند. درحالی که در جشن تولد دیگر بچه‌ها این طور نبود!

(ادامه دارد)

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین

علم بهتر است یا ثروت؟

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد   تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

پانزدهم آبان سال ۸۰ در زندان اوین با مردی آشنا شدیم که به خاطر عشق به کتاب، گرفتار مشکلات عدیده‌ای شد که نهایتاً سر از زندان درآورد. او نه یک جوان خام بود و نه یک معتاد خمار! بلکه مردی بود دارای بیش از پنجاه سال سن با تحصیلاتی در سطح لیسانس زبان و ادبیات فرانسه، با سابقه چند دهه نشر کتاب و چاپ حدود ۴۰۰ کتاب که هشت جلد آن تالیف و یا گردآوری خودش بوده! اما...

اما به قول خودش فقط به خاطر یک بداقبالی و به دنبال آن یک اشتباه و در ادامه مشکلات پیش‌بینی نشده و اعتمادهای نابجا نهایتاً حدود دو سال ونیم است که حبس می‌کشد و مشخص نیست تا کی باید در زندان بماند. از زبان خودش بشنویم که چگونه یک ناشر به یک مجرم زندانی تبدیل شد:

ooo

- نزدیک به ۶۰ سال سن دارم. تحصیلاتم لیسانس زبان و ادبیات فرانسه است. متاهل و دارای سه پسر ۲۰، ۱۵ و ۱۲ ساله هستم که هر سه آنها به تحصیل مشغولند.

همسرم دیپلمه و خانه‌دار است. در ۲۱ سال زندگی مشترک هرگز مشکلی نداشتیم تنها مشکل من، عشق و علاقه وافرم به کتاب بود. از وقتی که توانستم بخوانم و بنویسم، عاشق کتاب شدم. خوب یادم هست وقتی کلاس سوم دبستان بودم، پدرم روزی پنج ریال به من پول توجیبی می‌داد. از این مبلغ دو ریال را خرج و بقیه را جمع می‌کردم تا سر هفته یکراست بروم سراغ کتابفروشی نزدیک منزلمان که حدود صد و پنجاه جلد کتاب داشت و آنها را کرایه می‌داد. کرایه هر کتاب شبی دو ریال بود من تمام پس‌اندازم را می‌دادم و کتاب می‌گرفتم و تمام آخر هفته‌ام با آن کتابها پر می‌شد. این روال همین‌طور ادامه داشت تا وارد دبیرستان شدم. تنها کسی که همیشه نمره انشایش ۲۰ بود، من بودم و اغلب اوقات فقط من سر کلاس انشا می‌خواندم و دیگر وقت به بقیه نمی‌رسید.

سال ۱۳۳۹ با مدرک دیپلم، عازم فرانسه شدم و در آنجا شروع کردم به تحصیل در رشته زبان و ادبیات فرانسه.

در دوران اقامتم در این کشور که حدود هشت سال به طول انجامید، چیزی که برایم عجیب بود، وجود انتشاراتی‌های بزرگ مثل «لاروس»، «هاشر» و «گلیتر مار» بود. فروشگاه‌هایی به بزرگی فروشگاه قدس، که پر بود از کتاب و هر لحظه جمعیت زیادی به آن وارد و خارج می‌شد. این فروشگاهها همیشه شلوغ بود و همه در حال خرید بودند. در حالی که در همان زمان ما فقط پنج یا شش کتابفروشی در خیابان ناصر خسرو داشتیم که آن هم شاید در طول روز بیش از ده، پانزده نفر مشتری نداشتند. یعنی کتابخوانی نداشتیم تا مشتری کتابفروشی‌ها باشند. بنابراین از همان زمان من آرزویم این بود که وقتی به ایران بازگشتم، حتماً زمینه وجود چنین فروشگاه‌هایی را ایجاد کنم.

طبعاً پس از هشت سال وقتی به ایران برگشتم، اولین پیشنهادها، در زمینه تدریس زبان و ادبیات فرانسه در مقاطعی همچون دانشگاه بود که من نپذیرفتم و در پی آرزوی خودم، موسسه‌ای دایر کردم با نام «خانه ترجمه» هدفم این بود که کتابهایی را ترجمه و به دست چاپ و نشر بسپارم.

برای این منظور چندین جلد کتاب قطور، با عکس‌های بسیار جالب در مورد ایران‌شناسی از فرانسه آورده بودم. این کتابها را که حاوی اطلاعات بسیار خوبی از کشورمان بود، به صورت کتابهای کوچکتر و برای بچه‌ها ترجمه کردم بعد هم آنها را به وزارت آموزش و پرورش آن زمان (۱۳۵۰) بردم. وزیر وقت با دیدن کتاب‌ها، از چاپشان استقبال کرد و قرار شد کتابها در تیراژ بالا به چاپ برسد. به همین منظور قراردادی بین ما بسته شد که در آنها به موارد متعددی از جمله قیمت کاغذ و مقوا هم اشاره شد. من که این کار اولین تجربه‌ام بود، بلافاصله هیجان زده، دست به کار شدم و کتابها را به چاپ سپردم: اما متاسفانه همزمان با چاپ کتابها، قیمت کاغذ و مقوا ناگهان چند برابر شد. من با توجه به مفاد قرارداد که با تغییر قیمت کاغذ و مقوا، دستمزد من هم بالا می‌رفت، به کار چاپ ادامه دادم: اما هر بار برای پول مراجعه کردم، مسوولان امروز و فردا کردند و آنقدر قول دادند که وزیر عوض شد و من ماندم و کلی بدهی! هرچه به معاونت آموزش و پرورش آن زمان نامه نوشتم و از آنها خواستم به مشکلم رسیدگی کنند، اثری نبخشید و نهایتاً به من گفتند: «برای بدهی‌هایی که به وجود آمده، خودتان باید چک بدهید!» از آن طرف من به کاغذ فروش، مقوافروش، چاپخانه‌دار و... کلی بدهی داشتم که آنها پولشان را می‌خواستند این بود که علی‌رغم میل باطنی مجبور شدم به پول آن زمان حدود ۲۵۰ هزار تومان پول نزول کنم و بدهی طلبکارها را بدهم: اما این نزول درست مثل یک بیماری از همان زمان با من بود تا این اواخر که من در ماه حدود سه میلیون و دویست هزار تومان بهره می‌دادم! بعد از این شکست سنگین، تلاشم برای آنکه به آرزوهایم جامه عمل بپوشانم، بیشتر شد. من عاشق کتاب بودم و نمی‌توانستم از این کار دست بردارم. به همین خاطر تلاشم را بیشتر کردم و البته نه اینکه فکر کنید این یک شعار است، نه! من به معنای واقع کلام تمام زندگی ام را روی این کار گذاشتم.

شبانه‌روز کار می‌کردم. میز غذاخوری منزل من، یک میز عریض و چندین نفره بود، نه برای پذیرایی از مهمان بلکه برای اینکه من هنگام غذا خوردن هم کار می‌کردم، مطالعه کتابها و نشریات مختلف ایرانی و خارجی انجام تالیف و ترجمه و گردآوری. خلاصه آنقدر دویدم و تلاش کردم تا توانستم از خودم یک انتشاراتی داشته باشم و به عنوان یک ناشر موفق مطرح شوم.

عشق و علاقه من به کتاب باعث شد تا خیلی دیر به فکر ازدواج بیفتم. سال ۶۰ وقتی ازدواج کردم، همسن و سالان من بچه‌هایشان در دبیرستان تحصیل می‌کردند! اما من هیچ وقت از این بابت ناراحت نبودم. شاید بعد از تولد بچه‌ها و کمی بزرگتر شدنشان احساس کردم با علاقه وافرم به کتاب، آنها را از داشتن یک زندگی معمولی محروم کرده‌ام. شاید باور نکنید در طول این سالها من حتی نتوانستم آنها را با آرامش خیال به یک مسافرت خارج از شهر ببرم. همیشه دغدغه کارهای عقب مانده و چک‌های پاس نشده و بدهکاری و نزول خوارها مثل بختک روی زندگی‌ام سنگینی می‌کرد.

بعد از مشکلی که سال ۵۰ برایم پیش آمد و من نتوانستم آن را یک بار برای همیشه تمام کنم، انقلاب به پیروزی رسید، و بعد شروع جنگ. آغاز تازه‌ای بود برای بحران کاغذ و مقوا. گاهی حدود ۶ یا ۸ ماه از کاغذ خبری نبود و ناشران باید می‌نشستند و دست روی دست می‌گذاشتند. البته در آن مواقع من اغلب به تالیف و ترجمه مشغول می‌شدم. بعد ناگهان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به ناشران اعلام کرد که برای گرفتن حواله کاغذ تا یک هفته فرصت دارند یک یا دو میلیون تومان

پرداخت کنند. طبعاً تهیه این مقدار پول در آن فرصت کم مقدور نبود، مگر از طریق پول نزولی؛ چرا که نمی‌خواستیم بعد از ۸ ماه حواله کاغذ از دستمان برود. حال حساب کنید بنده با پول نزولی اقدام به چاپ و نشر کتاب می‌کردم. البته با تیراژ بسیار پایین. خودم که کتابفروشی نداشتم، ناچار کتابها را به مرکز پخش می‌دادم یا خودم پخش می‌کردم. اما متاسفانه دوستان شهرستانی هم اغلب پس از مدتی می‌گفتند کتابها فروش نرفته. گاهی بعد از فروش پول را می‌فرستادند، گاهی هم کتابها را می‌فروختند اما پول را نمی‌فرستادند. اگر برایشان برات می‌فرستادیم، امضا نمی‌کردند و خلاصه هزار و یک مشکل داشتیم و برای من هم امکان نداشت راه بیفتم به پنجاه شهرستان بروم و چند روز در هر کدام بمانم تا از هر یک پنجاه هزار تومان بگیرم. در نتیجه دوباره با مشکل مالی مواجه می‌شدم و دوباره مجبور شدم پول نزول کنم.

در کنار این مشکل، از دوستانم و همکارانم هم ضربه‌های کاری فراوانی خوردم. شاید اگر این دوستان اینچنین ناجوانمردانه از پشت به من خنجر نمی‌زدند، می‌توانستم به گونه‌ای مشکلم را حل کنم. برای مثال یکی - دو نمونه را برایتان می‌گویم.

آقایی بود که خیلی ادعای رفاقت با من می‌کرد و چندین مرتبه پیشنهاد کرده بود که با من همکاری کند. من هم فریب ظاهر فریبنده‌اش را خوردم و با خوشحالی تمام مدیریت داخلی انتشارات را به او سپردم و قرار شد او بخش مالی و پخش ما را که حدود ۶۰ نمایندگی در شهرستانها را شامل می‌شد، اداره کند. مدتی پس از آمدن ایشان، ما تصمیم گرفتیم کتابهای کمک درسی چاپ کنیم و او به عنوان مسؤول روابط عمومی ما، با وزارتخانه‌های مختلف وارد بحث و مذاکره شد. پس از مذاکره با آموزش و پرورش، آنها ابتدا تقاضای سه هزار جلد کردند وی پس از مطرح کردن موضوع با من گفت که سه هزار جلد برای آموزش و پرورش چاپ کردن، چندان ارزشی ندارد. اما من مخالفت کردم و گفتم این آغاز ارتباط است و با همین تعداد شروع می‌کنیم.

حدود یک ماه از این ماجرا گذشت، یک روز او آمد و گفت که آموزش و پرورش همین کتابها را در تیراژ پانصد هزار جلد خواسته است؛ اما من در این کار دخالتی نمی‌کنم و از امروز هم از شما جدا می‌شوم.

این در حالی بود که ما تا آن روز هیچ مشکلی نداشتیم، اما او همان روز کیف و دفتر و وسایلش را برداشت و به طبقه دوم رفت. من تصور کردم شاید به او کارهای دیگری پیشنهاد شده و چندان دخالتی نکردم. مدتی پس از جدایی ما، متوجه شدم کتابهای کمک درسی ما، چاپ و منتشر شده. رفتم وزارت آموزش و پرورش و به موضوع اعتراض کردم، اما آنجا نام همین آقا را بردند و قرارداد منعقده خودشان را به من نشان دادند. خواستم بروم و شکایت کنم؛ اما متوجه شدم او به خاطر ناراحتی قلبی در بیمارستان بستری است و شکایت من ممکن است باعث مرگش شود و من هم از موضوع صرف‌نظر کردم!

به نظر من اینها امتحان الهی است. خداوند گاهی انسان را با فقر می‌آزماید و گاهی با ثروت تا اصالت انسان معلوم شود. من چون هرگز اندیشه بدی نسبت به افراد نداشتم، به همه اطمینان می‌کردم، اگر چه این در سیستم مدیریت نوعی ضعف است. اما متاسفانه خصلت اخلاقی من بود.

مورد دیگری که حدود هشت ماه قبل از زندانی شدنم برایم پیش آمده شنیدنی است.

در یکی از نقاط شمالی تهران و در یک منطقه تجاری بسیار عالی فروشگاه بزرگی بود که صاحبش یک فرد زرتشتی بود. من با مبلغی که از پدرم برایم ارث رسیده بود. آنجا را اجاره کردم. می‌توانم بگویم یکی از بزرگترین فروشگاه‌های ایران بود. خیلی خوب و شیک بود؛ اما دو ماه بعد که متوجه شدم ورشکست شده‌ام، دو برادر که خیلی ادعای صداقت و خوبی و درستی داشتند، به من گفتند حاضرند آنجا را برایم اداره کنند. من هم چون حال عادی نداشتم، پذیرفتم؛ اما دقیقاً ۶ ماه بعد وقتی من به زندان افتادم، آنها با صحنه‌سازی، آنجا را از اجاره من درآوردند و به صاحبِ فروشگاه گفتند که من در زندان ماندنی هستم و بدتر از آن، بزرگترین خیانت را در حقم کردند و در دادگاه شهادت ناحق دادند. به این صورت که یکی از طلبکارها، دفتر کار مرا توقیف کرد؛ اما چکهای مرا نداد و گفت بعداً می‌دهم؛ ولی در دادگاه گفت چکها را داده و شاهد هم دارد. بعد هم این دو برادر شهادت ناحق دادند که شاهد بوده‌اند من چکها را گرفته‌ام!

البته بعدها حقانیت من ثابت شد، ولی این خیانت از یادم نرفت. یک سال قبل از افتادنم به زندان، شروع کردم به حساب‌رسی و کنترل مسائل مالی تا وضع کارم معلوم شود. اما متاسفانه خیلی دیر شده بود و کار از کار گذشته بود. هرچه تلاش کردم تا از مقدار نزولها کم کنم، موفق نمی‌شدم. حتی تمام ارثیه پدری ام را که حدود ۲۵ میلیون تومان بود بابت بهره‌ها دادم تا زندان نیفتم؛ اما متاسفانه نشد و نزول چون آتشی در زندگی‌ام افتاد و همه چیزم را نابود کرد.

الان حدود پنجاه میلیون تومان بابت ده یا پانزده فقره چک بدهی دارم. به موجب ماده ۱۳ به دو سال حبس محکوم شده‌ام. اما چون پول طلبکارها را ندارم بدهم، الان دو سال و نیم است در زندانم و به قول معروف یوم‌الادا شده‌ام.

تعداد زیادی کتاب در انبار دارم که در این دو سال از رده خارج شده‌اند. بخش زیادی را بابت بدهی‌ها داده‌ام. تعدادی از کتابهای پرفروش انتشاراتی من، توسط برخی نویسندگان بازنویسی و توسط ناشران دیگر به چاپ رسیده‌اند! البته من این چوبها را از روش نادرست کاری ام خوردم. اعتماد نابجای من به افراد باعث شد آنها بزرگترین دشمنانم شوند. بدهی من مبلغ سنگینی نیست. شاید پول انتشار ۸-۷ کتاب باشد؛ اما به شرط آنکه فرد مجبور نباشد ماهی سه میلیون و دویست هزار تومان بهره بدهد. من از طلبکارها خواستم یک سال ونیم به من وقت بدهند و بعد پولشان را کامل بگیرند. اما آنها گفتند: «تو می‌خواهی این پول را برداری و بروی فرانسه.» حتی دادگاه هم گفت که فقط می‌تواند دو ماه به من وقت بدهد! آنهم با سپردن یک وثیقه ۵۰ میلیون تومانی!

هرچه به نزول‌خوارهای بی‌رحم التماس کردم، فایده‌ای نداشت. اما من مطمئن هستم با توکل به خدا از اینجا که بیرون بیایم، در عرض دو سال می‌توانم تمام بدهی هایم را بدهم. من ۲۰ کتاب دارم که خودم تالیف کرده‌ام و حق انتشار آنها هم مال خودم است. ضمن آنکه قیمتشان هم بالاست و در ماه می‌توانم حدود سه میلیون تومان استفاده کنم. در صورتی که نخواهم نزول بدهم، خیلی راحت می‌توانم بدهی‌ام را در کمتر از دو سال بدهم. اما متاسفانه این فرصت برای من فراهم نشده و حالا باید در زندان بمانم. ضمن آنکه فردی لطف کرد و شرح حال مرا به علاوه فهرستی از کتب انتشاراتی‌ام را به همراه نامه‌ای برای ریاست جمهوری فرستاد. ریاست جمهوری نیز در نامه‌ای از وزیر محترم ارشاد خواستند تا به وضع من رسیدگی شود. این نامه به معاونت ایشان ارجاع شد. حدود یک ماه بعد به فرد دیگری ارجاع و نهایتاً در دست اقدام قرار داده شد! اما متاسفانه هنوز هیچ اقدامی صورت نگرفته است. امیدوارم مسؤولان عنایتی به این موضوع داشته باشند.

در پایان از تمام مردم می‌خواهم که به هیچ وجه من‌الوجوه حتی اگر دستشان را قطع کردند و از گرسنگی به حال مرگ افتادند، پول نزول نکنند. قلب نزول خوارها سیاه است و رحمی در آن نیست! ■

○ من که این کار، تجربه اولم بود، بلافاصله هیجان زده دست به کار شدم و کتابها را به چاپ سپردم، اما متاسفانه همزمان با چاپ کتابها، قیمت کاغذ و مقوا ناگهان چند برابر شد

○ بسیاری از همکاران وقتی خبر ورشکست شدن مرا شنیدند، خوشحال شدند حتی عده‌ای ناجوانمردانه کتابهای پر فروش مرا با تغییرات جزئی تجدید چاپ کردند!

○ در پرانتز:

(سرگذشت تلخ مردی را خواندید که به قول خودش تاوان عشقش را اینگونه پس می‌دهد. متاسفانه وقتی اقتصاد یک کشور بیمار می‌شود، در بین چرخ‌دنده‌های آهنین آن، آنهایی که ضعیف‌ترند، زودتر خرد می‌شوند و آنهایی می‌مانند که پول بیشتر دارند. مهم نیست این پول از چه راهی به دست آمده و در چه راهی صرف می‌شود. مهم این است که صفرهای حساب بانکی آنها از بقیه بیشتر باشد و آن وقت است که یک فرد فرهنگی باید قربانی عده‌ای سودجو و پول‌پرست قرار بگیرد.

بدتر از آن اینکه در این مواقع قانون به دلیل ضعف‌های آشکارش به جای آنکه مجرم اصلی را در چنگال خود بگیرد، کسی را که خود یک بار قربانی شده، برای دوم بار به مجازات می‌رساند. تا چه شود؟ تا بار آنکه بیشتر پول دارد، مطمئن باشد قانون از او حمایت می‌کند و به پشتوانه آن صفرهای میان تهی می‌تواند زندگی خیلی از انسانهای مفید و ثمربخش را تباه کند! و بعد در همین جامعه سعی می‌کنیم به فرزندانمان بیاموزیم که علم بهتر از ثروت است! و آیا به واقع این گونه است؟!)

۸۲

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

جام خون نصیب پسرک فداکار!

یکی از آن بعدازظهرهای کسالت‌آور جمعه بود که من و محسن طبق برنامه کلانتری، شیفت گشت‌زنی در خیابان بودیم! چرخیدن در خیابانها در روز جمعه - آن هم عصر - به دو دلیل همیشه برای من عذاب‌آور بود؛ اول اینکه خانواده ما نیز مانند اکثر ایرانیان، روزهای جمعه را اختصاص می‌دادند به دید و بازدید با فامیل و من از اینکه تنها فرصتی را که برای «صله ارحام» داشتم از دست می‌دادم، خیلی پکر می‌شدم! و نکته دوم نیز، خلوت بودن خیابانها و تعطیل بودن شهر بود؛ که ناخودآگاه آدم را به خمیازه می‌انداخت!

آن روز نیز آنقدر من و محسن داخل ماشین هنگام گشت‌زدن در خیابانها خمیازه کشیدیم که کم‌کم داشت خوابمان می‌گرفت، این بود که محسن سرصحبت را باز کرد تا حوصله‌مان سر نرود:

- می‌دونی چیه کلانتر... من جزو اون دسته از آدمها هستم که معتقدم سرنوشت و محتوای زندگی آدمها، تمامش به شانس و تقدیر بستگی دارد و گاهی اوقات یک لحظه زود قدم برداشتن یا دیر قدم برداشتن آدمها، می‌تونه سرنوشت زندگیش رو عوض کنه!

از اینکه محسن موضوعی فلسفی را مطرح کرده بود تا وقت کشته شود، استقبال کردم و گفتم:

- حرفی که تو می‌زنی، در بحث فلسفه به مکتب «جبریون» معروفه! یعنی اون کسانی که معتقدند: [انسان در سرنوشت خودش هیچ‌کاره است و هرچه براش پیش بیاد جبر است] خیلی‌ها معتقد هستند که خواجه شیراز، «حافظ» بزرگوار هم جزو جبریون بوده که گفته:

جام می و خون دل / هریک به کسی دادند
در دایره قسمت / اوضاع چنین باشد

محسن خندید و گفت:

- کلانتر ماشاءالله حافظه‌ات خوبه! خب، با این حساب چون شیخ اجل - حافظ لسان‌الغیب هم حرف منو تایید کرده! پس حرف منو شما قبول دارین؟

خندیدم و گوشش را گرفتم و گفتم:

- خوش انصاف لااقل بگو «من هم حرف حافظ رو تایید می‌کنم» نه اینکه اون بزرگوار حرف تورو تایید کرده!! وانگهی اولاً معلوم نیست که نیت حافظ در این دو بیت، همین تفسیر باشه. ثانیاً اگر هم باشه، من باز هم به «جبر در عین اختیار» اعتقاد دارم... یعنی اینکه آدمها خودشان مسیری‌رو توی زندگی انتخاب می‌کنند که تقدیر برایشان یک طور خاص شکل بگیره...

محسن هنوز داشت بحث می‌کرد که یکمرتبه چند متر جلوتر از ما، یک اتومبیل تویوتا سبز رنگ که با سرعتی معمولی درحال حرکت بود، به دلیل بی‌توجهی یک پسر بچه «ده - دوازده» ساله دوچرخه‌سوار که به‌صورت ناگهانی از پیاده‌رو داخل خیابان شد، با او برخورد کرد. البته راننده با مهارتی خاص و چرخاندن به موقع فرمان و ترمز کردن به موقع، باعث شد که اتومبیل در سانتی‌مترهای آخر که سرعتش شاید به یک کیلومتر رسیده بود، آن هم با پهلو، به دوچرخه برخورد کند [درحقیقت گلگیر تویوتا فقط دوچرخه را بوسید]. اما پسرک دوچرخه‌سوار که سخت ترسیده بود کنترلش را از دست داد و با دوچرخه روی زمین افتاد [که کاملاً پیدا بود جز خاکی شدن لباسش، نه به خودش و نه به دوچرخه‌اش هیچ آسیبی نرسیده است] راننده تویوتا که مردی حدوداً ۳۰ ساله بود، همانطور که پشت فرمان نشسته بود، نگاهی به پسرک کرد و چون مطمئن شد دوچرخه و راکبش سالم هستند، فقط غرولندی کرد و «بر پدرت لعنت» گفت و دنده عقب گرفت تا میدان برای دور زدن پیدا کند و برود، اما عقب که آمد، همین که با ماشین ما شانه به شانه شد، یک لحظه - فقط یک لحظه - رنگ از رخسارش پرید و دست و پایش را گم کرد! اما خیلی زود بر خودش مسلط شد و خندید و با خونسردی گفت:

- سلام سرکار... خودتون که دیدین؟ مقصر خودش بود...

سری تکان دادم و به علامت تایید، سپس گفتم:

- درسته، ولی انگار شما می‌خواستی فرار کنی! آره؟

مرد ترمز دستی را کشید و نگاهی به من کرد و با لحنی رنجیده گفت:

- دست شما درد نکنه سرکار... داشتم می‌آمدم عقب که پیاده بشم و برم سراغش [این را گفت و پیاده شد و همانطور که به سمت پسرک می‌رفت، غرولند کرد که:] والله تقصیر خود وروجکش بود که یکمرتبه مثل قارچ جلوی ما سبز شد... تازه اگر هم برم، اتفاقی که براش نیفتاده...

همانطور که راننده داشت با پسرک حرف می‌زد، رو به محسن کردم و گفتم:

- هان پوآرو؟ چی میگی؟

محسن شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- آره کلانتر... فکر کنم درست حدس زده باشی... خطا نکنم یک چیزی توی چنته داره...

این را گفت و پیاده شد. من اما، همانطور که داخل ماشین نشسته بودم از گوشها و چشمانم استفاده کردم تا ببینم محسن چه می‌کند؟

راننده تویوتا گرد و خاک لباس پسرک را گرفت و با خنده گفت:

- خب نامرد درجه یک!! فکر نکردی اگر من به موقع ترمز نکرده بودم، تو الان توی بیمارستان - شاید هم قبرستون - بودی و من هم توی «کفاره‌خونه»؟!

گوشم زنگ زد. شنیدن برخی واژه‌ها که تکیه کلام و اصطلاحات خاص زندان است، از زبان افراد عادی، کمی غیرطبیعی است! «کفاره‌خانه» نیز اصطلاح خاص خلافکارانی کاملاً حرفه‌ای است که وقتی دستگیر می‌شوند می‌گویند: «آمدیم کفاره‌مون‌رو پس بدیم و کمی سبک بشیم و دوباره برگردیم سر خلاف!» و حالا این واژه تخصصی را از زبان مردی می‌شنیدم که چند لحظه قبل با دیدن دو مامور پلیس، لحظه‌ای - فقط لحظه‌ای - رنگ از صورتش پریده بود!

حواسم را بیشتر به گفت و شنود محسن با مرد راننده دادم تا چیز بیشتری دستگیرم شود، اما انگار محسن هم «کفاره خونه» را درک کرده بود که رو به مرد کرد و «بکدستی» فوق‌العاده و به موقعی زد و گفت:

- تازه اومدی بیرون؟ منو یادت میاد؟ مسوول ملاقات؟

رنگ از رخساره مرد پرید. آب دهانش را به سختی فرو داد و گفت:

- بله... دو ماهه... چک برگشتی داشتم که رضایت گرفتم [کاملاً مشخص بود که مرد این حرف را درجا پیدا کرده است؛ و سپس مسیر حرف را عوض کرد و رو به پسرک گفت:]خب، خدارو شکر... ناراحتی که نداری عموجون؟ جائیت که درد نمی‌کنه؟ زخمی که نشدی عموجون [پسرک که «نه» گفت، راننده تویوتا دستها را بالا برد و یک «خدایا شکر» گفت و با اعتماد به نفس قابل تحسینی به سوی ماشینش راه افتاد و ادامه داد:] پس اجازه دادین من رفع زحمت کنم دیگه جناب سروان؟ پس با اجازه‌تون... مادر بچه‌ها الان توی بیمارستانه... شما هم برادر ما! قراره یک کاکل زری بهمون کادو بده!

اینها را گفت و نشست پشت فرمان و استارت هم زد و من که جداً تحت تاثیر رفتار معتمد به نفس مرد قرار گرفته بودم، با لحنی کاملاً جدی گفتم - نه: فریاد زدم - کی به تو اجازه داد بری؟ بیا پایین ببینم!

مرد جا خورد و پیاده شد و گفت:

- جناب سرهنگ دیدین که طوریش نشده... به خدا کار دارم...

رو به محسن کردم و گفتم:

- مدارک ماشین رو نگاه کن...

محسن به طرف ماشین آمد، راننده تویوتا هم با خیال راحت دست داخل «داشبورد» کرد و مدارکی را بیرون کشید و گفت:

- بفرما جناب سروان... کارت ماشین و سند و بیمه و... شاید خیال شما راحت بشه و جناب سرهنگ هم به ما گیر نده و کاری نکنه که یک عمر سرکوفت عیالمون‌رو بشنویم!

جداً هم قصد نداشتم به او - به قول خودش - گیر بدهم! فقط قصدم این بود حالی‌اش کنم که با زرنگی نمی‌تواند سر ما را شیره بمالد؛ و البته

که سابقه‌دار بودنش نیز مزید علت بود! با این حال نیتم آن بود که محسن فقط یکی، دوتا سؤال از او بپرسد و بعد رهایش کنیم.

محسن مشغول نگاه کردن مدارک ماشین بود که من ناگهان متوجه صدای «هق هق» گریه یکنفر شدم. ناخودآگاه سر به‌سوی پسرک چرخاندم که چون محسن به او گفته بود: «پسرجان با تو کاری نداریم» او چرخش را به دست گرفته بود و داشت به سمت مخالف ما حرکت می‌کرد؛ و البته گریه می‌کرد.

من همیشه طاقت دیدن گریه بچه را نداشتم. این بود که صدایش کردم تا غیرمستقیم دلداری‌اش بدهم:

-بیا پسرجون... بیا کارت دارم!

پسرک با پشت دست اشکها را پاک کرد و برگشت؛ ولی هنوز بغض به گلو داشت. گفتم:

-ناراحت دوچرخه‌ات هستی؟ [و بعد فکری را که به ذهنم آمده بود بلافاصله عمل کردم و دست داخل جیبم بردم و چند قطعه اسکناس بیرون کشیدم و به ادامه گفتم:] بیا باباجان... خسارت چرخت‌رو از راننده گرفتم!

پسرک پول را نگرفت و بغض‌کنان گفت:

-نه... دوچرخه‌ام طوریش نشده آقای کلانتر...

-پس واسه چی گریه می‌کنی؟

پسرک لبش را گزید و به آرامی گفت:

-واسه اینکه اگر برگردم خونه، بابام با هفت تیر منو می‌کشه!

پسرک با چنان قاطعیتی این را گفت که جا خوردم. خواستم حرفی بزنم که متوجه گفتگوی محسن و راننده تویوتا شدم:

-خیالت راحت شد جناب سروان... من که اولش گفتم ماشین خودمه. حالا اگر خیالتون باز هم راحت نشده تشریف بیارین صندوق عقب‌رو هم ببینید. بفرمایین...

محسن «نه» گفت و من نیز «لازم نیست» گفتم. اما مرد ول کن نبود و دست محسن را کشید طرف ماشین و در صندوق را باز کرد.

آنها را به حال خود گذاشتم و از پسرک پرسیدم:

-ببینم باباجون... داری قصه می‌سازی؟

پسرک که دوباره اشک در چشمانش نشست، گفت:

-نه آقای کلانتر... به قرآن قسم دروغ نمی‌گم... بابام الان بیست روزه که من و مادرم و دوتا خواهر و برادرم‌رو توی زیرزمین با طناب بسته. مادرم هم که مدام می‌گفت: [باباتون مارو زنده به گور خواهد کرد] از یک هفته قبل، هر وقت بابام توی زیرزمین نبود که مارو با شلاق بزنه و بخواد اعتراف بگیره که: «چرا می‌خوایم اون‌رو بکشیم»!! در زمانی که بابام می‌رفت بالا، مادر بیچاره‌ام با دندوناش طنابهای دست منو جوید و اونقدر جوید که دوتا دندونش لق شد و افتاد. اما بالاخره امروز صبح طناب دست من باز شد و موقعی که بابام به عنوان صبحانه -طبق معمول این بیست روز- برامون برگ کاهو آورد! طبق نقشه‌ای که مامان کشیده بود، مخصوصاً کاهوها را نخورد تا بابا به زور توی دهنش بکنه و چون پشتش به من بود، من یواشکی از در بیرون رفتم و از توی حیاط، دوچرخه‌رو برداشتم و فرار کردم. سر کوچه رسیده بودم که بابام فهمید و دنبالم دوید و من دیدم که اسلحه‌ای رو که روزهای انقلاب از توی پادگان برداشته بود، دستش گرفته و داره دنبالم میاد... دیگه نفهمیدم چطوری رکاب زدم، ولی اونقدر زیاد پا زدم که بابام جا موند، بعد هم توی این خیابون داشتم فکر می‌کردم چیکار کنم، که با این آقا تصادف کردم و خودم هم مقصر بودم!

حرفهای پسرک مغزم را آتش زده بود! قضیه خیلی عجیب بود: [پدر یک خانواده -که احتمالاً روانی است- از ترس اینکه خانواده‌اش دست به دست هم داده‌اند تا او را به قتل برسانند!! زن و سه فرزندش را داخل زیرزمین خانه طناب پیچ کرده و آنها را شکنجه می‌کند!] یک لحظه دچار ذهنیتی ترسناک شدم: «نکند پدر خانه، از ترس اینکه پسر فرار کرده‌اش او را لو بدهد، تصمیم به کشتن سایر اعضای خانواده بگیره؟» از فکر کردن به این احتمال تنم لرزید و رو کردم به محسن تا بگویم: «او را ول کن و بیا برویم» که محسن با لحنی جالب گفت:

-به به... کلانتر بیا ببین اینجا چه خبره؟

کفرم درآمده بود که محسن دارد بی‌دلیل وقت تلف می‌کند، اما وقتی به سراغ صندوق عقب ماشین رفتم، با دیدن سه کیسه سه چهار کیلویی تریاک که با بی‌خیالی کامل -و نه حتی جاسازی ساده- کف صندوق عقب ولو شده بود، نزدیک بود شاخ دربیاورم! هنوز حرفی نزده بودم که راننده تویوتا رو به پسرک کرد و گفت:

-بر پدرت لعنت که «الکی الکی» کار دست ما دادی [و بعد درحالی که محسن داشت دستش را دستبند می‌زد، به من گفت:] کلانتر به خدا قسم من نمی‌دونم اینها مال کیه؟

-آره تو بمیری... لابد از آسمان افتاده توی ماشینت!

این را محسن گفت و راننده تویوتا که حالا دیگر چیزی برای از دست دادن نداشت، گفت:

-نه کلانتر... راستش‌رو بخوای من این ماشین‌رو از داخل پارکینگ یک خونه دزدیدم... خاک توی سرم که به کاهدان زدم! حتی یک نگاه هم داخل ماشین نکردم که ببینم چه خبره... یعنی فکرش‌رو نمی‌کردم که دارم از خونه یک قاچاقچی بزرگ دزدی می‌کنم... این از بخت بد من بود کلانتر... به خدا من حاضرم به عنوان دزد برگردم زندان... ولی اینکه قاچاقچی باشم و...

پرحرفی مرد را قطع کردم و درحالی که نگران خانواده پسرک بودم گفتم:

-محسن خوب گوش کن، هر جفتمان باید عجله کنیم؛ من اگر دیر برسم امکان داره یک جنایت دسته جمعی وحشتناک رخ بده و تو اگر دیر کنی -البته اگه این شارلاتان راست بگه که این ماشین‌رو دزدیده- صاحب ماشین اگر از دزدی ماشینش مطلع شده باشه فرار خواهد کرد! من با این پسر میرم و تو هم با کلانتری تماس بگیر و درخواست نیرو بکن و به سراغ صاحب این ماشین برو... بعداً هم توی کلانتری می‌بینمت.

اینها را گفتم، دوچرخه پسرک را توی صندوق عقب ماشین خودم گذاشتم و با سرعت به‌سوی خانه آنها راه افتادم...

○

○

-خیلی جالب بود کلانتر... سه ساعت بود که ماشین سرقت شده بود، ولی صاحب اتومبیل که با خریداران آن سه کیسه مواد بر سر منقل نشسته بود، هنوز متوجه نشده بود که ماشینش را از توی پارکینگ برده‌اند! واسه همین ما هم بدون هیچ دردسری و بی‌هیچ زحمتی، مستقیم رفتیم بالای سر آقایان که مشغول کشیدن بودند. جالب بود که آنها با آقای سارق ما دعوا داشتند! [محسن اینها را گفت و ادامه داد:] شما چیکار کردی کلانتر؟

دستی بر سر پسرک که کنارم نشسته بود کشیدم و گفتم:

-اگر این «پسر فداکار» نبود، امروز یک فاجعه رخ داده بود. من موقعی رسیدم که پدر خانواده [که دچار ناراحتی روانی شدید می‌باشد و الان هم توی تیمارستان توقیف است] یک گالن بنزین را توی زیرزمین خالی کرده بود و شاید فقط چند دقیقه لازم بود که کبریت بکشه اما... خوشبختانه همه چیز به خیر گذشت.

○

○

آخر شب بود، پسرک را به خانواده‌اش سپردیم و همگی را تحت نظر پزشک قرار دادیم تا این ۲۰ روز شکنجه و سوءهاضمه‌ای را که دچار شده بودند درمان شود. در حال رفتن به خانه که بودیم محسن با خنده گفت:

-حالا حرف منو قبول کردی کلانتر؟ آیا این غیر از تقدیر بود که من و شما درست در لحظه‌ای که یک نوجوان دوچرخه‌سوار برحسب اتفاق وارد خیابان شده و با یک ماشین تصادف می‌کنه، اونجا باشیم که در نتیجه این تصادف، یک سارق شناسایی بشه، یک باند خرید و فروش مواد مخدر لو بروند و جلوی یک جنایت وحشتناک گرفته بشه! حالا حرف منو قبول کردی کلانتر؟

دوباره گوشش را کشیدم و گفتم:

-اینقدر شلوغ نکن بچه‌جان، وارد فلسفه هم نشو. با من هم مناظره نکن؛ حرف آخر من اینه که: درسته که تقدیر تو بود که با من همکار بشی، ولی اگر اختیار من نبود، تو بعد از سربازی‌ات اینجا نمی‌ماندی و الان -شاید- قاچاقچی شده بودی! به این میگن «جبر در عین اختیار» فهمیدی؟!

محسن که داشت به واژه قاچاقچی فکر می‌کرد، وقتی متوجه شد من به سختی جلوی خنده‌ام را می‌گیرم زد زیر خنده و گفت:

-در هر شکلش ما نوکر شمائیم کلانتر؛ چه قاچاقچی باشیم چه افسر!

صورتش را بوسیدم و به زور وادارش کردم به افسانه تلفن بزند که برای شام به خانه ما بیایند. اما وقتی فکر کردم دیدم او زیاد هم بی‌راه نمی‌گوید. شاید حق با حافظ باشد که

«جام می و خون دل... هریک به کسی دادند!»

از گوشه و کنار جهان

کوچکترین کامپیوتر جهان

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، کوچکترین رایانه یا به عبارت دیگر میکروکامپیوتر شخصی در جهان است که از سوی تولیدکنندگان در جیدتک به بازار عرضه شده است. ابعاد این کامپیوتر ۱۵۷ میلی‌متر طول، ۱۴۶ میلی‌متر عرض و ۳۵ میلی‌متر قطر می‌باشد و وزن این رایانه شخصی تنها ۹۵۰ گرم تخمین زده شده است. این رایانه دارای تمام قابلیت‌ها و کارایی‌های یک رایانه رومیزی و معمولی می‌باشد. بهای این رایانه با تمامی اضافات و ملحقات آن در حدود پانصد دلار تخمین زده شده است. البته می‌توان آن را بدون ملحقات اضافی در بازار به قیمت ۳۵۰ دلار هم به دست آورد.

مدرن ترین کتابخانه جهان

۲۹۵ سال قبل از میلاد مسیح کتابخانه اسکندریه (الکساندریا) در مصر مجهزترین و بزرگترین کتابخانه عالم به‌شمار می‌رفت. این کتابخانه در عصر پتولمی فرعون مصر به اوج عظمت خود رسید و دانشمندان را از چهارگوشه جهان برای مطالعه و تحقیق به‌سوی خود می‌کشید. متاسفانه کتابخانه اسکندریه در جریان حمله ژول سزار امپراتور روم به مصر به شکل تصادفی به آتش کشیده شد. دو هزار سال بعد مصطفی العبادی مورخ مصری تصمیم گرفت تا با هزینه دولتی دوباره کتابخانه اسکندریه را به همان شکوه و عظمت برپا سازد و سرانجام در بیست و سوم آوریل سال جاری (۲۰۰۲) طی مراسم باشکوهی کتابخانه جدید اسکندریه افتتاح شد. کتابخانه جدید باشکوه و عظمتی نظیر گذشته خود ساخته شده و هم‌اکنون از نقطه‌نظر تاسیسات و معماری به عنوان مدرن‌ترین کتابخانه عالم شناخته می‌شود.

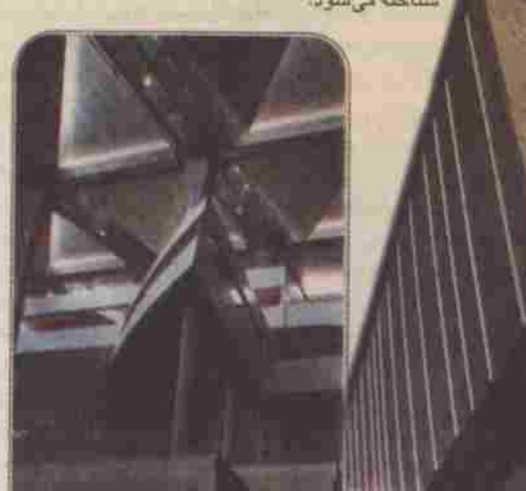

پرواز چون پرندگان

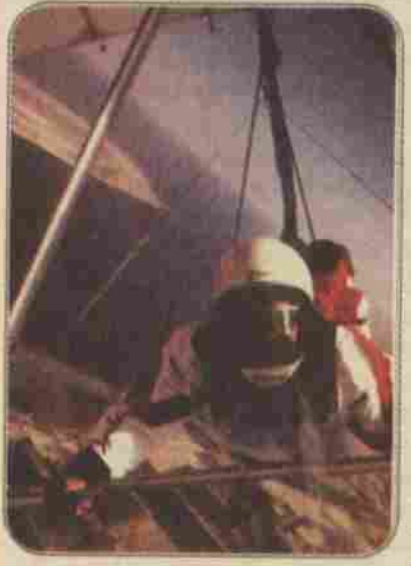

بانویی که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از عاشقان پرواز است. او تقریباً تمام کره زمین را توسط کایت طی کرده است و صاحب چندین رکورد در این مقوله می‌باشد.

او نخستین زنی است که کانال پادوکاله میان انگلستان و فرانسه را به وسیله بالهای مصنوعی پرواز کرده است. او پرواز در بالاترین درجه حرارت (یکصد و بیست درجه فارنهایت) را تجربه کرده است.

او تمام آسمان کشور اردن را به وسیله کایت درنوردیده است.

او صاحب رکورد پرواز در بالاترین ارتفاع است و به‌وسیله کایت تا ارتفاع یازده هزار و هشتصد و پنجاه و شش متری پرواز کرده است.

او نخستین زنی است که بر فراز مرتفع‌ترین آتشفشان فعال در جهان که کاتوپاچی نام دارد و در کشور اکوادور قرار گرفته، پرواز کرده است. ارتفاع این آتشفشان نزدیک به شش هزار متر می‌باشد. نام این زن جودی لدن است و خیال دارد به‌زودی باز هم رکورد پرواز در بالاترین ارتفاع را که متعلق به خود اوست، بشکند.

قلب چگونه عمل می کند؟

قلب شما دارای دو پمپ یا تلمبه عضلانی است که خون را در بدن شما به حرکت درمی‌آورد. در ۷۰ سالگی قلب شما که به اندازه مشت بسته شما می‌باشد، در حدود ۱۵۰ میلیون لیتر خون را طی دو میلیارد و هشتصد میلیون ضربان قلبی مجزا پمپ کرده است. طی هر ضربه قلب شما در حدود نیم فنجان خون را در مدت هشت دهم ثانیه تلمبه می‌کند. سیستم تلمبه خون توسط قلب مطابق تصویر به‌شرح زیر انجام وظیفه می‌کند. در گام اول خون کهنه از یک طرف قلب وارد می‌شود. در گام دوم خون تازه و اکسیژن‌دار از طرف دیگر قلب وارد می‌شود. در گام سوم بطن‌های قلب بسته شده و خون را به طرف قسمت تحتانی قلب سوق می‌دهد و در گام چهارم عضله‌های قلب شروع به باز و بسته شدن می‌کند و با گشودن بطن خون کهنه را به‌سوی ریه‌ها حرکت می‌دهند و از طرف دیگر خون تازه را به سوی بدن سوق می‌دهد. تمامی این ماجراها در مدت هشت دهم ثانیه انجام می‌شود و یک ضربه قلب را تشکیل می‌دهد.

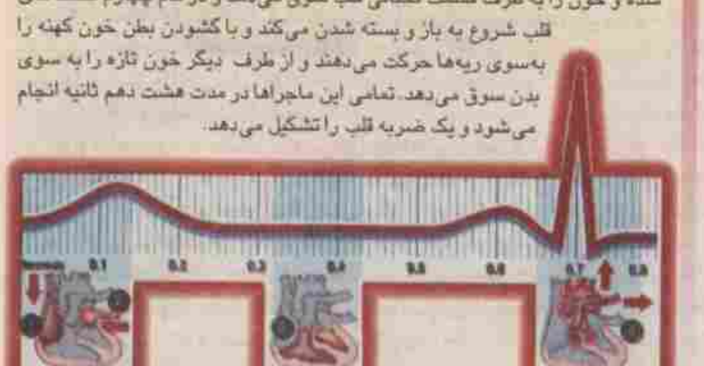

بالنهای فضایی هم می‌آیند

دو خلبان انگلیسی قصد دارند تا در تابستان آینده رکورد ارتفاع پرواز در بالنهای روباز را درهم بشکنند. برای دستیابی به این رکورد این دو خلبان باید به ارتفاع ۴۰۰ کیلومتری از سطح زمین دست یابند و این ارتفاعی است که فقط فضانوردان در سفینه‌های فضایی به آن دست یافته‌اند. اما این دو خلبان باید در یک بالن سر باز به این ارتفاع برسند. به همین دلیل آنها بالنی را طراحی کرده‌اند که همچون یک سفینه فضایی اما روباز قابل استفاده خواهد بود.

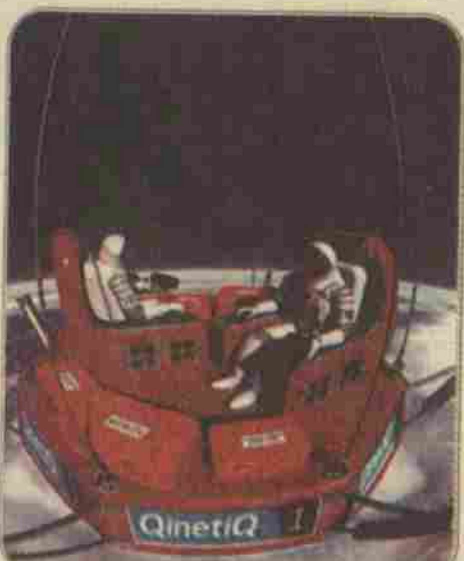

از آنجا که در چنین ارتفاعی آنها با سرمای کشنده و شرایط جوی غیرقابل مقاومت مواجه خواهند بود. آنها نیز باید از لباسهای مخصوص فضانوردی استفاده کرده و کلاههای ویژه آنها را به‌کار گیرند.

در تصویر بالن فضانوردی و خلبانهای درون آن نشان داده شده‌اند.

مادر وقتی بزرگ شدم می‌خواهم یک دندانپزشک شوم!

این تصویر زیبا متعلق به دو اسب دریایی یا هیپوی مادر و فرزند می‌باشد. این گونه اسب دریایی در رودخانه‌ها زندگی می‌کند. مصرف غذای روزانه این گونه اسب دریایی در حدود پنجاه کیلوگرم علوفه می‌باشد که با توجه به چنین مصرفی سلامت دندانهایی که در تصویر مشاهده می‌کنید کاملاً لازم است. این حیوان در شب به تغذیه می‌پردازد و روز هنگام را در آب به‌سر می‌برد. چرا که پوست آنها به آسانی در برابر آفتاب دچار سوختگی می‌شود. اسب آبی می‌تواند تنفس خود را در زیر آب تا پنج دقیقه حفظ کند.

جالب این است که چشمان، گوشها و دماغ این گونه در سطحی بالا در سر اسب آبی قرار گرفته‌اند که در موقع آمدن حیوان بر روی آب نقاط بسیار کمی از بدن او دیده می‌شود.

کشف نقاشیهای باستانی در تایلند

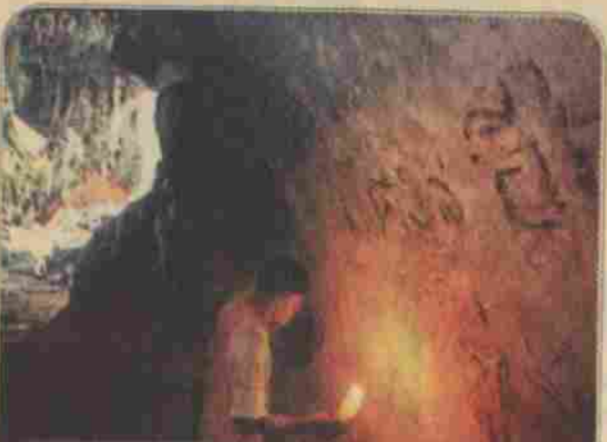

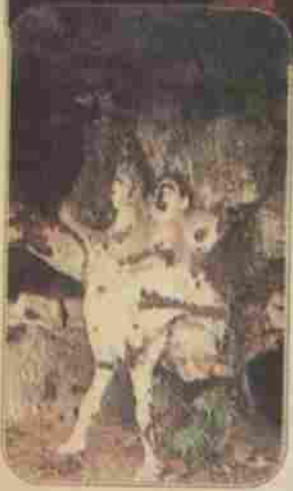

اخیراً باستان‌شناسان موفق به کشف هیجان‌انگیزی در سواحل تایلند شده‌اند. غارهای فنگ‌آنگا در جزایر ساحلی تایلند خانه قومی به همین نام بوده است که از پنج هزار تا سه هزار سال قبل از میلاد می‌زیسته‌اند. نقاشیهای موجود در دیوارهای این غارها که به‌نحو خارق‌العاده‌ای سالم و دست نخورده باقی مانده است، حکایت از حضور مقتدرانه عامل مذهب و شکرگزاری درمیان مردم فنگ است.

آنچه در تصاویر به شکل گویایی مشخص است این است که تغذیه این مردم از ماهی بوده است و طبق نقاشیهای ارائه شده بر دیوار غارها مردم فنگ قبل از اینکه برای ماهیگیری عازم دریا می‌شوند، دست به دعاهای مخصوص برمی‌داشتند. نشانه این مدعا مجسمه مفرغی است که در یکی از غارها کشف شده است. (تصویر)

پیشرفت تکنولوژی بازیافتی

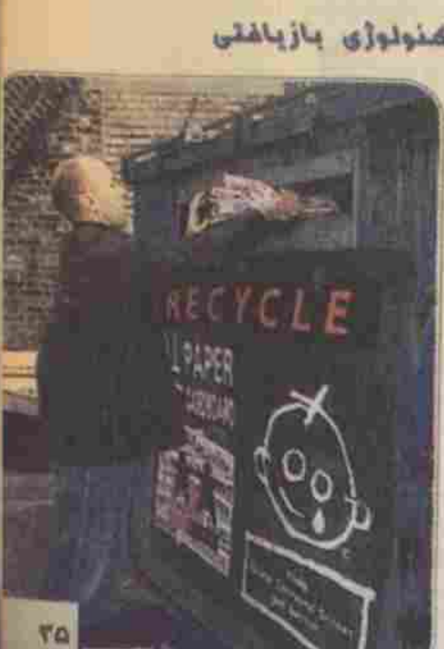

در کشورهای صنعتی تکنولوژی استفاده از مواد بازیافتی به عنوان عنصر مهمی در جلوگیری از اتلاف به‌شمار می‌رود. مواد بازیافتی به‌قدری اهمیت یافته است که روزبه‌روز در جمع‌آوری و تبدیل مواد اضافی و دور ریخته شده تحولی شگرف ایجاد می‌شود.

نکته مهم نقشی است که مردم عادی در این مقوله ایفا می‌کنند و تقریبا تمام ساکنان کشورهای صنعتی به اهمیت صنعت بازیافت یا ری‌سایکل پی برده‌اند و در برنامه روزانه خود این نظم را ایجاد کرده‌اند که به بهترین وجه از مواد اضافی استفاده کرده و از اتلاف آن جلوگیری کنند.

شبی از شب‌های هزار و یکشب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت سی و یکم

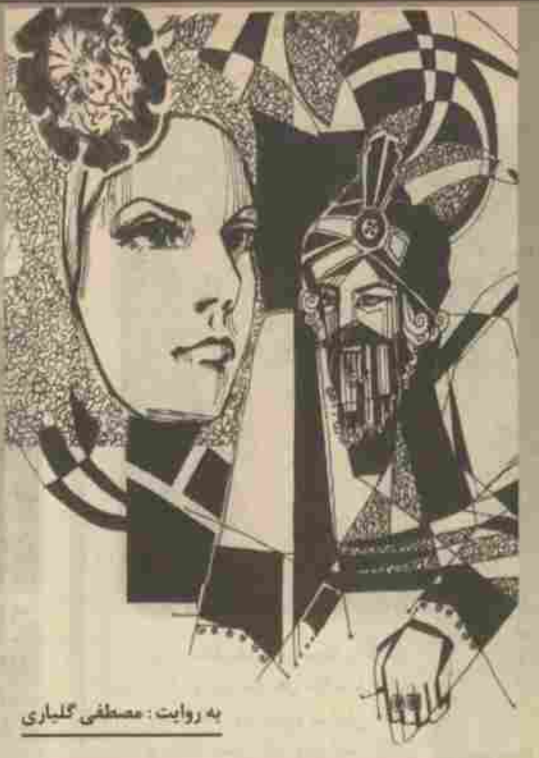

به روایت: مصطفی گلیاری

O در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود و عشق غوران به امیر باعث ماجراهایی شگفت می‌شود. اما بالاخره افسون سام زرد باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده، دزدان و دیوزادان را می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت خود را جای شیر معرفی می‌کند. اما طاووس زیر بار نمی‌رود و از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. امیر راهی انجام کار می‌شود و پیرزنی به نام گل‌جبین ماه‌رخ پری‌چهره دختر پادشاه افسون‌گران زیرزمینی به امیر کمک کرده و گوهر را به او می‌دهد و سپس به تقاضای امیر درصدد است تا زرده پری دختر شاه پریان را آزاد کند به‌شرطی که امیر او را از پدرش خواستگاری کند و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

- درست است. به همین دلیل به چند اژدها و سوسمار و دیو و غول که از دوستانم هستند، می‌گویم که از الکی به خواستگاری من بیایند تا تو با آنها بجنگی و همه را بکشی.

- چطور دلت می‌آید که من دوستان تو را بکشم؟ پیر زن گفت:

- عشق، هر موجودی را به پلیدترین موجودات تبدیل می‌کند. و من دلباخته تو شده‌ام و دلم برای هیچ‌کس نمی‌سوزد.

امیر گفت:

- قبول می‌کنم. پس تو برو و کاری کن که جنگ تمام شود و پدرت به قصرش باز گردد تا من هم بتوانم به خواستگاری تو بیایم.

پیر زن آهی کشید و دستش را بر قلبش گذاشت و گفت:

- وای که تو چه خوبی. همین جا بمان و این زرده پری زشت را آزار کن تا من باز گردم.

این را گفت و با بوسه خود رخسار امیر را خراشید و بر قالی پرنده نشست و رفت. پس از رفتن او، امیر به زرده پری گفت:

- ای زرده پری، دیدی که به خاطر تو چه حرف‌هایی زدم؟

- آری ای جوانمرد. آیا مرا از این دخمه بیرون می‌بری؟

- آری. به شرطی که مرا به همسری خود برگزینی.

زرده پری سر به زیر افکند و گفت: - اینک هنگام چنین سخن‌هایی نیست. نخست مرا نجات بده، بعد با هم در این زمینه سخن خواهیم گفت. می‌دانی که من بی اجازه پدرم حق ندارم با کسی ازدواج کنم.

امیر دست و پای زرده پری را باز کرد و گفت:

- اینک برخیز تا برویم. باید شتاب کنیم زیرا می‌ترسم پیر زن افسونگر باز گردد. اما نمی‌دانم چگونه از این کوه پایین برویم.

زرده پری ریسمانی را که دست و پایش با آن بسته شده بود برداشت و به امیر گفت:

- یک سر این ریسمان را به کمرت ببند. سر دیگرش را من می‌گیرم. آنگاه پرواز می‌کنم و تو را به آسمان می‌برم و به جایی امن خواهیم رفت.

امیر ریسمان را به کمرش بست و زرده پری سر دیگر ریسمان را به دست گرفت و پرواز کرد و از آنجا رفتند.

اما بشنوید از پیر زن افسونگر. هنگامی که به غار باز گشت و دید جا تر است و بچه نیست، از نیرنگ امیر جوان بخت و فرار او با زرده پری با خبر شد و با خشم بسیار نزد اژدهای خشمگین رفت و ماجرا را برایش نقل کرد و گفت:

- ای اژدهای خشمگین، سوگند به خشم و حسادت که هم امیر را و هم زرده پری را روزی هزار بار خواهم کشت.

اژدهای خشمگین که یکی از دوستان پدر پیر زن بود، گفت:

- کم است. ای گل جبین پری‌چهره، تو باید امیر را لحظه‌ای هزار بار بکشی و زرده پری را به من بسپاری تا او را به شیوه اژدهایان خشمگین، شکنجه کنم.

- شیوه اژدهایان خشمگین به درد عمه‌ات می‌خورد. اگر می‌خواستم زرده پری را این گونه شکنجه کنم، او را به بابایم می‌دادم زیرا نیم ساعت است که زنش مرده و از اندوه بسیار، می‌خواهد همسری جوان و زیبا برای خود برگزیند.

اژدهای خشمگین عطسه‌ای مهیب کرد که از شدت آن همه جوجه کلاغان پر درآوردند و از ترس گریختند. سپس گفت:

- از این سخنان بگذریم. اینک بگو که چرا از دست امیر و زرده پری این گونه خشمگینی؟

پیر زن افسونگر با خشم گفت: - حواست کجاست؟ مگر نگفتم که هر دو مرا دنبال نخود سیاه فرستادند و با هم گریختند؟

- من نمی‌دانم حواسم کجاست ولی اگر تو می‌دانی که آنها به کجا گریخته‌اند، نشانی مخفی‌گاه‌شان را به من بده تا در چشم بر هم زدنی بروم و امیر را برایت بیاورم.

- و زرده پری را چه خواهی کرد؟

اژدهای خشمگین عطسه مهیب دیگری کرد و پروانه‌هایی که تازه از پیله درآمده بودند، از وحشت دوباره به پیله بازگشتند. پیر زن باز پرسید:

- نگفتی زرده پری را چه خواهی کرد.

- او را؟ هیچ. نخست باید نزد زنم بروم و او را نزد زن بابای تو که مرده است بفرستم تا مانند بابایت اندوهگین شوم آنگاه مانند بابایت از شدت اندوه...

پیر زن سخن او را برید و گفت:

- نفرین بر هر چه مرد است. و نفرین بر تو که اژدهایی خشمگینی. و نفرین بر امیر، که مرا فریب داد و هم گوهر شب چراغ را از من گرفت. هم زرده پری را با خود برد.

اژدهای خشمگین گفت:

- گوهر شب چراغ را گرفت؟ آن را برای چه می‌خواست؟

- چه می‌دانم. می‌گفت می‌خواهد آن را به طاووس بدهد.

اژدهای خشمگین چنان خندید که همه بیدها وزیدند و همه بادها لرزیدند. سپس گفت:

- درود بر من. راه شکنجه امیر را یافتم زیرا من طاووس را می‌شناسم و می‌دانم که امیر چرا گوهر را از تو گرفته تا آن را به طاووس بدهد.

- درود بر تو. من نیز فهمیدم که تو به چه می‌اندیشی. امیر می‌خواسته با دادن گوهر شب چراغ به طاووس، وانمود کند که مردی دلیر است و به تنهایی به جنگ دیوزادها رفته است و گوهر را به چنگ آورده است.

اژدهای خشمگین گفت:

- آری. و می‌خواهد با این کار، دل از طاووس برباید و او را راضی کند تا همسرش شود. اینک من نزد طاووس می‌روم و به او می‌گویم که امیر به

نام طاووس، گوهر شب چراغ را به چنگ آورده و با زرده پری گریخته است.

- آن وقت، طاووس خشمگین می‌شود و دمار از روزگار امیر درمی‌آورد اما بگو بدانم. اگر امیر را این گونه مجازات کنیم، تکلیف زرده پری چه می‌شود؟ او را چه کنیم؟

اژدهای خشمگین گفت:

- او را؟ این که کاری ندارد. من به خانه خود می‌روم و زنم را نزد زن بابای تو می‌فرستم و . . .

پیر زن با خشم گفت:

- اگر یک بار دیگر از شیوه اژدهایان خشمگین سخن بگویی، تو را به شیوه افسونگران خشمگین مجازات خواهم کرد و حلقه همسری خود را به گردنت خواهم افکند.

- چرا خشمگین می‌شوی؟ من یک حرفی زدم. تو چرا باور می‌کنی؟ من غلط می‌کنم که زرده پری را به شیوه اژدهایان خشمگین مجازات کنم. من کجا و این حرف‌ها کجا؟

- حال بهتر شد. پس دیگر ساکت باش و برخیز و نزد طاووس برو و پنبه امیر را بزن. البته با این شکل و شمایل نروی و طاووس را زهره ترک نکنی. وردی بخوان و به جلد جوانی خوش قد و بالا برو.

اژدهای خشمگین گفت: - پس از رفتن من تو چه می‌کنی؟

- من کمی از بوی موی امیر را دارم. آن را می‌بویم و نهان‌گاه امیر و زرده پری را پیدا می‌کنم. آن گاه امیر را نزد طاووس می‌آورم تا او را مجازات کند. خودم نیز زرده پری را در دماغ عفریته مرداب سیاه به بند می‌کشم.

- فرمانبردارم ای ماه روی گل جبین پری‌چهره. اینک که می‌خواهم فرمان تو را اطاعت کنم، چه پاداشی به من خواهی داد؟

- هر پاداشی که بخواهی به تو خواهم داد. بگو که چه می‌خواهی؟

اژدهای خشمگین درختی را از ریشه کند و آن را خورد و گفت:

- زرده پری را به من بده تا او را به کودکانم هدیه کنم.

پیر زن کوه را گاز گرفت و سنگ بزرگی را زیر دندان‌هایش آسیاب کرد و گفت:

- حرف زیادی موقوف. صد بار به تو گفتم که زرده پری را نه به تو می‌دهم نه به بابایم. اینک زودتر برو و کارت را انجام بده. وای به حالت اگر خطا کنی.

اژدهای خشمگین دیگر چیزی نگفت و وردی خواند و به جوانی خوش قد و بالا تبدیل شد و بر قالی پرنده پیر زن نشست و به زودی خود را به نزدیک کاروان طاووس رساند و قالی پرنده را پنهان کرد و به سوی خیمه طاووس رفت. طاووس با دیدن او گفت:

- تو کیستی ای جوانمرد؟

- ای طاووس مهربان. من مردی پهلوانم که چندی پیش اسیر اژدهای خشمگین بودم ولی او را کشتم و خود را آزاد کردم و نزد تو آمدم.

- اینک از من چه می‌خواهی و چرا به دیدنم آمده‌ای؟

اژدهای خشمگین گفت: - ای طاووس نیکو نهاد. هنگامی که اژدهای خشمگین را کشتم و داشتم از قلمرو او دور می‌شدم، مردی را دیدم به نام امیر جوان‌بخت که ماه روی گل جبین پری‌چهره افسونگر را فریب داده و به کمک او گوهر شب چراغ را از دیوزادان گرفته بود سپس با زرده پری گریخته بود و داشت به جایی نامعلوم می‌رفت.

طاووس گفت: - تو اینها را از کجا می‌دانی؟

- من پس از کشتن اژدهای خشمگین، روی درختی خوابیده بودم که از صدای گفت‌وگوی زن و مردی بیدار شدم. شنیدم که زن به مرد می‌گفت ای امیر جوان بخت آیا من بهترم یا طاووس؟ و مرد گفت ای زرده پری، یک موی تو به هزار طاووس می‌ارزد. چه خوب شد که طاووس مرا دنبال گوهر شب چراغ فرستاد اگر او چنین مأموریتی به من نمی‌داد، هرگز کسی چون تو را پیدا نمی‌کردم.

طاووس گفت: - گمان کنم دروغ می‌گویی زیرا من شیر مرد را دنبال گوهر شب چراغ فرستاده‌ام نه امیر جوان بخت را.

اژدهای خشمگین گفت:

- آری. آن مرد می‌گفت من خودم را به طاووس شیر مرد معرفی کرده‌ام.

طاووس کمی فکر کرد و گفت: - آیا راست می‌گویی؟

- چرا راست نگویم؟ از دروغ گویی چه چیزی به من می‌رسد؟ من خیر خواه تو هستم و جایگاه امیر و زرده پری و گوهر شب چراغ را می‌دانم.

- آیا مرا به آنجا می‌بری؟

- اگر بخواهی. چرا نبرم؟ آماده شو تا برویم.

- تا آنجا چند روز راه است؟

- با اسبی که تو داری، سه ماه. ولی با اسبی که من دارم، یک ساعت.

- مگر اسب تو چگونه اسبی است؟

- اسب اژدهای خشمگین است. هنگامی که اژدها را کشتم، اسبش را برای خود برداشتم. این اسب می‌تواند پرواز کند.

طاووس گفت: - ندیدم که تو با اسب بیایی.

- اسبم را پشت آن تپه نهاده‌ام زیرا اسب اژدهای خشمگین از دیدن اسب و گاو و گوسفند و مرغ و ماکیان، خشمگین و دیوانه می‌شود.

طاووس گفت: - پس راه بیفت تا برویم.

اژدهای خشمگین طاووس را به سوی تپه برد و چون پشت تپه رسیدند، طاووس گفت:

- چه بوی عجیبی می‌آید. انگار چندین مار در اینجا پوست انداخته‌اند.

اژدهای خشمگین با صدایی که کم کم داشت تغییر می‌کرد، گفت:

- چیز مهمی نیست. طاووس پرسید: - چرا صدایت دارد ضمخت می‌شود؟

- خاک به گلویم رفته است.

طاووس به اطرافش نگاه کرد و گفت:

- بوی پوست مار دارد همه جا را بر می‌دارد. صدای تو هم هر لحظه دارد ضمخت‌تر می‌شود. من می‌ترسم. بهتر است برگردیم.

اژدهای خشمگین که صدایش بسیار کلفت و خشن شده بود، گفت:

- برگردیم؟ چرا؟ مگر از من بدت می‌آید؟

طاووس از وحشت فریاد کشید و گفت:

- تو چرا چنین شده‌ای؟ داری پوست می‌اندازی؟ تو کیستی؟

اژدهای خشمگین به جلد اصلی خود فرو رفت و خندید و گفت:

- اژدهای خشمگین در خدمت طاووس نیکو نهاد است.

طاووس خود را عقب کشید و در حالی که می‌لرزید، دشنه‌ای به دست گرفت و گفت:

- به من نزدیک نشو. به خدا سوگند که اگر جلوتر بیایی، تو را با این دشنه خواهم کشت.

- ای دخترک ناتوان. اگر بخواهم، تو را و دشنه‌ات را یک لقمه خواهم کرد. ساکت باش و مرا که اژدهایی خشمگینم، خشمگین نکن.

- از من چه می‌خواهی؟ رهایم کن.

- از تو چیزی نمی‌خواهم. قرار است زنم برود پیش زن پدر گل جبین. بنابراین من باید زن تازه‌ای بگیرم. پس تو را به خانه خود می‌برم تا زن من شوی.

- تمنا می‌کنم که مرا رها کنی.

- تو را رها کنم؟ مرا به خنده نینداز. سیصد سال است که دارم زنم را تحمل می‌کنم و منتظر روزی بوده‌ام که برای فرستادن او به سرزمین مرگ، بهانه‌ای داشته باشم. اینک که این بهانه را به دست آورده‌ام، محال است که از آن چشم بپوشم.

- اگر مرا رها کنی، زنی نیکو نهاد برایت پیدا خواهم کرد.

- تو چه نادانی. مگر نمی‌دانی که ما اژدهایای خشمگین قوانین مخصوصی داریم؟ ما حق نداریم با هیچ زنی ازدواج کنیم مگر آن که کسی ما را به بهانه‌ای نزد زنی بفرستد. امروز گل جبین پری‌چهره، مرا نزد تو فرستاد و اینک می‌توانم زن خود را به سرزمین مرگ بفرستم و تو را به جای او به خانه خود ببرم.

- من تو را به بهانه‌ای، نزد زنی می‌فرستم.

اژدهای خشمگین گفت:

- به راستی که نادانی. بر اساس قانونی که ما داریم، فقط کسی می‌تواند ما را نزد زنی بفرستد که هم به زشتی زن خودمان باشد، هم جزو اژدهایان خشمگین یا پیر زنان افسونگر زیر زمین باشد. اینک دیگر سخنی نگوی و وارد این دخمه شو تا بروم و طبق قانون اژدهایان خشمگین زنم را به سرزمین مرگ بفرستم.

اژدهای خشمگین طاووس را به دخمه‌ای تاریک برد و دست و پایش را با ساقه گل نیلوفر بست و دهانش را پر از گل یاس کرد تا نتواند فریاد بکشد سپس بر قالی پرنده نشست و به سوی خانه خود رفت.

پس از رفتن او طاووس فقط اندکی گریه کرد زیرا صدای پایی شنید و گریستن را به وقتی دیگر گذاشت و گوش کرد تا ببیند این چه صدایی است. چندی گذشت و چشمش به کبوتری زرد و درخشان افتاد که به سوی او می‌آمد. یادش آمد که چنین کبوتری را پیش از این نیز دیده است ولی ندانست در کجا. کبوتر کنار او نشست و به زبان آدمیان لب به سخن گشود و گفت:

- ای طاووس نیکو نهاد من پیک زرده پری هستم و از روزی که گوهر شب چراغ او را برده‌ای دنبال تو هستم.

سپس دست و پا و دهان او را باز کرد و گفت:

- به کاروان خود باز گرد و یک منزل به سوی مشرق حرکت کن تا به سرزمین پهلوانان کمر بسته برسی. همان جا منتظر باش.

این را گفت و پرواز کرد و رفت. اما بشنوید از امیر جوان بخت و زرده پری. آن دو در جایی پنهان شده بودند و اندوه می‌خوردند. امیر که مدتی بود جز عطر گیسوان زرده پری چیزی نشنیده بود، گفت: - ای زرده پری مهربان. تا کی باید در اینجا پنهان باشیم؟

ادامه دارد

بانوی مرموز

نوشته: خانم باری‌وود

ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت سیزدهم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و دکترها تشخیص می‌دهند باید با اشعه ایکس از وی عکسبرداری شود درحالی که هیچکدام از پزشکان از عوارض اشعه ایکس بروی جنین با وی سخن نمی‌گویند و پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند درحالی که پرستار بچه هم بدون هیچ‌گونه شکایتی با ترس و دلهره زیاد منزل آنها را ترک می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادربش کیت متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و در تاریخ ۳۰ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۷۶ میلادی، پس از ۴۳ سال ماجرایی به‌وقوع می‌پیوندد که باز هم پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به میان کشیده می‌شود و ماجرا بدین گونه است که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی به تحقیق می‌پردازد و دکتر «ابراستن» از بخش کالبدشکافی و «گلستون» پس از خواندن پرونده می‌گویند جنایتی در کار نبوده، چون قدرتی که بتواند به چنین کاری دست بزند وجود ندارد!... فردای آن روز «بوتس» همکار «آموس رابرتس» مقتول به‌چنگ پلیس گرفتار می‌شود و «استاویتسکی» پس از بازجویی از وی و ملاقات با شوهر جنیفر و گفتگو با «آلن» تنها دوست جنیفر چیزی بر دانسته‌هایش اضافه نمی‌شود و سرانجام قرار ملاقات با جنیفر را در غذاخوری بیمارستان محل کار وی می‌گذارد. اما در ملاقات با وی تحت تأثیر سادگی و زیبایی جنیفر قرار می‌گیرد و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

اما روش او، نتیجه‌ای دربر نداشت. دکتر جنیفر گیلبرت در پاسخ به استاویتسکی گفت:

- سروان، من نمی‌دانم چه عاملی سبب مرگ رابرتس شد. من نمی‌توانم بگویم که دچار رنج و عذاب شد، زیرا چنین حادثه‌ای تا به حال برای من اتفاق نیفتاده است. راست و پوست کنده بگویم مرگ او برایم اهمیتی نداشت.

- بسیار خب دکتر، بیایید ماجرا را مرور کنیم. شما و همسرتان به طرف آنها رفتید و «رابرتس» مرتکب خشونت شد...

در این هنگام، ناگهان خطوط چهره آن زن تغییر کرد. رنگش پرید و لب و دیدگانش نازک شد. هنگامی که آرواره‌هایش را به هم فشرد، «استاویتسکی» مشاهد کرد که ماهیچه‌های صورتش منقبض شد. چهره‌اش، سادگی و زیبایی‌اش را از دست داد. گوشت صورتش در امتداد استخوانها کشیده شد و با نگاهی که در ژرفای آن نفرت و انزجار موج می‌زد به «استاویتسکی» چشم دوخت و گفت:

- او شوهرم «ویلیام» را با قنداق اسلحه زد. شما شوهرم را دیدید، دیدید که آن مرد، چه بلایی بر سر او آورد!

«استاویتسکی» سر جاش میخکوب شد. به این زن که با دندانهای کلیدشده و لحن خشنی با او سخن می‌گفت چشم دوخت. این زن، درحین صحبت، روی میز و به طرف او خم شده بود و «استاویتسکی» می‌کوشید خود را از او عقب بکشد، اما خشکش زده بود. بدنش یخ کرده بود. آن زن همچنان به سخنانش ادامه می‌داد:

- خون از سر و صورت شوهرم می‌ریخت. گونه‌اش شکافته بود. آن مرد، اسلحه‌اش را بالا برد تا بار دیگر ضربه‌ای به او وارد سازد، درحالی که همان ضربه اول کاری بود و شوهرم را به زانو درآورد...

«استاویتسکی» با تمام قدرت کوشید دستانش را از روی میز بلند کند. به آن زن چشم دوخته بود و می‌خواست جلوی صحبت او را بگیرد، اما قادر به این کار نبود. انگار هوای آنجا به کلی مکیده شده بود. به‌جز صدای این زن که همچنان یکریز حرف می‌زد، صدای دیگری شنیده نمی‌شد و این صدا «استاویتسکی» را آزار می‌داد. آن زن درباره مرگ سگش صحبت می‌کرد...

«استاویتسکی» به هر زحمت که بود یک دستش را بلند کرد و به لبه میز گذاشت و سپس دست دیگرش را و با همه قدرتی که در خود سراغ داشت صندلی‌اش را به طرف عقب هل داد. براثر این حرکت، صدای گوشخراشی از صندلی برخاست. ناگهان آن خلاء مرموز از میان رفت و دوباره اطراف او از هوا آکنده شد. «استاویتسکی» که تا چند لحظه قبل، مانند ماهیی که از تنگ آب بیرون افتاده باشد، احساس خفگی می‌کرد، توانست نفس بکشد و با تمام وجودش هوا را ببلعد! دوباره صدای برخورد قاشق و بشقاب، و مکالمه مشتریان را شنید. صدای دکتر «گیلبرت» حالا کاملاً طبیعی شده بود. پرسید:

- حالتان خوب است، سروان؟

چهره «جنیفر» دوباره مانند قبل آرام شده بود، اما آثار نگرانی در آن مشهود بود. عرق سردی بدن «استاویتسکی» را پوشانده بود، اما حالش بهتر شده بود. خودش هم نمی‌دانست چه نیروی مرموزی سبب پیدایش آن حالت شده بود؟ «جنیفر» گفت:

- می‌دانم غذای این‌جا چنگی به دل نمی‌زند، اما قبلاً هرگز ندیده بودم که حال کسی را تا این اندازه بد کند. احساس می‌کنم حالتان خوب نیست سروان.

تنها چیزی که «استاویتسکی» می‌خواست، آن بود که از او بگریزد. «جنیفر» درحالی که از جا برمی‌خاست به نرمی گفت:

- سروان، واقعاً متاسفم. همراه من به طبقه بالا بیایید تا دارویی به شما بدهم. حالتان را بهتر خواهد کرد.

اما «استاویتسکی» پیشنهاد او را رد کرد. هنوز گیج و منگ بود و با خود گفت: «نمی‌دانم یکدفعه چه مرگم شد؟» می‌دانست این زن، از ته قلب نگران حال او شده و می‌خواهد کمکش کند، اما با این حال پیشنهادش را رد کرد.

سایه غمی چهره جنیفر را فراگرفت. خود را جمع و جور کرد و دوباره روی صندلی نشست و به چهره «استاویتسکی» خیره شد. پرسید:

- سروان، آیا سؤال دیگری هم دارید؟

«استاویتسکی» با صدای گرفته‌ای پرسید: - چرا پلیس را خبر کردید؟

ظاهراً سؤال عجیب و خنده‌داری بود؟ آن زن در آن لحظات بحرانی، جز آنکه پلیس را خبر کند چه کار دیگری می‌توانست بکند؟ چرا این کارآگاه پلیس از این موضوع تعجب کرده بود؟

«جنیفر» لبخند زد. یک لبخند سرد و مرموز و برخلاف انتظار گفت:

- ولی سروان، من پلیس را خبر نکردم!

- پس چه کسی پلیس را خبر کرد؟

«جنیفر» درحالی که آثار شادی در لبخندش پیدا شده بود، پاسخ داد:

ـ کسی که صدای فریاد «آموس رابرتس» را شنیده بود!

«استاویتسکی» به طرف دستشویی دوید، و قبل از رسیدن به دستشویی، آنچه را که خورده بود برگرداند!

○

«استاویتسکی» می‌دانست که نمی‌تواند با آن حال خراب به اداره بازگردد. درحالی که هنوز معده‌اش ناراحت بود و بدنش می‌لرزید به خانه رفت. از آنجا به محل کارش تلفن کرد و به «کار مایکل» اطلاع داد که تا فردا به اداره نخواهد آمد. «کار مایکل» شکوه‌کنان گفت:

ـ دیوید، هیچ معلوم است کجا هستی؟ شخصی از «نانتاکت» ما را کچل کرده. هر نیم ساعت یک بار زنگ می‌زند و با تو کار دارد. زبانش هم کمی می‌گیرد. امروز برایت با تلکس یک گزارش فرستاده و مایل بود درباره این گزارش با تو صحبت کند.

«استاویتسکی» گفت:

ـ همین الساعه، بگو یک نفر این گزارش را برایم بیاورد.

پیش از آنکه «کار مایکل» اعتراضی کند، گوشی را گذاشت. برای خودش فنجانی چای آماده کرد. نیمی از آن را همراه با تکه‌ای نان کره‌ای خورد. سپس دوباره گوشی تلفن را برداشت و به اداره پلیس شهر «نانتاکت» زنگ زد.

«استارباک» گوشی را برداشت و گفت:

ـ تهیه گزارش شما، تمام شب وقت مرا گرفت. تازه نمی‌دانم همان چیزی است که می‌خواهید یا نه. به هرحال، هر مدرکی که اینجا داشتیم فرستادم. تنها چیزی که باید اضافه کنم این است که دختر «لیست» وقتی آن اتفاق افتاد در آنجا نبود، بلکه قبلش در آنجا بود.

«استاویتسکی» پرسید:

ـ آیا آن واقعه صرفاً یک تصادف بود؟

ـ ظاهراً این طور به نظر می‌رسد، اما هیچ‌کس به درستی نمی‌دانست که دقیقاً ماجرا چگونه اتفاق افتاد!

اعصاب «استاویتسکی» تحریک شد. پرسید: ـ آیا آن پسر مرد؟

ـ بله، پسرک مرد. صبر کنید تا گزارش را بخوانید.

○

گزارش به دست «استاویتسکی» رسید. مربوط به حادثه‌ای بود که چهل سال قبل اتفاق افتاده بود. این گزارش را «جان استارباک» یعنی پسرعموی مرحوم این رئیس پلیس نوشته بود. مامور تحقیق در مرگهای مشکوک، آن را مرگ تصادفی ذکر کرده بود. اما «جان استارباک» هرگز این نظر را نپذیرفته بود و گزارش را جوری نوشته بود که هر کس آن را بخواند، متوجه شود که او موافقتی با این اظهارنظر نداشته است! تحقیقات و بازجویی، در همان روزی که شروع شده بود پایان یافته بود. گفتگویی با دوشیزه «جنیفر لیست» انجام شده بود، اما اطلاعات تازه‌ای به دست نمی‌داد. آن‌گونه که «استارباک» نوشته بود، این دختر، تا آخرین لحظه از مرگ آن پسر اطلاع نداشت.

«استاویتسکی» بخش مربوط به «جنیفر» را مشتاقانه مطالعه کرد. در بقیه گزارش هرچند که مفصل بود، اما کمترین نامی از این دختر برده نشده بود. «استاویتسکی» نمی‌دانست چرا؟

اصل ماجرا کاملاً اسرارآمیز بود. گفته می‌شد که یک اتومبیل ـ یا بنابر اظهار کارشناس پزشکی یک کامیون ـ سبب حادثه شده بود. اما در اینجا هم «استارباک» اظهارنظری نکرده بود. افسر بازجو نیز نتوانسته بود این موضوع را تأیید کند.

شاهدان عینی هم گفته بودند که اتومبیل یا کامیونی را ندیده‌اند. هیچ اثری هم از وسیله نقلیه پیدا نشد. با این حال، باز هم «استارباک» از اظهارنظر خودداری کرده بود!

«استاویتسکی» این گزارش را که به امضای «جان استارباک» در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۳۶ میلادی تهیه شده بود، دو بار خواند. اما چیزی دستگیرش نشد.

○

در حدود ساعت ۲/۳۰ دقیقه بعدازظهر «جنیفر گیلبرت» بی‌سروصدا خود را به زیرزمین بیمارستان عمومی «سنهاتان» رساند. دری را که روی آن نوشته شده بود: «بخش آسیب‌شناسی» گشود و قدم به داخل گذاشت. سکرتری که در آنجا نشسته بود، نیم‌نگاهی انداخت و سایه زنی را دید که روپوش سفید رنگی به تن داشت و برچسب سیاه رنگ نام را به سینه زده بود. این زن از کنارش گذشت. اما او توجه زیادی نکرد.

دکتر «گیلبرت» با گامهای محکم و استوار، از سکرتر دور شد و همین که مطمئن شد مانعی وجود ندارد، شتابان خود را به سالن بایگانی و ردیف کابینت‌ها رساند. در آنجا، سه نفر دیگر کشوهای کوچک فلزی را بیرون کشیده و مشغول یادداشت‌برداری بودند. چنان غرق کار گشته بودند که کمترین توجهی به او نکردند. «جنیفر» مستقیماً به طرف کشویی که مربوط به حرف «ر» بود، رفت. نگاهی به اطراف انداخت و همین که مطمئن شد کسی توجهی به او ندارد یکی از کارتهای پرونده را از درون کشو بیرون کشید و آن را در جیبش گذاشت. سپس از آنجا، به طرف اتاقی که روی در آن نوشته شده بود: «اتاق مدارک» خزید. هیچ کس در اتاق نبود. به سراغ کابینت موردنظر رفت. در آنجا، پرونده‌ها به‌جای حروف با اعداد رمز مشخص شده بود. شماره رمز را یافت و به راهرو بازگشت. کارت را از جیبش درآورد و به سوی انتهای راهرو که کشوی موردنظر در آنجا قرار داشت، شتافت. دستگیره را کشید و کشو، به آسانی و بدون صدا خارج شد.

پوشه‌های زیادی درون آن بود. در همان حال که سرگرم جستجو بود، کارت را مقابل خود گرفته بود و شماره آن را با شماره‌های چاپ شده بر روی پوشه‌های بزرگ درون کشو، تطبیق می‌داد. سرانجام پوشه موردنیاز را یافت. آن را از درون کشو بیرون کشید و محتویات آن را به سرعت مطالعه کرد. سپس، کارت را درون پوشه گذاشت و پوشه را زیر بغل زد و دوباره به راهرو بازگشت. از پشت ردیف کابینت‌ها عبور کرد. لحظه‌ای ایستاد تا نگاهی به اطراف اتاق بیندازد. هیچ کس، حتی سکرتر هم در آنجا نبود. به سوی در رفت. در را گشود و وارد سالن بزرگ شد. از کنار پرستارها و پزشکانی که آنها هم مانند او، روپوش سفید رنگی به تن داشتند گذشت. از رستوران و سپس از در فلزی سبزرنگی که سردخانه بود عبور کرد و قدم به پارکینگ گذاشت. هوا بسیار سرد بود. و او فقط همان روپوش سفید رنگ را به تن داشت. دوان دوان خود را به اتومبیل «جاگوار» سیاه رنگش رساند. در اتومبیل را گشود و پوشه را روی صندلی جلو انداخت. خودش پشت فرمان نشست. دستش بدجوری می‌لرزید و نمی‌توانست سوییچ را به آسانی به داخل فرو برد. کوششی برای روشن کردن اتومبیل به خرج نداد. نگاهی به رودخانه انداخت و به سروان «استاویتسکی» اندیشید. یادش آمد که این کارآگاه پلیس، آن روز حالش در دستشویی رستوران به‌هم خورد. در آن هنگام دلش برای او سوخت. اما اکنون چنین احساسی نداشت. او پرونده را ربوده بود. همه اینها تقصیر سروان بود نه او. درحقیقت این سروان بود که او را وادار به این کار کرد. نگاهی به پوشه انداخت. از آنچه که انجام داده بود دچار وحشت شد. از سروان ترسید. این کارآگاه پلیس او را راحت نمی‌گذاشت و او از همین موضوع وحشت داشت. می‌دانست او هم مانند همان پسری که در «نانتاکت» مزاحمش شده بود، هر لحظه او را به سوی فاجعه سوق می‌داد!

سالها بود که به آن تابستان شوم فکر نکرده بود. تابستانی که برای اولین بار همراه پدر و مادرش به آن جزیره رفته بود... و اکنون گذشته در برابرش جان می‌گرفت!

○ ژوئن تا ژوئیه ۱۹۳۶

دوباره به کودکی «جنیفر» که اکنون دکتر «جنیفر گیلبرت» نامیده می‌شد، بازمی‌گردیم و به ماجرای عجیب و مرموزی که چهل سال قبل اتفاق افتاد، نظری می‌افکنیم. کارآگاه «استاویتسکی» خیلی مایل بود از این ماجرا آگاه شود، زیرا هرچه می‌گذشت این زن در نظرش مرموزتر جلوه می‌کرد!

زمانی که «جنیفر» دختر کوچکی بیش نبود، مادر و پدرش بر آن شدند تا او را همراه خود به جزیره ییلاقی «نانتاکت» ببرند. تصمیم داشتند تمام فصل تابستان را در آن جزیره سپری سازند. مادرش «کیت» از زیبایی‌های آنجا برایش داد سخن می‌داد، می‌گفت که جزیره‌ای بسیار خوش‌منظره است که سواحل قشنگی دارد. او می‌توانست در آنجا شنا کند. مدرسه‌ای در کار نبود و بهتر از همه، با بچه‌های آنجا به بازی می‌پرداخت.

«جنیفر» روزها در روی ساحل، به پیدا کردن و جمع کردن گوش‌ماهی مشغول می‌شد. دریا آرام و هوس‌انگیز بود. در آن شنا می‌کرد. شنهای ساحل، علفهای ساحلی، بوته‌های «برگ بو» و مزارع «استبرق» مملو از گوش خزک و پروانه، از جمله مناظری بود که او دوست می‌داشت.

در آنجا، کودکان دیگری نیز بودند. بیشترشان مانند «جنیفر» از «بوستون» یا «نیویورک» به آنجا آمده بودند و هدفشان آن بود که تعطیلات تابستانی را در آن مکان ییلاقی، خوش بگذرانند. خانواده چند تن از آنها از قبل خانواده «لیست» یعنی پدر و مادر «جنیفر» را می‌شناختند و فرزندانشان با یکدیگر بازی می‌کردند.

اوایل، خیلی خوشحال بودند. «کیت» از اینکه می‌دید «جنیفر» با گروه کوچکی از کودکان در روی ساحل همبازی شده است، احساس خشنودی می‌کرد.

این نخستین بار بود که «جنیفر» با کسی دوست می‌شد. زمانی که در «نیویورک» بودند بچه‌ها از او دوری می‌کردند. حتی در شب تولدش، به اجبار در جشن تولد او شرکت کردند. هدایای خود را دادند و پس از خوردن کیک و بستنی، به اصرار از مادرانشان خواستند که آنها را به خانه بازگردانند. درحالی که در جشن تولد دیگر بچه‌ها این طور نبود!

(ادامه دارد)

قاتل دیوانه!

«ساندرا» از بس منتظر شوهرش بیدار مانده بود، حسابی خسته شده بود. به همین علت روی تختخوابش دراز کشید و سعی کرد ضمن اینکه استراحت می‌کند، آنقدر بیدار بماند تا شوهرش از سر کار بیاید. صبح آن روز موقعی که شوهرش «راشل» سر کار می‌رفت، «ساندرا» رو به او کرد و مثل همیشه بهانه گرفت و گفت:

ـ این چه کار خسته‌کننده‌ای است که تو داری؟ شانزده ساعت کار برای یک نفر واقعاً زیاد است.

و «راشل» با ملایمت گفته بود:

ـ بله حق با توست؛ ولی چاره‌ای ندارم. این کار سفارش بزرگی است که پول خوبی هم بابتش می‌دهند. دکوراتورهای خیلی ماهرتر از من روی این کار حساب باز کرده بودند. اما بخت با من یار بود که در مزایده برنده شدم؛ به هر صورت تا چند روز دیگر تمام می‌شود.

«ساندرا» علی‌رغم اینکه به همسرش فوق‌العاده علاقه‌مند بود، اما گاهی اوقات از دستش عصبانی می‌شد. گاهی وقتها بی‌جهت آنقدر عصبانی می‌شد که بدون دلیل با مردم دعوا می‌کرد، شیشه‌های خانه را می‌شکست. به‌طوری که رفتارش در آن مواقع کاملاً غیرطبیعی بود. با همه اینها او شوهرش را دوست داشت و هر شب آنقدر بیدار می‌ماند تا او از سر کار برگردد.

همین طور که روی تخت دراز کشیده بود، احساس کرد که در خانه باز شد. با توجه به اینکه صبح آن روز دعوای مفصلی با «راشل» کرده بود، فکر کرد بهتر است خودش را منتظر او نشان ندهد.

همین که در اتاق خواب باز شد، «ساندرا» چشمهایش را بست تا خوابیدنش طبیعی‌تر جلوه کند. صدای قدمها هر لحظه نزدیک می‌شد؛ اما چیزی که برایش غیرعادی بود، اینکه چرا شوهرش مثل هر شب با سروصدا وارد خانه نشده. چون شلوغ کردن عادت همیشگی «راشل» بود. به همین خاطر سعی کرد پلکهایش را کمی بالا ببرد تا علت این کار را بفهمد. با اینکه چراغ اتاق خاموش بود، اما «ساندرا» می‌توانست هیکل کسی را که به طرفش می‌آمد، ببیند. در یک لحظه احساس کرد کسی که در اتاق است، شوهرش نیست. مخصوصاً موقعی که دید، مرد دستهایش را به طرف گلوی او می‌آورد تا خفه‌اش کند! در همین لحظه «ساندرا» از جا پرید و با وحشت فراوان جیغ سر داد و فریاد کمک... کمکش به آسمان بلند شد.

تقریباً همه همسایه‌ها با صدای «ساندرا» آشنایی داشتند؛ چراکه او نه‌تنها حنجره طلایی داشت! بلکه به خاطر دعواهای مداومش با شوهرش، گوش همه اهالی محل با نوع فریادها و تن صدایش آشنا بود.

هنوز جیغ و فریاد «ساندرا» تمام نشده بود که مرد مهاجم دستهایش را که بوی خاصی هم می‌داد، از روی گلوی «ساندرا» برداشت و از روی عصبانیت ضربه سنگینی به سر زن کوبید. در آخرین لحظه «ساندرا» فقط متوجه صداهایی شد که از طرف در خانه به گوش می‌رسید، و بعد شبح مرد مهاجم را دید که از پنجره می‌گریزد.

□

«ساندرا» چشم که باز کرد، خود را در بیمارستان دید. ابتدا هیچ چیز یادش نیامد. وقتی شوهرش را در کنار خود دید، احساس آرامش کرد؛ اما وقتی دو نفر مأمور پلیس را در گوشه اتاق دید، همه چیز را به خاطر آورد و گریه را سر داد. شوهرش او را دلداری داد و با ملایمت گفت:

ـ نترس! همه چیز تمام شد. تو الان کاملاً سالمی. آقایان کارآگاه برای این اینجا هستند تا با کمک تو، آن کسی را که وارد خانه شد و به تو حمله کرد شناسایی و دستگیر کنند.

«ساندرا» سعی کرد به گریه‌اش پایان دهد. سپس یکی از کارآگاهان گفت:

ـ خانم محترم، من کارآگاه «ویترسون» هستم. می‌دانم که شما در وضعیت روحی مناسبی نیستید؛ اما اگر ممکن است کمی از مشخصات آن مهاجم را، در صورتی که او را دیده باشید، برای ما بگویید تا ما هرچه زودتر عملیات جستجو را آغاز کنیم...

«ساندرا» خیلی تلاش کرد تا افکارش را متمرکز کند. سپس درحالی که دستهای شوهرش را در دست گرفته بود، ابتدا از چگونگی ورود مهاجم و بعد در مورد مشخصات او گفت:

ـ هیکل آن مرد وحشی خیلی بزرگ بود. گویا ورزشکار بود. با قد بلند شاید حدود یک متر و نود سانتی‌متر. دستهای بلندی هم داشت. چون خیلی راحت از آن طرف تخت دراز کرده بود تا مرا خفه کند.

او از به یاد آوردن آن صحنه‌ها دوباره دچار هیجان شد و گریه را آغاز کرد. «راشل» با ناراحتی گفت:

ـ خب آقایان محترم! حال همسر من اصلاً مناسب نیست که بتواند به شما کمک بیشتری کند. بهتر نیست بقیه تحقیقات خود را در یک فرصت دیگر ادامه دهید...؟

هر دو کارآگاه عذرخواهی کردند قبل از بیرون رفتن کارآگاه «ویترسون» دوباره گفت:

ـ بسیار خب. مزاحمت ما به خاطر کمک به خود شماست. در هر صورت اگر مشخصات دیگری یادتان آمد، ما را در جریان بگذارید.

«ویترسون» هنوز از اتاق خارج نشده بود که «ساندرا» یاد بوی غیرطبیعی دستهای مرد مهاجم افتاد و کارآگاه را صدا کرد و گفت:

ـ راستی آقای کارآگاه، دستهای آن مرد که به من حمله کرد یک بوی غیرطبیعی می‌داد. بویی شبیه به... نمی‌دانم. ولی فکر می‌کنم بوی «تربانتین» بود!

هر دو کارآگاه به همدیگر نگاهی کردند و از در خارج شدند. فردای آن شب کارآگاه «ویترسون» به خانه آنها آمد و پس از عذرخواهی گفت:

ـ این بار خبر خوبی برایتان دارم. ما مهاجم را دستگیر کردیم. البته او اعتراف نکرده، ولی با توجه به اینکه سابقه بیماری روانی دارد و هیکلش با مشخصاتی که شما گفتید، هماهنگ است و در ضمن چون نقاش ساختمان است و دستش هم اغلب بوی «تربانتین» می‌دهد، و دو، سه ساعت بعد از حادثه در اطراف منزل شما دستگیر شده، فکر کنم خود او باشد. حالا اجازه می‌دهید او را داخل بیاورم تا شما هم او را ببینید و نظرتان را بدهید؟

«ساندرا» درحالی که هنوز می‌ترسید، گفت:

ـ بسیار خب. در هر صورت چاره‌ای جز این نیست.

چند لحظه بعد متهم وارد شد. به پیشنهاد کارآگاه مخصوصاً چراغها را خاموش کردند تا تشخیص «ساندرا» دقیق‌تر شود. متهم نیز به دستور «ویترسون» سعی کرد حالت یک مهاجم را به خود بگیرد. هنوز متهم چند قدم بیشتر داخل اتاق نیامده بود که «ساندرا» جیغی کشید و گفت:

ـ خودش است. مطمئن هستم که خودش است...

چراغها روشن شد. کارآگاه متهم را نزدیک آورد و دستهایش را به

بینی «ساندرا» نزدیک کرد. زن بوی دستها را هم تایید کرد. در همین لحظه ناگهان متهم از غفلت کارآگاه استفاده کرد و اسلحه او را از دستش گرفت و با تهدید همگی خود را به پنجره رساند و از آنجا به خیابان پرید و فرار کرد. «ساندرا» هم از ترس بیهوش شد. از فردای آن شب ترس «ساندرا» بیشتر شده بود، چرا که مدام وحشت داشت که مرد مهاجم دوباره به سراغش بیاید. حالا دیگر حتی دلداریهای شوهرش هم تاثیری نمی‌کرد که می‌گفت:

-بی‌جهت نگران نباش. امکان ندارد آن دیوانه به اینجا بازگردد.

ولی «ساندرا» هنوز می‌ترسید. حدود ده روز از آن ماجرا گذشت تا آن شب که بازهم «راشل» دیر کرد. بعد از آن واقعه، او هر شب زود به خانه می‌آمد. اما آن شب...

«ساندرا» روی تختخوابش دراز کشیده بود. اما این بار چراغها روشن بود. صدای در خانه آمد. «ساندرا» نام شوهرش را صدا زد؛ اما جوابی نیامد. قبل از اینکه تصمیم بگیرد در اتاق خواب را قفل کند، برق خانه قطع شد و یک نفر داخل اتاق آمد. «ساندرا» قبل از اینکه متوجه هیکل آن مرد بشود، که شبیه هیکل همان مهاجم بود، متوجه همان بوی غیرطبیعی دستهای مهاجم شد و قبل از اینکه مرد مهاجم به طرفش بیاید، جیغی کشید و کمک خواست که...

ناگهان اتاق روشن شد و از پشت در کارآگاه «ویترسون» و دو مامور وارد شدند. اما تعجب «ساندرا» بیشتر از آنجا بود که می‌دید مرد مهاجم کسی نبود جز شوهرش «راشل»! کارآگاه شوهر را روی صندلی نشاند و به زن جوان گفت:

- خانم «ساندرا» اجازه بدهید قبل از اینکه به شما بگویم علت اقدام به قتل شما توسط شوهرتان چه بوده، برایتان بگویم که ماجرا چیست؟

همان شب اول که شما مشخصات مهاجم را گفتید، من و همکارم دقت کردیم و دیدیم که شما - بدون اینکه متوجه باشید - هیکل شوهرتان را ترسیم می‌کنید، مخصوصاً وقتی از بوی غیرطبیعی دستهای مهاجم که اثر تربانتین بود حرف زدید، شک ما تقریباً تبدیل به یقین شد که مهاجم کسی جز شوهرتان نیست؛ چون او در کار دکوراسیون خانه مشغول است و دستش همیشه بوی «تربانتین» می‌دهد. با این حال چون مدرکی نداشتیم تا ادعایمان را ثابت کنیم، آن نقشه را اجرا کردیم. به این صورت که یکی از ماموران خودمان را که هیکلی شبیه شوهرتان داشت به عنوان قاتل معرفی کردیم. قبل از ورودش به اینجا هم دستهایش را داخل همان «تربانتین» قرار دادیم که شوهر شما هر روز با آن کار می‌کند. وقتی شما هیکل او را در تاریکی تایید کردید، برای ما مسجل شد که اقدام‌کننده به قتل کسی نیست جز شوهر خودتان؛ اما مشکل بعدی این بود که شما آنقدر شوهرتان را دوست دارید که امکان نداشت حرف ما را باور کنید. بنابراین منتظر فرصت ماندیم تا امشب که شوهرتان دوباره تصمیم به قتل شما گرفت. غافل از اینکه از همان شب تا به‌حال تحت نظر من و همکارانم است.

«راشل» سرش را پایین انداخته بود و هیچ حرفی نمی‌زد. دو مامور پلیس او را از اتاق خارج کردند. «ساندرا» که هنوز گیج بود، از «ویترسون» پرسید:

-خب آقای کارآگاه شما از علت این کار شوهرم چیزی نگفتید؟

- حق با شماست خانم. ما در تحقیقاتی که در مورد گذشته شوهر شما انجام دادیم، فهمیدیم که او مدتی در یک بیمارستان روانی بستری بوده. البته بعدها حالش تا حدی خوب شد؛ اما با این حال چون شما مدام با او دعوا می‌کردید، کم‌کم آن حالت قدیمی زنده شد و تصمیم گرفت شما را از بین ببرد...

دیگر حرفی برای گفتن نمانده بود، جز اینکه کارآگاه «ویترسون» به خانم «ساندرا» بگوید:

- خب خانم محترم... شوهرتان باید تا آخر عمر در بیمارستان بماند؛ اما یک نصیحت را از من بشنوید: اگر با شوهر بعدی‌تان هم چنین رفتار تندی داشته باشید، مطمئن باشید که او هم یک روز دیوانه می‌شود و...

■

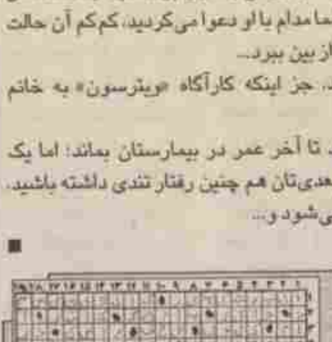

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۳۴

۱- خانم زهرا شجاعی - ساری

۲- آقای رستم کیانیان - زاهدان

جوایز برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از سری ماجراهای واقعی خارجی

از جهنم تا سرزمین ...

بقیه از صفحه ۴۲

ساعت هفت صبح روز اول مارس رباک در میان برف منتظر اتوبوس مدرسه ایستاد تا او را به دبیرستان ببرد. پنج هفته بعد وقتی در مدرسه هیچ کس با او حرف نمی‌زد و از تنها درس تاریخ الیزابت را مطالعه می‌کرد و هیچ دوستی نداشت، فهمید زندگی در آمریکا از آنچه شنیده بود، بسیار مشکل‌تر است.

مادوک هم در مدرسهٔ خودش همیشه تنها بود او بیشتر وقتش را صرف مطالعه و کپی کتابهای درسی می‌کرد. وقتی در حیاط مدرسه درس می‌خواند، سعی می‌کرد نگاهش به لباسهای کوتاه دختران نیفتد. او کامپیوتر را یاد گرفته بود و از آن خیلی لذت می‌برد. چند پسر سودانی هم در مدرسهٔ او بودند که گاهی در راهرو مدرسه با هم حرف می‌زدند.

پیتر هم در کلاسهای شبانه شرکت می‌کرد اما آنجا چندان محیط جالبی به نظر نمی‌آمد. او با تمام وجود دوست داشت به کالج راه یابد اما بیش از آن مایل بود کاری پیدا کند. پول تنها راه ادامه زندگی بود. سه برادر ماهانه ۱۰۷ دلار برای خورد و خوراک دریافت می‌کردند و بیشتر پولهایی که به آنها می‌دادند صرف اجاره خانه و دیگر وسایل می‌شد.

یک شب پیتر از غصه خوابش نمی‌برد انگار او دلتنگ وطنش شده بود. با صدایی که از غم بسیار آرام از حنجره‌اش بیرون می‌آمد، به من گفت: «ما اینجا غذای کافی نمی‌خوریم. برادرهایم هم رنج می‌کشند.»

می‌دانستم غذای ناآشنا معده‌هایشان را به‌هم ریخته است. شاید خنده‌دار بود که سه پسر جنگ‌زده آفریقایی در اینجا کمتر از اردوهای جنگ‌زدگان خودشان غذا می‌خوردند. آیا واقعاً ما در پروژه پناه دادن «پسران گمشده» شکست خورده بودیم؟

کم‌کم متوجه شدم که اغلب پناهندگان جنگ‌زده برای گذراندن زندگی‌شان دچار مشکل هستند. آیا این هم قسمتی از تحول زندگی آنها بود؟ وقتی با مسوول سازماندهی و انتقال جنگ‌زدگان در فارگو مشورت کردم به من گفت: «سه ماه اول برای تمام پناهندگان بسیار مشکل است. ولی کم‌کم وضعیت بهتر می‌شود.»

با پسران حرف زدم و آنها را به صبر دعوت کردم. آنها پیتر و دو برادرش به کوچکترین جرقه‌های امید خود را دلخوش کردند و تصمیم گرفتند، ادامه دهند. روز جمعه به دیدنشان رفتم آنها برنج و عدس (عدس پلو) پخته بودند. آنها یک بازی آفریقایی هم به من یاد دادند، اما هر دفعه خودشان برنده می‌شدند. پیتر یک لباس آفریقایی سبز و طلایی پوشیده بود در آن لباس بیشتر معلوم می‌شد تا چه حد در فارگو بیگانه است.

ناگهان زنگ در به صدا درآمد مادوک به طرف در رفت و آن را گشود. سه پسر سودانی از میان سوز شدید پا به داخل خانه گذاشتند. آنها را می‌شناختم خیلی قبل‌تر از پیتر و برادرانش به فارگو آمده بودند. پیتر یکی از آنها را که شنبه نام داشت و ۱۸ ساله بود و در تیم بسکتبال بازی می‌کرد در آغوش کشید. در چشمهای هردوشان برق زندگی می‌درخشید. آنها تصمیم خود را گرفته بودند علی‌رغم تمامی مشکلات می‌خواستند در کنار هم و با کمک یکدیگر به خوبی زندگی کنند.

پاسخهای پاخوش خوره کلشومار پرویهد

بقیه از صفحه ۲۹

○ پنج جابجایی در نقاشی مرد ترسو!

۱. جاکلیدی به‌جای پنجره پشت دست مرد. ۲. شکل روی شیشه روغن با ماه در آسمان. ۳. دسته همین شیشه به‌جای یقه بارانی. ۴. بالای کلاه مرد به‌جای حباب چراغ برق. ۵. یقه سمت راست بارانی مرد با تکه کاغذ گوشه خیابان با هم جابجا شده‌اند!

○ هشت اختلاف در نقاشی راننده و جاده تشریفاتی

۱. فاصله پشت کلاه راننده با شیشه ماشین. ۲. خط در صندوق عقب. ۳. دود لوله اگزوز. ۴. بازوی راننده روی در اتومبیل. ۵. خط کنار آنتن. ۶. خط وسطی سمت چپ در پیاده‌رو. ۷. خط وسط رول. ۸. خط سمت چپ تابلو با هم اختلاف دارند.

○ جواب بازیکنان تیم فوتبال

از سمت چپ شماره شش - شماره چهار - شماره یازده - شماره سه و شماره یک بازیکنی که در حال بستن بند کفشش است شماره دو و ردیف پایین از سمت چپ شماره نه - شماره پنج و شماره هفت مشخص است بعدی شماره هشت و بازیکنی که روی زمین افتاده شماره ده است.

○ جواب دلیجان حمل محموله پستی

دلیجان باید از راه شماره (۴) برود تا گرفتار سارقین یا سرخپوستان نشود.

از سری ماجراهای واقعی خارجی

از جهنم تا سرزمین آرزوهای دروغ

نوشته: سارا کوربت
ترجمه: میترا علی‌شهبازی

پیتر قوطی غذای سگ را برداشت و پرسید این چیست؟ می دانستم مفهوم غذای سگ برای انسانی که تمام عمرش را در گرسنگی گذرانده چقدر تلخ است

پیتر بیست و یک ساله درحالی که سعی داشت گیجی و سردرگمی‌اش را پنهان کند، دو برادر کوچکش را به سمت فرودگاه مینپلیس راهنمایی می‌کرد. درست دو روز قبل در نایروبی یک گروه آموزشی دربارهٔ وسایلی چون چنگال، بند کفش و کلید روشن و خاموش کردن برق توضیحات متعددی به آنها داده بودند و حالا آن سه پسر آفریقایی پوست استخوانی در فرودگاه خود را در میان این همه آدم سفیدپوست، تلویزیونهای بزرگ، زنگ تلفن‌های همراه و چمدانهای چرخداری که با صدا در اطراف کشیده می‌شدند، تنها احساس می‌کردند.

آنها به دنبال گیت سی‌ویک بودند. در آنجا کسی منتظرشان بود. عاقبت یک مرد تاجر که متوجه سردرگمی بچه‌ها شد با مهربانی پرسید: «به‌کجا پرواز می‌کنید؟»

برادر بزرگتر با لهجهٔ انگلیسی کتابی به آن مرد جواب داد: «تازه چند روز قبل آنها کلبه‌های دم‌کرده پناهندگان در کنیا را ترک کرده بودند و با آرزوهای بزرگشان راهی سرزمین ناشناخته‌ای بودند.»

مرد با تعجب پرسید: «چه گفتی؟ می‌خواهید بروید فارگو؟ در شمال داکوتا؟ حتماً می‌خواهید با من شوخی کنید. آنجا خیلی سرد است. شما هرگز نمی‌توانید آنجا دوام بیاورید.» مرد پس از گفتن این جملات خندید پیتر اصلاً نمی‌دانست دلیل خندهٔ او چیست.»

پیتر و برادرانش مادوک ۱۷ ساله و ریاک ۱۵ ساله گروهی از پناهندگان غیرمعمولی بودند و به «پسران گمشدهٔ سودان» شهرت داشتند. حدود ۱۷۰۰۰ پسر در جنگهای داخلی کشورشان از خانواده جدا و به سودان فرستاده شده بودند.

این جنگ که سالها است میان مسیحیان و مسلمانان به طول انجامیده در دههٔ ۱۹۸۰ تشدید شد. در اصل این جنگ بر سر قسمت جنوبی سودان بود و هریک از شورش کنندگان میل داشتند این ناحیهٔ بسیار بدوی را که منابع غنی نفت داشت تحت کنترل خود در آورند.

در این میان دو قبیلهٔ دینکا و نور ضربه خوردند و تمامی محصولاتشان به آتش کشیده می‌شد و گوسفندان و دامهایشان را شورشیان به یغما می‌بردند و درنهایت خانواده‌هایشان از هم می‌پاشید.

طی سالها کودکان زیادی بی‌خانه و خانواده شدند و کم‌کم نام «پسران گمشده» را روی آنها گذاشتند این مردم بی خانمان بین سودان و اتیوپی در مسافتی معادل ۱۰۰۰ مایل پراکنده شده بودند و در سال ۱۹۹۲ سازمان ملل برای این جنگ‌زدگان در کنیا اردوهایی برپا کرد.

بیشتر پسران ساکن در این اردو بین سن هشت تا ۱۸ سال داشتند. با وجودی که تعداد «پسران گمشده» بسیار زیاد بود، اما داستانهایی که از زندگی‌شان تعریف می‌کردند همه مشابه هم و بسیار دردناک بود. به‌نظر می‌رسید هیچ‌کدام آنها مزهٔ خوشبختی و زندگی خوب را نچشیده بودند.

آنها از حملات نیروهای ارتش شمالی در عذاب بودند و در مناطق جنگلی هم طعمهٔ شیرهای گرسنه وحشی می‌شدند. خیلی‌ها هم براثر گرسنگی از بین می‌رفتند. تعداد زیادی هم وقتی به زور سربازان از رودخانه عبور می‌کردند، غذای کورکودیلهای گرسنه می‌شدند. به این ترتیب وقتی آنها به کنیا می‌رسیدند تعدادشان نصف شده بود.

پیتر، مادوک و ریاک همراه سه خواهر و والدینشان مهاجرت کردند اما تمامی‌شان طی چند سال بعد کشته شدند. زندگی دیگر در آنجا امن نبود. هیچ کس نمی‌دانست شب که می‌خوابد، طلوع خورشید فردا را خواهد دید یا نه. ترس در وجود همهٔ مردم رخنه کرده بود.

فقر، جنگ، بیماری و قحطی جان بیش از دو میلیون انسان بی‌گناه را در مناطق روستایی گرفت. پس از اینکه «پسران گمشده» به اردوهای مهاجران رسیدند، روان‌شناسان آنها را مورد معاینه قرار دادند و معلوم شد بیشتر این بچه‌ها دچار مشکلات روحی شدیدی هستند. بیش از ۸۵ درصدشان حداقل شاهد مرگ یک نفر براثر گرسنگی بودند. حدود ۹۲ درصدشان می‌گفتند که مورد حملهٔ مسلحانه قرار گرفته‌اند و همچنین ۹۷ درصد آنها شاهد کشته شدن یکی از عزیزانشان بودند. روزنامه نگاران در این باره نوشتند «این بچه‌ها بیش از تمام جنگ‌زدگان در طول تاریخ، دچار آسیب دیدگی روحی شده‌اند.»

در سال ۱۹۹۹ وقتی مقامات سازمان ملل دریافتند بازگرداندن جنگ‌زدگان به میهن‌شان کار صحیحی نیست تصمیم گرفتند حدود ۳۸۰۰ تن از این جوانان را به آمریکا بفرستند. در آن زمان پسران گمشده سودان راهی آمریکا شدند.

در آن بعدازظهر ماه ژانویه که در فرودگاه فارگو منتظر پیتر و برادرانش بودم برودت هوا به شش درجه زیرصفر رسیده بود و این می‌توانست بدترین خوشامدگویی برای آنها باشد. هر کدام از آنها که از هواپیما بیرون می‌آمدند تنها یک بلوز و ژاکت نازک خاکستری بر تن داشتند کتانی‌های سفیدشان هم اصلاً مناسب آن هوا نبود.

آنها بدون پول به آنجا آمده بودند و هیچ کُت و یا چمدانی همراه نداشتند. پیتر تنها یک ساک دستی کوچک را که محتوی عکسهای دوستان، کتاب دعا و چند تکه لباسهای به‌درد بخورشان بود، دنبال خود می‌کشید.

مادوک و ریاک به نظر می‌رسید از ترس چون سنگ خشکشان زد. اما پیتر که خودش را مسوول آنها می‌دانست و از دوازده سالگی دو برادرش را بزرگ کرده بود، یک قدم جلوتر از آن دو گام برمی‌داشت و به محض اینکه تابلویی را که نامشان رویش نوشته شده بود، دید به طرف مأمور سازمان ملل رفت. خانم ایرمن به پسرها کلاه و کت گرم داد. اما ناگهان متوجه شد پیتر پشت پنجره ایستاده و از دیدن شب و آن همه چراغ روشن و سپیدی برف روی زمین دهانش باز مانده.

او درحالی که به زمین یخزده آن دیار غریب که حالا خانه‌اش شده بود، نگاه می‌کرد، با نگرانی پرسید: «ببخشید ممکن است به من بگویید الان شب است یا روز؟»

آنها با خانم ایرمن به خانه‌شان رفتند. دو اتاق خواب داشت و با وسایل مختصری پر شده بود. آنها ماهی ۴۲۵ دلار می‌پرداختند. وسایل خانه از طرف کلیسا، مراکز تجاری و مردم اهدا شده بود. در کمد دو شلوار و چند تیوپ خمیردندان و چند بلوز و مقداری لوازم شخصی دیگر وجود داشت.

آنها همسایه‌ای به نام یوسف ابراهیم داشتند که مخصوصاً با بچه‌ها انگلیسی حرف می‌زد و کلمات ساده چون روشن، خاموش، سرد و گرم را به انگلیسی می‌گفت. مادوک سعی می‌کرد به دقت حرفهای او را به خاطر بسپارد اما ریاک ریزریز می‌خندید

وجود ابراهیم برای پسرها بسیار مفید و دلگرم کننده بود آنها ناگهان در موقعیتی متفاوت قرار گرفته بودند و با دیدن هر چیز شوکه می‌شدند. ابراهیم همه چیز را برایشان توضیح داد. او که در سال ۱۹۹۶ با شنا کردن خود را از مرزهای سومالیا خارج کرده بود، پس از گذشت این چند سال خیلی چیزها یاد گرفته بود او به بچه‌ها یاد داد چطور از دربازکن استفاده کنند. همچنین خواندن برچسب روی غذاها را به آنها آموخت.

آن شب پسرها تا دیروقت بیدار ماندند. آنها روی کاناپهٔ اهدایی کلیسا نشسته و لباسهای نو بر تن داشتند اما چهره‌هایشان نشان می‌داد که آشوبی در دلهایشان برپاست. ابراهیم که گویی می‌توانست ذهن آنها را بخواند با نگاهی پدرانه گفت: «بچه‌ها شما باید چشمانتان را خوب باز کنید دیگر به آفریقا و وقایعی که برایتان تاکنون پیش آمده فکر نکنید. فقط زندگی جدیدتان را با عزمی محکم آغاز کنید.

روز بعد وقتی به دیدن پسرها رفتم، مادوک یک جفت دستکش اسکی به دست کرده بود و درجه بخاری را تا ۷۵ بالا برده بود. ریاک خیلی نزار به نظر می‌آمد. او گفت که شب قبل خیلی کم خوابیده و مدام کابوس مردانی را که با نیزه به او حمله کرده‌اند، می‌دیده. پیتر از همه بهتر بود او یک لباس آبی پررنگ برتن داشت و در چشمانش برق اشتیاق می‌درخشید. او گفت گرسنه است.

به حبوبات پخته‌ای که روی کابینت بود اشاره کردم و گفتم «پس غذایتان را چه کردید؟» پیتر با لحنی بسیار معصومانه گفت: «ما مطمئن نبودیم این غذا متعلق به کیست؟ و چون نمی‌دانستیم به آن دست نزدیم.

آنها نه‌تنها در خوردن غذا بدون اجازه محتاط بودند، بلکه از خوردن خود غذا هم اکراه داشتند. وقتی در جعبه کورن فلکس را باز کردم طوری عکس‌العمل نشان دادند گویی بمبی منفجر خواهد شد. جعبه را به دست مادوک دادم و از او خواستم بازش کند. با حالت گیجی مرا نگاه کرد از نگاهش دقیقاً متوجه شدم که در طول زندگی‌اش همیشه در قوطی، لوبیا یا سیب‌زمینی پخته را باز کرده و هرگز در هیچ جعبه‌ای را باز نکرده است.

فهمیدم که باید باز کردن جعبه‌های مختلف را به آنها بیاموزم. تمرین باز کردن درها آغاز شد. ابتدا در یک بسته چیپس را گشودیم، بعد یک قوطی کنسرو را باز کردیم سپس تکه تکه کردن نان تست را به آنها نشان دادم. تخم مرغها را شکستم و غذایی سریع آماده شد. همهٔ بچه‌ها با حالتی تعجب زده، و همراه اشتیاق با من همراهی می‌کردند. بعد از اینکه تخم مرغها پخت و میز را چیدم آنها حتی یک کلمه هم حرف نزدند تا اینکه غذایشان کاملاً تمام شد.

روز سوم اقامت بود که پیتر به من گفت: «اینجا خیلی احساس راحتی و شادی می‌کنیم فقط سرمایش آزار دهنده است. شب بعد مادوک دچار دل درد وحشتناکی شد او با آن قد یک متر و هشتاد سانتی فقط حدود ۶۰ کیلو وزن داشت و بدنش نتوانسته بود پروتئین و کربوهیدرات فراوانی را که خورده بود، جذب کند. سعی کردم غذایی آشنا برایشان پیدا کنم، تا کم کم به غذاهای پر انرژی عادت کنند.

سوپرمارکت سر خیابان که از دید ما فقط یک فروشگاه مواد غذایی محلی بود برای پسران سرزمین عجایب به نظر می‌رسید. درهای الکتریکی، کارت خرید و ردیفهای طویل غذاهای رنگارنگ. آنها همه چیز را با دقت و تعجب برانداز می‌کردند و تمامی فروشندگان با چشم مراقبشان بودند. ناگهان ریاک در قسمتی، یک خوراکی آشنا کشف کرد. مانگوی سبز این گیاه محبوب مردم قبیلهٔ دینکا بود.

تا قبل از اینکه وارد فروشگاه بشویم بچه‌ها هیچ چیز غیر از کیسهٔ برنج را نمی‌شناختند هر قفسهٔ جدید با محتویاتش آنها را به هیجان می‌آورد. آنها مانند سه بازرس میان ردیفهای کالاهای چیده شده راه می‌رفتند و برچسب‌ها را می‌خواندند.

پیتر دستش را در یک قفسه برد و قوطی‌ای را بیرون آورد و گفت: «ببخشید، می‌توانید به من بگویید این چیست؟» پشت سر پیتر غذای حیوانات از کف زمین تا سقف چیده شده بود. با احتیاط گفتم، «اوم، آن غذای سگ است.» می‌دانستم برای یک انسان که سالها فقط غلات پخته خورده، این حرف تا چه حد گران می‌آید.

○ آنها دوست داشتند به خانه‌شان برگردند گویی دلتنگ وطنشان شده بودند

پیتر گفت: «بله می‌بینم که غذای سگ است. اما می‌خواهم بدانم سگها چکار می‌کنند که اینقدر در این مملکت اهمیت دارند؟» در همان حال قوطی را سرجایش قرار داد.

سه برادر از وضعیت هوا کاملاً خسته شده بودند و همه چیز برایشان خسته کننده شده بود. ساعتها در آپارتمانشان را قفل می‌کردند و آنجا می‌ماندند و به این فکر می‌کردند که بالاخره چه وقت زندگی واقعی‌شان آغاز خواهد شد؟

از همه بیشتر مشتاق رفتن به مدرسه بودند. در کاکوما روزها به کلاسهایی می‌رفتند و با وجود کمبود کتاب و کاغذ، ریاضی، علوم و زبان می‌خواندند. مسوول آموزش جنگ‌زدگان پناهنده می‌گفت: «آنها بشدت تشنهٔ علم هستند. تاکنون هیچ قشر از پناهندگان را ندیده‌ام که این قدر مشتاق تحصیل دانش باشند. آنها گویی خوب می‌دانند که علم چون طلای با ارزشی است که باید به آن دست یافت.»

وقتی زمان رفتن به مدرسه فرا رسید به من گفتند که ریاک و مادوک باید ابتدا مورد آزمایش سلامتی قرار گیرند و در برابر بیماریها واکسینه بشوند. پیتر هم که باید در کلاسهای افراد بزرگسال شرکت می‌کرد و شغلی برای خودش می‌یافت.

معمولاً عده‌ای از خانواده‌ها بچه‌های جنگ‌زده را به فرزندی می‌پذیرفتند و آنها را حتماً باید خانواده‌ای تحت سرپرستی خودش می‌گرفت. اما دولت صلاحیت پیتر را تایید کرد و حضانت دو برادر را به او سپرده شد و آن سه توانستند زندگی‌شان را در همان آپارتمان به طور مستقل ادامه دهند. حالا پیتر پدر آنها شده بود.

بقیه در صفحه ۴۱

سایه‌ی تردید

○ نوشته یاسمن خانم از سمنان

مُدام از توی آینه به ماشین‌های پشت‌سر نگاه می‌کرد و دستش را آرام روی فرمان می‌لغزاند. نیم ساعت بود که بی‌وقفه ـ بدون این که به چشم‌های سیمین نگاه کند ـ فقط حرف می‌زد.

ـ نمی‌خوام بازهمه‌ی اون حرف‌هایی رو که خونه بابات زدم تکرار کنم. دلم می‌خواد این آخرین بار باشه. توی این سه ماه هرچی که دلت بخواد فکر کردم. بیاپیش وجدان خودت قسم بخور دیگه هیچ وقت به من شک نکنی. تا حالا دیگه باید بهت ثابت شده باشه چه جور آدمی‌ام؟ زندگی‌مون‌رو دوست دارم.

سیمین، اما با تشویش چند باری نگاهش کرد. حرفهای سایه هنوز خاطرش را می‌آشفت.

«آخه عزیز من، وفا از مرد جماعت؟»

ـ یه چند دقیقه صبر کن تا برگردم.

سیمین دزدکی نگاهی به مجید انداخت که با شادی غرورآمیزی به شیرینی‌سرا نزدیک می‌شد و او یاد سایه افتاد: «ببین سیمین، از من به تو نصیحت. افشین رو ببین؟ تازه چه‌قدر هم دوستم داشت! شب عروسی که یادته؟ چه سنگ تموم‌ی گذاشت! چند روز قبل توی روم وایساد و گفت یا اونو به عنوان همسر من و هووی خودت قبول می‌کنی یا... طلاق و...

ـ خانم خانما، تو هنوزم که تو فکری.

سیمین به چشم‌های شاد مجید نگاه کوتاهی انداخت و بعد لبخندی بی‌رنگ تحویلش داد.

ـ بفرما خانم، دهنتو شیرین کن.

انگار خانه عوض شده بود یا نه، انگار او بود که همه‌چیز را فراموش کرده بود.

«ببین سیمین، کاری نداره. پا گذاشتن روی احساسات، روی خاطره‌ها مثه آب خوردنه. این رو بفهم. اگه دل نبستی، اون‌وقت جدایی برات راحت‌تره.»

و حالا خانه را با نگاهش می‌بلعید. مبلمان، قاب‌ها و حتی در و دیوارها را از نظر گذراند. مجید کتش را درآورد و بی‌قیدانه روی میز اتاق نشیمن پهن کرد.

زن فنجان چای را به صورتش نزدیک کرد و از لابه‌لای بخار فرار چای، به موهای انبوه و فلفل نمکی شوهرش نگریست و موشکافانه اندام نیرومند و قامت بلند او را هنگام برخاستن تماشا کرد.

ـ کجا مجید؟

ـ میرم آژانس... یه مسافر دارم، باید برسونمش ترمینال سریع برمی‌گردم.

زن لب بالاییش را گزید و سرش را برای شوهر ـ که داشت با عجله کتش را می‌پوشید ـ با حالتی تاییدآمیز تکان داد.

ـ زود برمی‌گردم. کلی حرف باهات دارم فعلاً خداحافظ.

با صدای بسته شدن در چند دقیقه‌ای به رویاهای خود فرو رفت. کمی بعد با کرختی از جا بلند شد و به اتاق‌ها سرک کشید. طبق عادت معمولش به سراغ وسایل مجید رفت. او قول داده بود. اما فقط یک نگاه کوچک. مجید برای خودش کت قهوه‌ای رنگ و قشنگی خریده بود. حتماً در این سه ماه عادلتش هم فرق کرده بود چون با برداشتن لباس بوی اودکلن تندی شامه‌اش را قلقلک داد: «خوب، این بد نیست که مجید کمی به فکر خودش باشد.» انگشتانش شروع به کاویدن کرد. یک دسته کلید، یک اسکناس هزار تومانی و چند شماره تلفن که روی یک تکه کاغذ کاهی نوشته شده بود:

منصور، فریبرز... آقای طاهری... انگشتانش دوباره به وظیفه خود پرداخت: عکس! کاغذ تا شده را باز کرد. بله، یک عکس: چهره‌ی دختری جوان و زیبا. پلکهایش را با فشار روی هم گذاشت. چند لحظه‌ای به همین حال گذشت. انگار می‌ترسید دوباره چشم‌هایش را باز کند. دوباره با دهان نیمه‌باز به عکس خیره شد. بی‌اختیار فریاد کشید: چرا؟ چرا این کارو باهام کردی؟» و هق هق کنان اشک‌هایش را جاری ساخت. یک لحظه مبهوت ایستاد و تمام احساساتش را فراموش کرد تنفر، عصبانیت... فقط گیج شده بود. روی زانوهایش نشست و عکس را روی زمین گذاشت و زمزمه کرد: چه طور...؟ با حرکت دو انگشت آن را برگرداند: تقدیم به مجید عزیزم! ناگهان آن را عجولانه برداشت و کیفش را جستجو کرد. کجا می‌رفت؟ دوباره خانهٔ مادر یا سایه؟ صورتش را شُست و لباس‌هایش را پوشید. کت را سر جای اولش گذاشت. فاتحانه کیفش را برداشت. قَدم‌هایش را طوری برمی‌داشت که انگار در خواب حرکت می‌کند. حرف‌های سایه، مدام توی مغزش تکرار می‌شد: «هیچ وقت به هیچ مردی اعتماد نکن. خوش بین نباش. یه روز به حرفم می‌رسی که...»

احساس می‌کرد تمام بدنش مور مور می‌شود. کتف‌هایش سنگین شده و رمق از پاهایش گریخته بود. صدای در راهرو در گوشش طنین انداخت. چنگ زنان کیفش را در دست می‌فشرد و چشم به در اتاق دوخت. چه بگوید؟ آری، این همان مرد بی‌وفا و دورو بود که به چهره‌ی شکست خورده‌ی زن جوان نیشخند می‌زد. زبان دردهان سیمین خشک شده بود و نفس درگلویش سنگینی می‌کرد. چرا پس نمی‌توانست چیزی بگوید؟

مجید درحالی که با تعجب سیمین را ورانداز می‌کرد گفت: «چرا هنوز لباساتو عوض نکردی؟ چیه؟ چیزی شده؟»

سیمین سرش را با سُستی بالا گرفت و درحالی که نگاهش به نقطه‌ی نامعلومی در فضای اتاق معلق مانده بود، نجواکنان گفت: من... من آره... مجید دست‌هایش را با شادی بالا برد و محکم به پاهایش کوفت و گفت: اهه، یادم رفت بگم. امشب راستی جشن نامزدی دعوتیم. نمی‌پرسی کجا؟

ـ من...؟

ـ حدس بزن، پسر عموم. بالاخره زن عمو موافقت کرد تا اون با دختر خاله‌اش فخری عروسی می‌کنه. پسره اونقدر سربه‌هوا شده که... و با چند گام بلند به اتاقش رفت و سوت زنان با کتی قهوه‌ای رنگ که از آرنجش آویخته بود برگشت.

ـ دیروز کتش رو تو ماشینم جا گذاشته.

سیمین آب دهانش را به زحمت قورت داد و با وحشت به کت نگاهی انداخت. «باز اسیر اشک‌های بیهوده شدم؟!» نفس بریده و درحالی که تمام صورتش از شرم می‌سوخت گفت: نامزدی... مجید؟

ـ آره، مجید. می‌دونستم از خوشحالی خشکت می‌زنه. حالا تو واسه‌ی امشب حاضری؟

باران پاییزی، آرام آرام، برچهره پنجره‌ها می‌نشست و تصویر سایه‌ها را در خود می‌شست.

■

کفش‌های عشق

○ نوشته جمشید امیری‌تبار از اهواز

قهوه‌خانه قدیمی آقانصیر در حاشیه دامنه کوه قرار داشت تا جاده کنارگذر چیزی فاصله نداشت. شاید حدود صد متر. آن طرفترش هم رود باصفایی بود که راننده‌ها گاهی می‌آمدند و دست و پایی در خنکای آب خیس می‌کردند تا خستگی راه را از تن به‌در کنند. این قهوه‌خانه چند اتاق برای بیتوته شبانه مسافرین روستایی هم داشت. اما اتاق انتهای راهرو چند سالی می‌شد که در اجاره «جلال سوخته!» بود. این اتاق پنجره‌ای هم رو به جاده داشت که همیشه پرده‌های آن آویخته بود. حالا چه دلیلی داشت آن اتاق و آن زندگی فقیرانه را در کنج انزوا انتخاب کرده بود؟ حکمتش خیلی بر کسی روشن نبود. جلال سوخته پسر «رجبعلی گاریچی» پایین آبادی بود. یعنی تنها فرزند ذکور مرحوم رجبعلی به حساب می‌آمد. او چهار خواهر دیگر هم داشت که یکی از دنیا رفته بود و آن دیگران همه سالها پیش شوهر کرده و از آن آبادی رفته بودند. جلال اولش سوخته نبود. برای خودش واقعاً شکوهی داشت و جلالی. اولش کمک راننده تانکر نفت‌کش آقارحمت فتح‌آبادی بود. بعد از چپ شدن تانکر، درست در سه‌راهی سلفچگان و آتش گرفتن نفت‌کش، آن بیچاره قسمتی از بدنش و از بدحادثه بخشی از صورتش در آتش سوخت. اما بیچاره رحمت آقای فتح‌آبادی. درجا به رحمت خدا رفت. سوغات جلال اما پس از سالها دربدری در کوه و دشت و بیابان، هیکل نیمه سوخته‌ای بود که شده بود پسوند اسمش. همه او را «جلال سوخته» می‌شناختند. جلال پس از سالها دربدری، سر از روستای آبا اجدادیش درآورده بود. اما چه سود که از آن جوان رعنا و خوش صورت، روزگار ترکیب دیگری ساخته بود.

خنده را که سالها می‌شد کسی در چهره جلال ندیده بود. آن هیکل درشت هم انگار مثل شمع شبستان آب شده بود. اما یک چیز را از گذشته به ارث داشت و آن عشق آتشین به «مهری» بود و حالا پس از آن خبر، خود را در آیینه غبارگرفته می‌دید. شل و شیدا و سوخته! اما در آتش عشق! داستان شیدایی جلال به سالهای قبل، شاید چند سال قبل از حادثه آتش‌سوزی برمی‌گشت. جلال شیفته مهری دختر آقاتیمور بود. آنقدر مجنون که روی ساعد دست چپش خال کوبیده بود که «مهری، تو آخر مهری». گرچه پوست دست چپش هم سوخته بود. اما از قضای روزگار، آن جمله سالم مانده بود تا همچنان یادگار دل سوختگی‌اش باقی بماند. جلال، عاشق صادقی بود. برای اینکه با تمام انزوا و کم‌حرفی‌اش، چند بار داستان آن یک جفت کفش زیبای زنانه را که با پدر و مادر و یکی از خواهرانش، به‌خواستگاری مهری رفته بود، برای بعضی‌ها تعریف کرده بود. اما آقاتیمور آنها را جواب کرده بود. او گفته بود که قصد دارد دخترش را به یک آدم پولدار بدهد. بعدها هم معلوم شد دخترش را به یک تاجر خرپول کویتی شوهر داده و مهری را به اصطلاح آنور آب فرستاده تا با پول طعم خوشبختی را بچشه!... حالا پس از سالها خبر آورده بودند که مهری برگشته. چرا که پس از سالها دوا و درمان کردن، بچه‌اش نشده و شوهر کویتی، عذرش را خواسته بود. اما همه ماجرا این نبود. مهری در یک تصادف رانندگی در کویت، پای چپش را از دست داده بود و اکنون با ویلچر به زادگاه پدری برگشته بود...

ابر تیره آسمان را فراگرفته بود که مهری با ویلچر در حاشیه جاده به‌همراه آقاتیمور و یکی از خواهرانش می‌آمد. جلال از پشت پنجره نگاه می‌کرد. بغضی به سنگینی آسمان در سینه‌اش خانه کرده بود. بی‌اختیار صندوق چوبی قدیمی را از زیر تخت بیرون کشید و آن یک جفت کفش زیبای زنانه را بیرون آورد. به آنها نگاه می‌کرد. نمی‌دانست حالا لنگه چپش زیباتر است یا لنگه راست آن؟ بغض آسمان ترکید و به یکباره بغض سینه جلال هم! اما بر بستر جاده باران خورده آنها رفتند. تا آنجا که در هیئت سه نقطه سیاه محو شدند. پس از آن بود که پرده پنجره رو به جاده اتاق جلال باز هم آویخته شد.

■

پاسخ ما...

هایده نثری از تهران

نامه بدون قصه‌تان را خواندم. همین‌طور توضیحی را که در مورد مطلب «پاسخ ما» که در مورد قصه‌تان جواب داده بودم، نیز خواندم. اگر این‌طور است که شما می‌گویید، حق باشماست. اشتباه مرا ببخشید.

مهری حسینی از شیراز

باور کنید یکی از شادمان‌ترین لحظات عمر این حقیر، آن است که ببینم «هنرجویان دیروزم» در کلاسهای «قصه‌نویسی» امروز خودشان نویسندگان موفقی هستند. سه کتاب چاپ شده‌تان را دیدم و صفا کردم که این همه رشد کرده‌اید! مخصوصاً در این «بازار وانفسا» نبود ناشر، شاهکار کرده‌اید که ناشر یافته‌اید! علی‌ایحال، سلام گرم و مخصوص مرا به ناشرتان هم برسانید.

مصطفی رخشنده از شهرستان لار

دو قصه کوتاهت را خواندم. «اشتباه کوچک» که خیلی غیرمنطقی و تا حد زیادی مصنوعی بود. اما «گل سرخ» قشنگ بود و به همین زودیها چاپ خواهد شد. اما یادت باشد که فقط چون دفعه اول است که برایم نامه می‌نویسی از خطای «دو طرف کاغذ نوشتن»‌ات می‌گذرم. تکرار شود، مرخص!

م - ح عابدینی از خوابگاه دانشجویان تهران

«متعصب» را خواندم. قشنگ بود و قابل چاپ. فقط مقدمه‌اش خیلی طولانی بود که مجبورم از «قیچی جفا»ی خودم بهره ببرم!

آقای مرادی از ؟

اگر برایم گفته بودی که چه قصدی داری، ملالت می‌شدم. اما حالا که سوغاتی‌های خوشمزه شهرتان را دارم می‌خورم و کیف می‌کنم، فقط می‌گویم دستت درد نکند. عالی بود و خوشمزه. سپاسگزارم.

امیرعلی جلیلی از دستجرد

یک «والنت یار» قصه‌ات به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت.

غلامرضا عبدیان از حسن‌آباد قم

نامه حاوی مدارکتان را همراه با «سفارش اختصاصی» به روابط عمومی ارسال کردم!

محمد بهمن - از سرخس

نامه پرمهرتان رسید. کاملاً پیداست که قصه را می‌شناسید. این را از داستان «شبحی در غبار» به‌راحتی می‌توان فهمید. ولی متاسفانه قصه‌تان بلند بود: خیلی بلند! یادتان باشد اندازه قصه‌هایی که ما می‌توانیم چاپ کنیم، نهایتاً اندازه قصه‌های همین صفحه است.

آناوُدوی ۲۰۰ ساله از تهران

«یک دنیا بغض»‌ات را خواندم. به زودی چاپ می‌شود.

امیر سلیمانی از یزد

هنگامی که نویسنده‌ای تصمیم می‌گیرد داستانی متناسب با فضای بومی شهر موطنش بنویسد باید دو، سه نکته اساسی را مدنظر بگیرد: نخست اینکه سوژه را به‌گونه‌ای انتخاب کند که کاملاً در ارتباط با فرهنگ اجتماعی آن دیار باشد. به‌طور مثال اگر شما قصه‌ای را در شهر تهران می‌پرورانید هر قدر هم که جذاب باشد، نمی‌توانید آدمهای قصه‌تان را از «رینگوهای تگزاس» گلچین کنید!

درحقیقت شخصیت‌های یک داستان بومی، ترجیحاً باید خودشان هم بومی باشند. بهتر آن است که در روایت قصه نیز این اصل رعایت شود. نکته دوم: در هنگام نوشتن داستان بومی، حتی‌الامکان از دیالوگها و حتی روایت به زبان بومی سود برده شود. این‌طوری فضای قصه صمیمی‌تر و ملموس‌تر برای خواننده جلوه می‌کند.

خواندنیهای تاریخی

سلسله پادشاهان اسیر

یکی از پادشاهان سلسله تیموریان هند که در تاریخ به فراوانی از او یاد شده «خرم» پسر سوم جهانگیر تیموری است که در سال ۱۶۱۶ میلادی و پس از فتح «دکن» از سوی پدرش لقب «شاه جهان» گرفت و در سال ۱۶۲۸ نیز وقتی که جای پدرش بر تخت سلطنت نشست، با همین نام سلطنت خود را شروع کرد و تا سال ۱۶۵۸ با همین اسم حکومت کرد. در تاریخ آمده است که زمانی سلطان روم به وی اعتراض کرد و گفت:

- تو فقط پادشاه هندی، چرا خود را شاه جهان می‌نامی؟

شاه جهان، از جواب عاجز ماند و یکی از شاعران پارسی زبان که حاضر بود، گفت:

- به حساب ابجد، جهان و هند هر دو مساوی با ۵۹ است و بنابراین وی چه خود را شاه هند بخواند یا شاه جهان بداند، حق دارد.

نکته جالب توجه در مورد شاه جهان اینکه در سال ۱۶۲۶ بعد از قتل برادرش «خسرو» بر پدر خود طغیان کرد و در اواخر عمر خود گرفتار طغیان پسرش «اورنگ زیب» گردید و توسط او گرفتار و محبوس شد و سرانجام نیز به سال ۱۶۵۸ در حبس «اورنگ زیب» درگذشت.

افشای یک راز تاریخی

در طول سالهای سلطنت خاندان پهلوی، بسیاری کسان به قتل رسیدند، بی‌آنکه قاتلشان شناسایی شود و گاهی که قاتل نتوانست به موقع از صحنه بگریزد و دستگیر شد، هرگز اقدامی در جهت محاکمه‌اش به عمل نیامد. نمونه این‌گونه قتل‌های بی‌صدا، ترور محمد مسعود - مدیر روزنامه مرد امروز - توسط «نورالدین کیانوری» دبیرکل حزب توده بود که تا زمان سقوط سلطنت پهلوی همچنان در پرده ابهام ماند و راز قتل «کریم پورشیرازی» (مدیر روزنامه شورش)، میرزاده عشقی (شاعر مبارز و مدیر روزنامه قرن بیستم) ورزشکار محبوب غلامرضا تختی و... هنوز هم پس از گذشت سالها در پرده ابهام است و البته قتل‌های بی‌صدای عصر پهلوی به همین چند مورد خلاصه نمی‌شود.

یکی دیگر از کشته‌شدگان نیز «سرتیپ سیف‌الله شهاب» رئیس وقت دانشکده افسری بود که روز ۳۱ مردادماه سال ۱۳۲۰ در محل خدمت خود هدف گلوله دانشجوی اخراجی به نام «علی ارونقی خراسانی» قرار گرفت و جان باخت و اگرچه قاتل بلافاصله بعد از ارتکاب جرم دستگیر شد، اما هرگز مورد محاکمه قرار نگرفت تا مشخص شود به چه انگیزه‌ای رئیس دانشکده را به قتل رسانده است.

اما سرانجام دکتر «سیدمرتضی مشیر» حقوقدان برجسته مقیم آمریکا اطلاعاتی پیرامون سرتیپ شهاب و آخر و عاقبت قاتل به چاپ رساند. براساس این اطلاعات:

«سرتیپ سیف‌الله شهاب» فرزند شهاب‌الملک اصفهانی به سال ۱۲۷۱ شمسی متولد شد و تحصیلات مقدماتی را در بیروت به پایان رساند و سپس در سالهای نزدیک به جنگ جهانی دوم از سوی دولت به فرانسه اعزام شد و دوره سواره نظام را در دانشکده سمور فرانسه گذراند و سپس به تهران بازگشت و در ارتش مشغول خدمت شد و مدتی بعد با درجه سرهنگی مجدداً به فرانسه اعزام شد و دوره «اکل دوگر» را گذراند.

وی که افسری صدیق، امین، درستکار، شجاع و باشهامت بود، همیشه باصداقت، از روی بی‌غرضی و با شهامت کامل در زمینه مسائل مربوط به نظام، اظهارنظر می‌کرد و به علت همین صراحت لهجه چند سالی از خدمت در ارتش برکنار شد. تا اینکه درست در زمان جنگ جهانی دوم و همزمان با تغییر در سلطنت در ایران مجدداً دعوت به کار شد و به معاونت ستاد کل ارتش منصوب گردید و مدتی بعد جهت انجام اصلاحاتی که ضروری می‌نمود، ریاست دانشکده افسری را به‌عهده‌اش گذاشتند و روز ۳۱ مردادماه وی در کمیسیونی که برای رسیدگی به امور داخلی دانشکده در اقدسیه تشکیل شده بود، حضور داشت که ناگهان گلوله‌ای شلیک شد و به لبه میزی که سرتیپ شهاب پشت آن نشسته بود، اصابت کرد.

سرتیپ شهاب با شنیدن صدای گلوله از جا برخاست و در همین حال، تیر دوم به سینه‌اش اصابت کرد و از پشت سرش خارج شد و در کمتر از چند ثانیه سومین تیر به قسمت کتف او اصابت نمود.

ضارب بلافاصله توسط دانشجویان دانشکده دستگیر شد و معلوم گردید اسمش «علی ارونقی خراسانی» است. یکی از دانشجویان فاسدی که چندی پیش به دستور سرتیپ شهاب از دانشکده اخراج شده بود.

○ اگرچه قاتل سرتیپ سیف‌الله شهاب بلافاصله پس از ارتکاب جرم دستگیر شد، اما هرگز مورد محاکمه قرار نگرفت تا مشخص شود به چه انگیزه‌ای رئیس دانشکده افسری را به قتل رسانده است؟

بنابه نوشته روزنامه اطلاعات در تاریخ اول شهریور ماه ۱۳۲۱ جنازه سرتیپ شهاب به‌گونه‌ای رسمی و نظامی از محل دانشکده افسری تا اردوگاه اقدسیه تشییع شد تا بعداً همان‌طور که اقوامش خواسته بودند، به آرامگاه خانوادگی آنها انتقال داده شود؛ ولی پس از آن دیگر کسی خبری پیرامون سرنوشت قاتل یا محاکمه او نشنید و به مرور زمان خاطره قتل سرتیپ شهاب از ذهنها محو شد و تا حدود سال ۱۳۵۳ یعنی دقیقاً ۳۲ سال بعد از قتل رئیس دانشکده افسری هیچ کس نمی‌دانست «علی ارونقی خراسانی» کجاست و چه می‌کند.

تا اینکه در آن سال معلوم شد وی نام خانوادگی خود را به «مهرآوری» تغییر داده و در آژانس خبری رویتر مشغول به کار است! و البته در آن زمان به مردم مربوط نبود که بدانند یک دانشجوی اخراجی آن هم دانشجویی که مرتکب قتل شده در یک سازمان وابسته به دولت انگلستان چه می‌کند؟

و عجیب‌تر اینکه در تاریخ ۱۶ آوریل ۱۹۷۵ (۲۷ فروردین ماه ۱۳۵۴) نیز وقتی نشریه فرانسوی زبان «ژورنال دوتهران» (از نشریات مؤسسه اطلاعات) نوشت که «علی مهرآوری» موفق به دریافت بزرگترین نشان امپراتوری انگلستان از دست ملکه آن کشور شده، هیچ کس نپرسید که چرا چنین نشانی به یک قاتل اهدا می‌شود؟ درحالی که اکنون با کنار رفتن پرده‌هایی که بر روی جنایات خاندان پهلوی کشیده شده بود، با صراحت می‌توان گفت قتل سرتیپ شهاب خواست رژیم بود و به فرمان رژیم انجام گرفت و حتی برخی کسانی که با نامبرده در جلسه حضور داشتند، از آن مطلع بودند، کمااینکه اسنادی موجود است و نشان می‌دهد که قاتل دو روز قبل از ارتکاب قتل، همراه با دوست خود که برادر ستوان یکم رزمجو بود، دیده شده و روز بعد سروان رزمجو که متوجه سرقت اسلحه خود شد، چون اطمینان داشت سلاحش توسط برادرش و دوست او به سرقت رفته، سریعاً مراتب را به معاونت دژبان دانشکده اطلاع داد و با این حال نه‌تنها جریان گم شدن اسلحه به ریاست دانشکده منتقل نشد، بلکه هیچ‌گونه اقدامی هم جهت محافظت بیشتر از دانشکده به عمل نیامد تا جایی که یک دانشجوی اخراجی مسلح به سهولت توانست خود را تا محلی که رئیس دانشکده و معاونانش (سرهنگ مشیری و سرهنگ معتضدی) در آن جلسه حضور داشتند، برساند و مرتکب قتل شود. ■

نتیجه سالها تحقیق و تجربه موسسه ترمیم مو نقد و اقساط

کلاهای تهران

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنائی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت
تحول نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبائی
ما در عمل ثابت می کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۴ - واحد ۳۵

تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

شماره ثبت: ۱۲۲۲۱

داروگیاهی سینا (قم)

چاقی، لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، **برص**، کوچك نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس : قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۷۷۴۱۷۶۳-۰۲۵۱ - ۲۹۱۳۰۸۷-۰۲۵۱
همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی مهر

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰۰

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش بین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن : ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

مهدی ابدی مرزعی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی دبستان حضرت علی اصغر منطقه ۱۸ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته و با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً آموزگار مربوطه

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

فیلمبرداری و عکسبرداری آرزو فیلم

با مجوز رسمی (توسط خانم و آقا)

تقی‌پور ۵۰۳۹۲۴۰ـ۵۰۰۳۷۰۷

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های

۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۵۰۷

تماس حاصل فرمایند.

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳

اطلاعات هفتگی

طراح: تورج ایوبی

به دو نفر از عزیزانی که جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، به قید قرعه هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

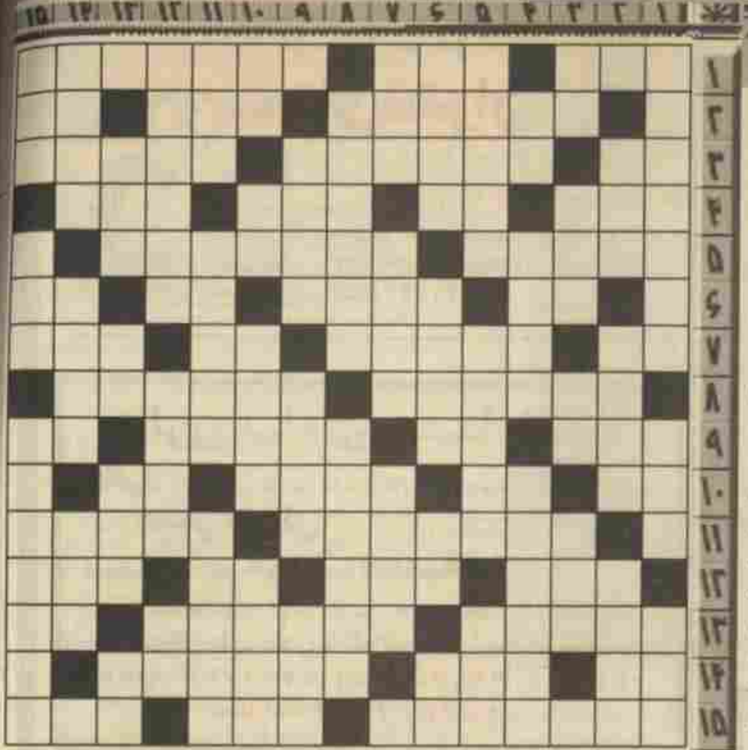

○ افقی: (اطلاعات عمومی)

۱. پول خرد انگلیسی ـ فاضلاب ـ مجدداً بازگشته است ۲. امین ـ ظلم ـ قلیل ۳. بی‌حس ـ محلی که در آن امنیت نباشد ـ متکبر و خودخواه ۴. ارزش ـ مروارید ـ اغفال ـ آبراه کوچک ۵. شاعر مثنوی سرای کشورمان ـ اطراف و اکناف ۶. حرف فاصله ـ بهشت ـ درخت زبان گنجشک ـ میوه درخت ۷. نوعی کاغذ ـ قضاوت کردن ـ من و شما ـ نیکو ۸. شور و مشورت کردن ـ خبره و ماهر ۹. محل آماج گلوله ـ فلز سرخ ـ شترمرغ آمریکایی ـ اصل هر چیز ۱۰. ماه فرنگی ـ چه موقع؟ ـ نوعی اتومبیل برای حمل کالا ـ شکم‌پرست ۱۱. مجوز حمل کالا ـ سرمه چشم ۱۲. از شهرهای مهم آلمان ـ کمک آن در اتومبیل قرار دارد ـ جواب سربالا ـ قسمتی از پا ۱۳. خوان و سفره غذا ـ سوبسید ـ آب‌بند ۱۴. آزاد و رها ـ نوعی جانور درنده ـ کهنه و قدیمی ۱۵. بازده کار ـ کویری در کشورمان ـ وسیله اندازه‌گیری.

○ عمودی:

۱. اثری از نویسنده نامدار «گوستاو فلوبر» ـ مرغ سعادت ـ به قول شاعر نباید این جانور را آزار داد ۲. سهی آن معروف است ـ غلام زرخرید ـ تاجر با آن داد و ستد می‌کند ۳. آبدیده ـ کنایه از آدمی است که وجودش خرده شیشه دارد ـ حرف افسوس ـ تصدیق خودمان ۴. اشاره به دور ـ سرزمین ـ اینهم نام اثری از «ولتر» نویسنده مشهور است ۵. رهایی ـ شهری در ترکیه ـ گیاهی با شاخه‌های بی‌برگ که ریشه‌هایش باریک و ضعیف است و سم خطرناکی دارد که اگر شیئی را به آن آلوده کنند و به انسان و جانوری اصابت کند، فوری او را هلاک می‌کند ۶. بدون آن نباید به آب زد ـ همدم ـ نفاخ بدون «اخ»! ـ به دنیا آوردن ۷. کلام کارمند و کارگری است که گرفتارش نباشند! ـ جوانی را پشت سر نهاده ـ مؤسس ۸. دارای رنگهای الوان ـ به آمال و آرزوی خود نرسیده ۹. واحد پول اروپایی ـ پشته علف یا هیزم ـ جاده قطار ۱۰. برآمدگی سوهان ـ وسط ـ پیامبر نقاش ـ بدترین عمل در دوستی ۱۱. میزان کردن عدسی دوربین ـ دفعات ـ تبریک و شادباش ۱۲. ساز قدیمی ـ منافق ـ گوارا ۱۳. نوعی اجاره خانه ـ محل و ماوا ـ پوشاننده ـ قصد ۱۴. ماکت ساختمان ـ عاقل و باهوش ـ گلی است خوشبو و معطر ۱۵. شاعر نابینایی یونان ـ نازک و شکننده ـ در زورخانه همه احترام او را دارند.

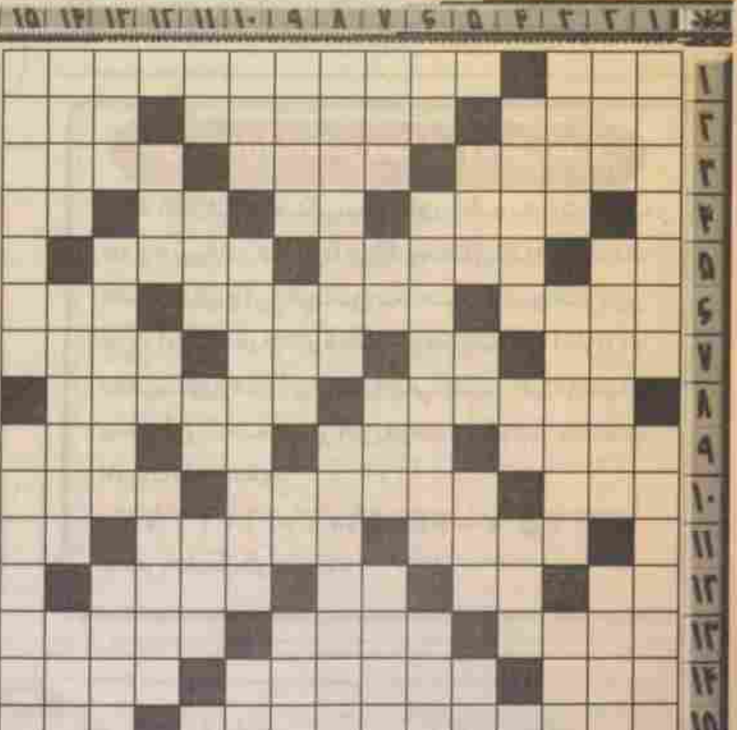

○ افقی: (معلومات عالیه)

۱. خار درخت خرما ـ اثری از نویسنده توانای آمریکایی «ارسکین کالدول» ۲. پاکی و رهایی از عیب ـ نبرد کردن با یکدیگر ـ گل ته حوض ۳. روان و رایج ـ غارت و چپاول ـ همه مردم ۴. بسیار بخشنده ـ یکی از آیینه‌های مشهورا! ـ قفس مرغ خانگی ـ آخرین حرف فارسی ۵. اثر پا ـ پندها و وصیت‌ها ـ یکی از رنگهاست ۶. سیاهه اسامی پرسنل ـ از پایتخت‌های آسیایی ـ به اغما رفتن ۷. متنعم شدن ـ بعضی از خانمها بر سر آن جان داده‌اند ـ شاعر نابینایی یونانی و خالق کتاب «ایلیاد و اودیسه» ـ شب را در جایی به سر بردن ۸. آدم قانع به همین هم در زندگی رضایت دارد ـ کنایه از دوست صمیمی و یکرنگ است ۹. شهری در استان خوزستان و در نزدیکی مسجد سلیمان ـ اندازه‌گیری دستی ـ واحد پول آلبانی ـ گمان و اندیشه ۱۰. مخفف اسم «روزیتا» ـ از اهالی یک شهر ـ نام یکی از سازها است ۱۱. مهربانی ـ اثری جالب از نویسنده بزرگ فرانسه «آناتول فرانس» ـ مقدار معین دارو ۱۲. برجستگی روی سوهان ـ برابر و مساوی ـ ژنرال جنگهای انفصال آمریکا ـ چنین دوستی قابل اعتماد نباشد ۱۳. یک ششم ـ خشک و یخ بسته ـ بدترین به ظاهر دوستی که آدم را به راه ناصواب می‌برد ۱۴. پایتخت موسیقی اروپا ـ از سلسله‌های تاریخی کشورمان ـ تعقیب کننده آدمی در روز آفتابی! ۱۵. کتابی از «امیرحسین هروی» ـ بیرق.

○ عمودی:

۱. یکی از شخصیت‌های رمان «بربادرفته» اثر «مارگارت میچل» ـ اینهم نام اثری از «ریچارد بلاک‌مور» است ۲. یکه خوان ـ زمان دور و دراز ـ مباح و روان ۳. تخم حشرات ـ از ظروف سنتی و قدیمی ـ مادربزرگ ۴. نوعی پارچه ضخیم پرزدار ـ فراوانی نعمت ـ آدم ناقلا به ته کفش دارد ۵. ناصر بی‌پا! ـ طرز لباس پوشیدن ـ ملعون‌ترین فرد در نزد شیعیان جهان ـ پسوند شباهت ۶. مقدار و اندازه ـ از شعرای قدیمی که مقبره‌اش در شیراز، محل عبادت دراویش و مردم ادیب و شعردوست است ـ دام و تله ۷. از بیماریهای مسری است ـ تصدیق آلمانی ـ دوری و فراق ـ شتر بی‌کوهان ۸. پایدار و همیشه ـ پرنده‌ای ماهیخوار که نام دیگرش «غمخورک» است ۹. نام اسب حضرت محمد(ص) در هنگام معراج ـ مقدار و اندازه چیزی ـ توان ـ نزدیک بودن ۱۰. تنگی چشم ـ اسم کوچک شاعر بزرگ کشورمان «عبدالرحمن جامی» ـ حرف انتخاب ۱۱. بعضی‌ها در بساط ندارند ـ ظرفی برای پنیر و روغن محلی ـ باران نرم و ریز ـ هذیان بیمار ۱۲. کردار آدمی ـ روحانی زرتشتی ـ آسیاب کوچک ۱۳. هیچ چیز در آن نباشد ـ ناگهانی ـ عذاب و سختی ۱۴. کسی که خونش جاری باشد ـ اتومبیل را به حرکت درآورد! ـ یکی از ایالات آمریکا ۱۵. شکها و گمانها ـ نام اثری از «ویرجینیا وولف».

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

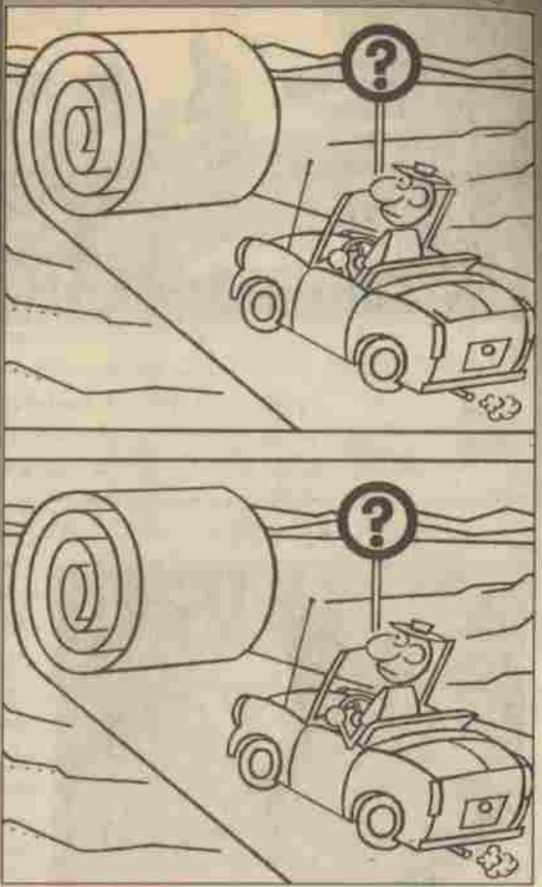

○ هشت اختلاف در نقاشی راننده و جاده تشریفاتی

راننده‌ای از جاده تشریفاتی عبور می‌کرد. نقاشی که در آنجا حضور داشت از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپی برداشت. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه هشت اختلاف دربین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

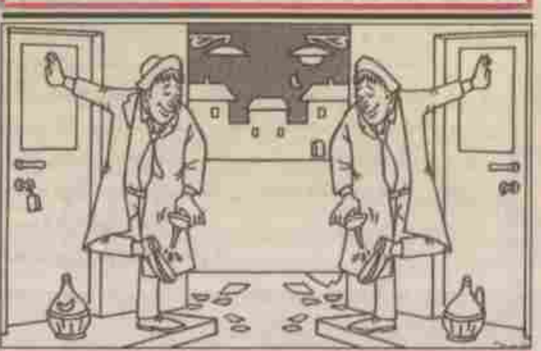

○ پنج جابجایی در نقاشی مرد ترسو!

نیمه شب مرد ترسو از سر کار خود به خانه بازمی‌گشت. برای اینکه از سروصدای راه رفتن همسرش بیدار نشود، کفش خود را روغن‌کاری کرد. مردی که ناظر این صحنه بود بلافاصله تصویری از این سوژه تهیه کرد و بعد یک تصویر دیگر البته به‌طور معکوس از روی نسخه اصلی آماده کرد. وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد، متوجه پنج جابجایی در بین این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این جابجایی‌ها را پیدا کنید؟

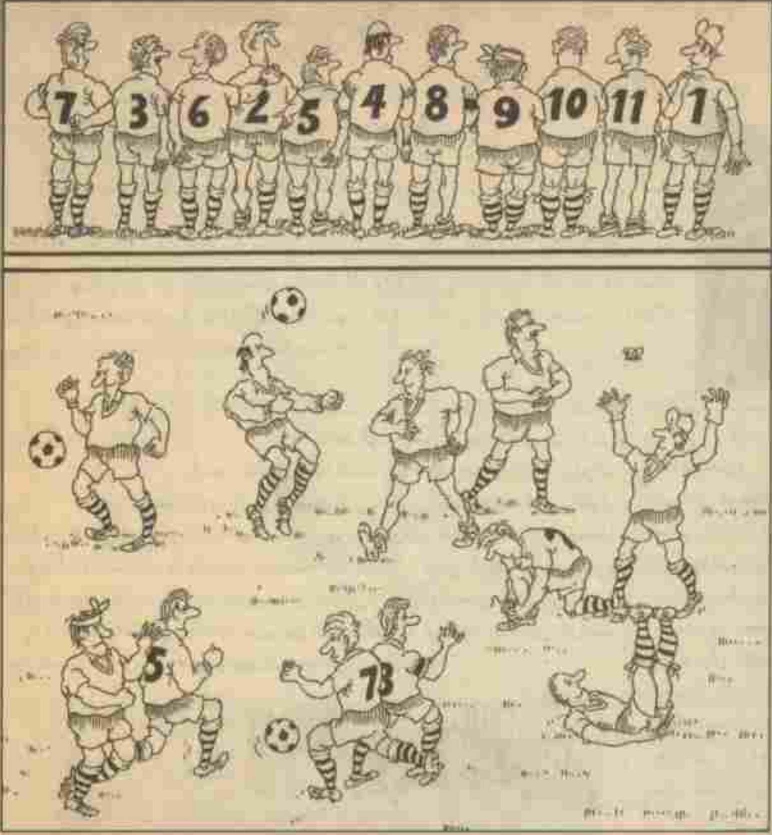

○ بازیکن تیم فوتبال

بازیکنان تیم فوتبال در جام جهانی ۲۰۰۲ ژاپن در آغاز بازی ردیف ایستادند و عکاس از پشت سر عکس از آنها انداخت. وقتی این بازیکنان مشغول تمرین بودند، مجدداً عکاس عکسی از آنها تهیه کرد. آیا شما می‌توانید مشخص کنید کدامیک از بازیکنان در حال تمرین مربوط به شماره بازیکنان بالایی هستند؟

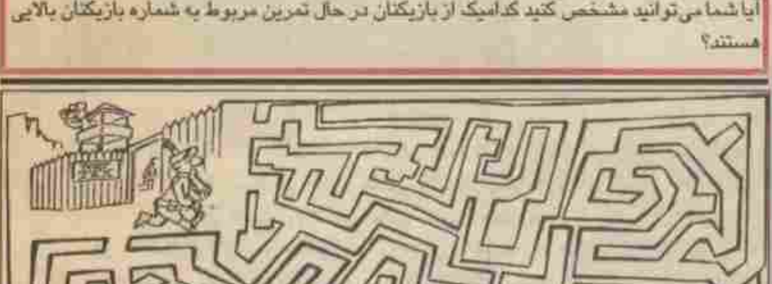

○ دلیجان حمل محموله پستی

در سرزمین تگزاس دلیجان حمل محموله پستی و حقوق سربازان به طرف قلعه در حرکت بود. راننده دلیجان در فکر بود که از کدام مسیر برود تا گرفتار سارقان و یا سرخپوستان نشود. آیا شما می‌توانید راهی که به قلعه منتهی می‌شود بدون برخورد با مانع به او نشان دهید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

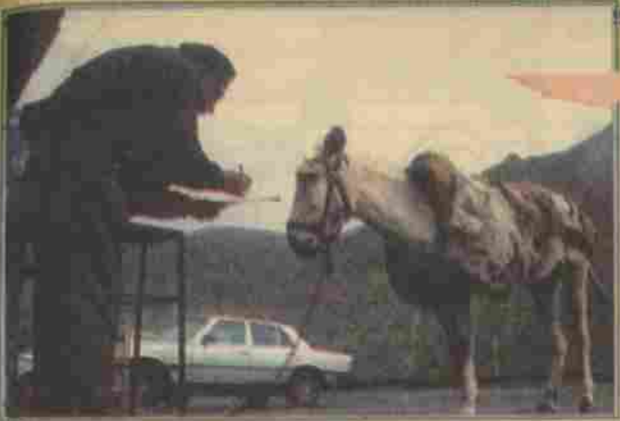

مصاحبه سرپایی

مهم نیست در این گفت‌وشنود چه مسائلی مطرح شد، بلکه اهمیت قضیه در این است که بدون تماس با منشی مخصوص و گرفتن وقت قبلی از رئیس دفتر و طی سایر سلسله مراتب مرسوم، مصاحبه شونده حاضر شد در فضایی کاملاً باز مقابل یکی از رستورانهای جاده «هراز» به سؤالات بنده در زمینه علل استفاده از گوشت چهارپایان در رستورانهای جاده اراک و شیراز پاسخ دهد. آخرکار هم همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» گفت: «چه عجب طرف دستور نداد متن مصاحبه را قبل از چاپ بیاورید رئیس روابط عمومی ما ببیند!»

مبارک است

نه‌فقط گوجه سبز و چغاله بادام در فصل بهار نوبرانه است، بلکه هر چیز تازه‌ای می‌تواند عنوان «نوبر» را به خود اختصاص دهد. از جمله اجاره کت و شلوار دامادی (لباس عروس کرایه‌ای مرسوم بود). سرکار خانم «رضایی» همکار باذوقمان در قسمت حسابداری مؤسسه اطلاعات در شرح شکار دوربین خود مربوط به دیوارنوشته‌ای در شهرستان «تنکابن» از توابع استان مازندران عقیده دارد با توجه به گرانی پوشاک به‌زودی شاهد آگهی کرایه کفش دامادی خواهیم بود! همین طور زیرپیراهنی و جوراب دامادی!

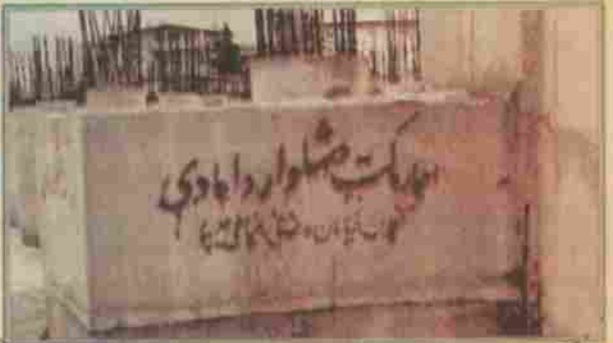

اجلاس بگوبخند

آقای «عباس ایزدی» در نامه همراه این عکس هنری - ورزشی مربوط به ناهار پارتی بازیکنان تیم‌های استقلال و پیروزی قبل از مسابقه مرقوم فرموده: حالا که مسوولان فدراسیون فوتبال برای بقای خودشان و جلوگیری از تنش میان هواداران دو تیم تهرانی صلاح می‌دانند بازی بدون هیجان و پر از ماچ و بوسه این دو تیم با نتیجه مساوی یک بر یک و یا بدون گل خاتمه پذیرد، خیلی راحت می‌توان با شیر یا خط و بدون حضور طرفداران نتیجه را تعیین کرد! مضافاً اینکه دستمزد داوران خارجی با احتساب دلار تک‌نرخی حدود ۸۰۰ تومان را هم می‌توان به لکه‌گیری قسمت‌های کچلی زمین ظاهراً چمن ورزشگاه آزادی تهران اختصاص داد.

نمای نزدیک از دریاچه پارک‌شهر

اواسط اسفند ماه سال گذشته که برای شماره مخصوص نوروز دنبال سوژه می‌گشتیم، همکار عکاسمان پیشنهاد کرد برویم از ماهیهای استخر پارک‌شهر عکس بگیریم (همین صحنه). وقتی ایشان مشغول تصویربرداری بود، حقیر عدسی‌نویس با توجه به غلظت آب سبزرنگ استخر - و یا به روایتی دریاچه - پیش خودم گفتم: «این ماهیها چه گناهی کرده‌اند که باید از این آب بخورند؟» غافل از اینکه چند ماه بعد عده‌ای از دانش‌آموزان ظاهراً عزیز هم برخلاف میل باطنی ناگزیر به خوردن همان آب خواهند شد و جناب وزیر مربوطه هم در اقدامی قاطعانه و کاملاً ضربتی برنامه‌های تفریحی سیاحتی مدارس را لغو خواهد کرد!

این هم عاقبت سرعت

اگر شما هم جای صاحب این موتورسیکلت تو اما درب و داغون بودید، ترجیح می‌دادید صورتتان رو به دوربین شکارچی صحنه نباشد. جناب «هدایت بیگلری» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در شهرستان لارستان از توابع استان «فارس» در مورد استفاده از وسیله نقلیه دوچرخ که سطح اتکای آن روی زمین از اتومبیل کمتر است حتی سرعت مجاز را مجاز نمی‌داند، چه رسد به سرعت غیرمجاز!

ایشان در پایان شرح عکس دو پند اخلاقی را نیز چاشنی دست‌خط خود کرده: یکی شعار پیشگیری بهتر از درمان است. درست برخلاف عقیده پزشکان پولکی که درمان را بهتر از پیشگیری می‌دانند! خصوصاً جراح جماعت که فوت بیماران برایشان عادی شده (ولو شهرت پنجه طلایی داشته باشند) و شعار منظوم دیگر خطاب به موتورسواران چنین است:

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«رز زرد» هدیه داریوش فرهنگ به دو عروس و داماد

«دو عروس و داماد هرکدام در شب عروسی‌شان سفری را آغاز کرده و در منزلهای بعدی در مسیر راه با هم آشنا می‌شوند. براثر اتفاقی غیرمنتظره، شیرازه زندگی آنها از هم پاشیده و با سفری پرمخاطره روبرو می‌شوند که آزمون سختی برای آنان به همراه دارد.»

متن فوق خلاصه قصه فیلم جدید داریوش فرهنگ با عنوان «رز زرد» است که با مدیریت فیلمبرداری رضا بانکی در تهران، جاده‌های شمال و تنکابن انجام شده است.

تهیه‌کنندگان رز زرد، عبدالله علیخانی و حسین فرح‌بخش هستند که در مؤسسه سینمایی پویا فیلم انجام شده است. دیگر عوامل این فیلم به شرح زیرند:

کارگردان، طراح صحنه و لباس: داریوش فرهنگ، نویسنده فیلمنامه علی خودسیانی، تدوین: محمدرضا موئینی، طراح چهره‌پردازی: عبدالله اسکندری، روابط عمومی: فرامرز روشنایی.

بازیگران: امین حیایی، بهرام رادان، مرجان محتشم، حدیث فولادوند، حشمت‌الله آرمیده و داریوش فرهنگ

عبور یک عروسک متخلف از تلویزیون

عبور عنوان مجموعه‌ای است که در گروه فرهنگی اجتماعی شبکه تهران در شش برنامه ۱۵ دقیقه‌ای با تهیه‌کنندگی علیرضا فیض مهدویان تهیه شده است.

این مجموعه با ساختار مستند نمایشی به بررسی مشکلات و معضلات ترافیک در تهران می‌پردازد و عروسکی با نماد یک آدم متخلف با مجری برنامه روبرو می‌شود و مجری سعی دارد با آموزشهای لازم وی را از اشتباه درآورد.

عوامل تولید این برنامه به شرح زیرند:

مجری: بهروز مقدم، عروسک‌گردان: رضا جعفری، گوینده: مونیکا شاهین، نویسندگان: بهروز مقدم و محمود برآبادی.

«قاصدک» همراه بچه‌ها می‌آید

قاصدک عنوان مجموعه برنامه‌ای است ویژه کودکان و نوجوانان که در دو بخش مجزا (بخش مجری و عروسک و بخش نوجوان) قرار است در ایام تعطیلات تابستانی به‌طور زنده هر روز از شبکه تهران پخش شود.

این برنامه دارای بخشهای مختلف و ایجاد فضایی شاد، صمیمی و پرتحرک از خصوصیات این برنامه است.

برنامه‌ای برای همه هنرمندان

حیرت شرقی نام مجموعه‌ای است که در گروه مستند شبکه تهران در ۱۳ برنامه ۲۵ دقیقه‌ای در دست تهیه و تولید است. موضوع اصلی این برنامه، معرفی هنرمندان ایرانی در رشته‌های مختلف هنری است و در این میان با تنی چند از برجستگان هنر ایرانی به گفتگو پرداخته شده است. از جمله «کریم‌علی شیرزادی» در رشته خوشنویسی، «پوشکین» در رشته نقاشی، «منتشری» در رشته موسیقی.

تهیه‌کننده و کارگردان این مجموعه حسن سرپرست و شرکت «شباهنگ» هستند.

صبا کمالی وارد «میهمان‌پذیر طوبی» شد!

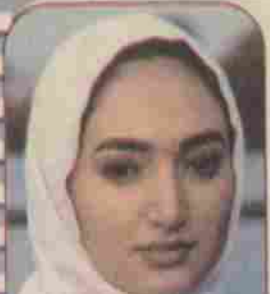

صبا کمالی بازیگر باآتیه تلویزیون که سال گذشته مجموعه تلویزیونی «پس از باران» با بازی او پخش شد، درحال حاضر مشغول بازی در «میهمان‌پذیر طوبی» به کارگردانی منوچهر پوراحمد است.

مجموعه نود قسمتی میهمان‌پذیر طوبی برای شبکه اول ساخته می‌شود.

داوود رشیدی، بهزاد محمدی، جمشید مشایخی، رضا بابک، بیوک میرزایی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

فردوسی در خوزستان

مؤسسه مهرآیین رامهرمز همایش دو روزه فردوسی را در سالن سینما آزادی این شهرستان برگزار کرد.

در این همایش جوانان، هنرمندان و جمع کثیری از مردم این شهرستان و استادان برجسته کشور و آقایان دکتر صرامی، شمس خلخالی، ادیب برومند و دکتر وحیدی به سخنرانی پرداختند و امیر صادقی از نقالان معروف کشور نیز به اجرای نقالی پرداخت.

فردین بیگدلی دبیر مؤسسه مهرآیین در گفتگو با محمدعلی یوسفی خبرنگار مجله در رامهرمز گفت: «مزیت فردوسی در عرصه فرهنگ و ادبیات ایران بر دیگر شاعران هم‌عصر خود، اینست که او علاوه بر اینکه یک شاعر ملی و قهرمان حماسه‌سرای ایران زمین محسوب می‌شود، به کالبد بی‌جان فرهنگ و ادبیات ایرانی که می‌رفت تحت تاثیر فرهنگهای دیگر به فراموشی سپرده شود، روحی تازه دمیده است.»

ابوالفضل عابدینی مسوول اجرایی مؤسسه مهرآیین نیز گفت: «اگر بگویم این همایش بی‌نظیرترین همایشی بود که در خوزستان برای استاد فرزانه توس برگزار شد، بجاست. زیرا جوانانی دست به این کار زدند که همگی دانش‌آموز یا دانشجو بودند و بدون هیچ پشتوانه مالی توانستند این همایش باشکوه را برگزار کنند.»

عصر اضطراب به زودی در تهران

عصر اضطراب نام مجموعه‌ای است که در گروه مستند شبکه تهران به تهیه‌کنندگی احمد جان میرزایی تولید شده است.

این مجموعه قرار است به‌زودی از این شبکه پخش شود.

برنامه مذکور به بررسی ریشه‌های اضطراب و انواع اضطراب در جامعه می‌پردازد. تاکنون تصویربرداری بخشی از این برنامه در لندن و چند شهر بزرگ کانادا انجام شده است.

رو در رو با هنرمندان

گفت‌وگو با «محمود پاک‌نیت» بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون

... التماس نکن...

رشید بهنام

○ شهرت خوب است، در صورتی که به خودباختگی و خودپسندی نینجامد

○ اشاره:

چنانچه به خاطر داشته باشید، چندی پیش در اولین بخش از گفت‌وگو با زوجهای هنرمند، دیدار و گفت‌وگویی داشتیم با «بهروز بقایی» و همسرش «پرستو گلستانی». در ادامه این نشست‌ها این بار با «محمود پاک‌نیت» و «مهوش صبرکن» در دفتر مجله به گفت‌وگو نشستیم. هنرمندانی که سالهاست علاوه بر تجربه هنر بازیگری، به عنوان زوجی نمونه و خوشبخت زندگی‌شان را در کنار دو فرزند خود به خوبی و خوشی سپری می‌کنند.

برای آنکه با زندگینامه هنری و خانوادگی این همسران هنرمند بیشتر آشنا شوید، نظرتان را به گفت‌وگو با آنان جلب می‌کنیم.

ابتدا و در این شماره مصاحبه با محمود پاک‌نیت را خواهید خواند و هفته آینده مصاحبه با همسر ایشان را.

○○○

○ «محمود پاک‌نیت» فعالیت هنری خود را از سال ۱۳۴۸ و با کار «تئاتر» آغاز کرد که حاصل آن تاکنون بازی در ۵۲ نمایشنامه بوده است. وی همچنین ۱۳ نمایش صحنه‌ای را در کسوت کارگردان در پرونده هنری خود به ثبت رسانده و حدود شش سال هم در بخش تئاتر عروسکی فعالیت داشته است.

«پاک‌نیت» در سال ۱۳۶۳ با بازی در سریال تلویزیونی «روزی، روزگاری» کار خود را در تلویزیون آغاز کرد و از سال ۱۳۶۷ وارد سینما شد که حاصل کارش تا به حال بازی در ۱۸ سریال و ۱۶ فیلم سینمایی بوده است.

○○○

☐ کجا متولد شده‌اید؟

● کازرون.

☐ در چه رشته‌ای دیپلم گرفته‌اید؟

● طبیعی.

☐ چطور شد که حرفه بازیگری را انتخاب کردید؟

● از دوران نوجوانی علاقه عجیبی به شنیدن نمایشهای رادیویی داشتم و صدای مرحوم «اکبر مشکین» در من بسیار تأثیرگذار بود و همین امر باعث شده بود تا به بازی در نمایشهای رادیو علاقه‌مند شوم.

☐ سرانجام در نمایشهای رادیو بازی کردید؟

● نه، چون این امکان در شیراز وجود نداشت.

☐ به همین دلیل، تئاتر را انتخاب کردید؟

● همین‌طور است. همزمان با تحصیل به بازیگری در تئاتر پرداختم.

☐ اولین نمایشنامه‌ای که بازی کردید، چه نام داشت؟

● نمایشنامه‌ای بود به نام «نابغه» نوشته علی شجاعیان و به کارگردانی آقایان حمید مظفری و احمد سپاسدار.

☐ از چه زمانی (به صورت حرفه‌ای) وارد صحنه تئاتر شدید؟

● سال ۵۱.

☐ اولین سریالی که بازی کردید؟

● «بهار بود و تو بودی». نوشته و کارگردانی زنده‌یاد مجید افشاریان.

☐ نخستین فیلم سینمایی؟

● «شاخه‌های بید» نوشته و کار «امرالله احمدجو» در سال ۶۷.

☐ از بهترین سریالی که در آن ایفای نقش کرده‌اید، بگویید.

● «روزی، روزگاری» و همچنین سریالهای «پس از باران»، «ملاصدرا» (که هنوز پخش نشده است) و پدرسالار.

☐ فکر می‌کنید در کدام مجموعه تلویزیونی بیشتر گل کردید؟

● «روزی، روزگاری».

☐ فکر نمی‌کنید نقش‌های شما در دو سریال «پس از باران» و «شب دهم» بازی‌تان را شاخص‌تر نشان می‌داد؟

● من این‌طور فکر نمی‌کنم. کارهایی که مردم ارتباط بیشتری با آن برقرار می‌کنند، برای من مطرح است. سریالهای «پس از باران» و «شب دهم» هم از این قاعده مستثنی نبودند.

☐ تفاوت «تئاتر» و «سینما» در یک جمله؟

● به نظر من تئاتر هنری است زنده و پویا که در آن بازیگر و تماشاگر همزمان یکدیگر را نقد و بررسی می‌کنند و سینما صنعتی است عظیم و شگرف که علاوه بر ارتباط با قشرهای جامعه می‌تواند قدمهای مثبتی در راه پیشرفت فرهنگ و سنن مردم بردارد.

☐ بازیگر «متعهد»؟

● بازیگری که در خدمت مردم باشد، با صداقت کار کند و و اهل خودنمایی نباشد.

☐ به نظر شما یک فیلمنامه خوب باید چه شاخصه‌هایی داشته باشد؟

● دارای قصه گیرایی بوده و از نظر نوع نگارش، زبان راحتی داشته و همچنین مسائل فرهنگی جامعه در آن لحاظ شده باشد.

☐ آیا «شهرت» را دوست دارید؟

● در صورتی که به خودباختگی و خودپسندی نینجامد، بله.

☐ نظرتان در مورد سریالهای تلویزیونی چیست؟

● به‌طور کلی، من را به عنوان یک مخاطب اقنا نمی‌کند. به نظر من هدف بیشتر برنامه‌سازان سیما سازندگی نیست و من از دیدن بعضی از برنامه‌ها زجر می‌کشم. فکر می‌کنم که دست‌اندرکاران سیما، نباید فقط به جنبه تفریح و سرگرمی برنامه‌ها توجه داشته باشند. امروزه ۸۰ درصد برنامه‌های تلویزیونی با این هدف ساخته می‌شود، درحالی که این امر، حرکت مثبت و صحیحی نیست. باید برنامه‌هایی بسازند که طی آن شناخت و آگاهی مردم بالاتر برود.

☐ به غیر از بازیگری با کدام هنرها آشنایی دارید؟

● موسیقی (البته در حد شنیدن) و نقاشی را در حد طراحی.

☐ به شعر و ادبیات هم علاقه‌ای دارید؟

● خیلی.

☐ یک بیت از غزلیات خواجه شیراز...

● هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بپرسید که هشیار کجاست؟

☐ یک ضرب‌المثل شیرازی.

● آفتاب هیچ‌وقت زیر حصین (گلدان) قایم نَه می‌شه (نمی‌شود).

☐ چه سالی به تهران مهاجرت کردید؟

● به‌طور مقطعی در سال ۱۳۶۷، ولی به‌طور دائم از سال ۱۳۷۳.

☐ علت این مهاجرت چه بود؟

● به خاطر فعالیت‌های هنری.

☐ در چه سالی ازدواج کردید؟

● شهریورماه ۱۳۵۸.

☐ با همسرتان چگونه آشنا شدید؟

● در سال ۱۳۵۶ در نمایشنامه‌ای با هم همبازی بودیم. همین کار و همین آشنایی، کلیدی شد برای آغاز زندگی ما در سال ۱۳۵۸.

□ چند فرزند دارید؟

● دو پسر.

□ بیشتر بازی در نقشهای مثبت را ترجیح می‌دهید، یا منفی را؟!

● نقش‌های منفی را به خاطر بعدی که نویسندگان به متن‌ها از نظر شخصیت‌پردازی به آنها می‌دهند، بیشتر دوست دارم.

□ فرزندانتان به کدام هنرها آشنایی دارند؟

● پسر بزرگم «مسعود» که سال سوم مهندسی معدن است، به شدت به سینما علاقه دارد و مصر است وارد عالم بازیگری شود که من مخالفت می‌کنم و پسر کوچکم، «مهرداد» (که در مرحله پیش‌دانشگاهی است) بی‌نهایت به موسیقی عشق می‌ورزد.

□ آیا در کارهای هنری‌تان با همسرتان هم مشورت و تبادل نظر می‌کنید؟

● بله، حتی با بچه‌ها و از ابتدا تا پایان کار.

□ در چه کارهایی با همسرتان همبازی بوده‌اید؟

● نمایشنامه‌های حضرت ابراهیم، امشب باید بروم، کلاغ، شاتره و... سریالهای بهار بود و تو بودی، درخت نارنج، کهنه سوار، پس از باران و فیلم سینمایی غزال و درحال حاضر فیلم «صنوبر».

□ آیا فرصت مطالعه هم پیدا می‌کنید؟

● معمولاً بله.

□ چه نوع کتابهایی می‌خوانید؟

● رمان، شعر و تاریخی...

□ از دست‌اندرکاران خانه سینما چه توقعی دارید؟

● برای خودم توقعی ندارم، اما معتقدم که هیچ کار مثبتی برای هنرمندان انجام نداده است.

□ نظرتان در مورد خانه هنرمندان چیست؟

● هیچ شناختی از آن ندارم.

□ شما از جمله بازیگران فعال هستید، حاصل این همه فعالیت از نظر مالی چه بوده است؟

● حاصل این است که ۵۰ سال از عمرم می‌گذرد، هنوز خانه‌ای از خودم ندارم و اجاره‌نشین هستم... هفت سال قبل هرچه داشتیم ریختیم به حساب شهرداری تا شاید در آتیه‌ای نزدیک صاحب خانه شویم، اما بعد از گذشت هفت سال همچنان چشم به پروژه «بوعلی» دوخته‌ایم.

□ کارهای شاخص در زمینه تئاتر، سینما و تلویزیون...

○ تئاتر: پرومته در زنجیر، قوهای وحشی، آزمون، سیزئو بانسی مرده است، جزیره، پرواربندان ساحلی و...

سینما: غزال، لاک‌پشت، سرزمین خورشید، صنوبر (درحال فیلمبرداری).

تلویزیون: روزی روزگاری، پس از باران، ملاصدرا، شب دهم، پدر سالار.

□ حرف ناگفته.

● بارها گفته‌ام و باز می‌گویم:
من خانه‌ام را می‌خواهم، خانه‌ای را که سالها قبل پیش خرید کرده‌ام.

■

گفتگو با لاله اسکندری بازیگر جوان سینما و تلویزیون

... جوانان وارد حرفه بازیگری نشوند

○ علت گرایش جوانان به سینما و بازیگری فقط علاقه جوانان نیست، سیاستهای تهیه کنندگان هم در این امر دخیل است

○ اشاره:

لاله اسکندری متولد ۱۳۵۴ و فارغ‌التحصیل رشته گرافیک از دانشگاه آزاد اسلامی است.

او بازیگری را از دوران دانشجویی با سینمای مستند تجربی در فیلمی به کارگردانی مجید فدایی با موضوع اولین بازیگر زن ایرانی در نقش «روح‌انگیز سامی‌نژاد» آغاز کرد.

از فعالیتهای بعدی وی در زمینه بازیگری می‌توان به فیلم‌های «متولد مهرماه» به کارگردانی «احمدرضا درویش»، «شراره» به کارگردانی «سیامک شایقی»، مجموعه «خاک سرخ» به کارگردانی «ابراهیم حاتمی کیا» اشاره کرد.

لاله اسکندری علاوه بر بازیگری در زمینه گریم، نقاشی و گرافیک هم فعالیت دارد.

آنچه می‌خوانید، حاصل گفتگوی خبرنگار ما با اوست.

○○○

□ با توجه به رشته تحصیلی تان - گرافیک - چطور شد به بازیگری روی آوردید؟

● من از کودکی، بازیگری را دوست داشتم. اصولاً بازیگری رشته‌ای است که برای همهٔ آدمها جذابیت دارد.

من درواقع منتظر فرصتی مناسب بودم تا جدی‌تر روی این مساله کار کنم و همزمان با کار و تحصیل و نقاشی نمی‌توانستم به بازیگری هم بپردازم. در نتیجه تصمیم گرفتم که بعداز فراغت از تحصیل به صورت جدی‌تر این مساله را دنبال کنم. اولین تجربه‌ام در دوران دانشجویی بود، ولی بعداز آن و به محض فراغت از تحصیل، پیشنهاد کار هم برای تلویزیون و هم برای سینما داشتم.

□ آیا برای بازیگری آموزش یا دوره‌ای دیده‌اید؟

● نه، من برای بازیگری به صورت آکادمیک آموزش ندیدم. آموزش من در حد دیدن فیلم و مطالعه درباره سینما و بازیگری بوده است.

با این حال چون خواهرم - ستاره - بازیگر است اکثراً سر تمرینهایش حضور داشتم و کلاً با سینما، بازیگری و دوربین آشنا بودم. البته یکسال هم در زمینه گریم در تئاتر شهر فعالیت کردم و از نزدیک با کار آشنا شدم.

□ به نظر شما چرا جوانها به بازیگری گرایش دارند؟

● عده‌ای از مردم و جوانان دوست دارند که ماندگار بشوند و چون گمان می‌کنند، کار هنری می‌تواند در این زمینه کمکشان کند، به هنر و بازیگری روی می‌آورند.

یک بخش دیگر هم مساله شهرت و معروفیت بازیگرهاست. جوانها فکر می‌کنند رشته بازیگری بیش‌تر و راحت‌تر از هر هنر دیگر می‌تواند آدم را به شهرت و معروفیت برساند.

مورد دیگری که باید به آن اشاره کنم، این است که علت گرایش جوانان به هنر فقط خود جوانان نیستند، بلکه سیاستهایی است که تهیه کنندگان فیلم‌ها و سینماگران برای جوان‌گرایی در سینما در پیش گرفته‌اند. آنها تصور می‌کنند، سینمای جوانگرا درگیشه موفق است.

اما به نظر من این دوران هم به پایان خواهد رسید، چون هر سوژه و موضوعی تا مقطع و دوره‌ای دارای جذابیت است.

□ برای جوانان علاقمند به این هنر چه صحبتی دارید؟

● به نظر من بزرگترین و مهم‌ترین مساله در مورد حرفه بازیگری، علاقه و پشتکار است. پشتکار زمانی به وجود می‌آید که علاقه باشد. و خواهش من از جوانان این است که به این مساله توجه کنند و اگر فکر می‌کنند که در هرکدام از این موارد کمبودی دارند، اصلاً وارد این حرفه نشوند. چون ممکن است بعدها دچار سرخوردگیهایی بشوند که قابل جبران نباشد.

○ گفت‌وگو از: شیرین نافل

چندنکته. یک اشاره

مینا ضرابی

مادرِ فلسفه!

پذیرش یا عدم پذیرش یک مجموعه یا برنامه از سوی مخاطب تلویزیون، معمولاً بستگی دارد به میزان نزدیکی مؤلفه‌های آن با واقعیت‌ها. فرهنگ تماشاگران و روابط علت و معلولی اتفاقاتی که داستان مجموعه بر بستر آنها جریان می‌یابد، که این ویژگیها در مجموعه‌های فعلی روزبه‌روز کمتر می‌شود. بخصوص در بخش شفاهی. یعنی دیالوگ‌گویی، این نقص بیشتر جلب نظر می‌کند. آدمها در بعضی سریالها آنقدر با لفظ و قلم و جملات قلمبه، سلمبه با یکدیگر حرف می‌زنند که اصلاً در عالم واقع، نمونه‌ای از آن را در ارتباطات کلامی بین اعضای یک خانواده یا حتی دو نفر غریبه نمی‌توان یافت.

در بعضی از مجموعه‌ها آن‌قدر از جملات قلمبه، سلمبه استفاده می کنند که نمونه‌اش را در عالم واقع نمی توان یافت

یکی از نمونه‌های آن را در مجموعه «پلیس جوان» می‌شود دید و شنید!... کدام مادری با پسرش این‌قدر کتابی و فلسفی حرف می‌زند؟! حتی در بیان جملات روزمره. حتماً به این دلیل که همسر یک قاضی و معتمد محل و رهبر مادران خط نجات است!. در این مجموعه یک جمله معمولی را چنان با واژه‌های سنگین ادبی و صنعت‌های عروض و قافیه آمیخته‌اند که «سعدی علیه رحمه» هم در حکایات گلستان تا این اندازه خودش را معذب نساخته است!

اغلب تماشاگران تلویزیون از تصاویر ملون و اماکن یا عمارتهای مجلل، همچنین لوازم لوکس، بویژه در آشپزخانه‌ها که بیشتر «آکبند» هستند و گویا تماماً همان موقع از کارتن یا «زرورق» درآورده شده‌اند، شکوه دارند که این گله بجا و درست است. اما اصل قضیه غیرواقعی نیست! ولی محاوره به شکل مذکور باعث می‌شود بیننده از تماشای مجموعه دلزده شود. چون نمی‌تواند با آن ارتباط واقعی برقرار سازد و از زندگی حقیقی‌اش دور است. بنابراین توجه به لایه‌های واقعی فرهنگ عمومی و دوری از اغراقهای لفظی و معیشتی در برقراری ارتباط مطلوب مخاطب با مجموعه‌ها تأثیر بسزایی دارد.

روز استثنایی!

اگر یک مسابقه یا کنکور شیرین‌کاری درباره قدرت بیان مجریان تلویزیون برگزار کنند. یکی از بامزه‌ترین مجمع‌الطایف‌های رسانه‌ای به‌وجود می‌آید که محض تفرج خاطر آیندگان حتماً به‌کار خواهد آمد. لااقل برای تجربه‌اندوزی!

مجریان تلویزیون معمولاً باید الگوهایی باشند برای بیان صحیح و تمرکز بر جملات بلیغ اما...

در یکی از همین روزهای معمولی، یکی از مجریان شبکه سوم که خیلی سعی دارد تمام انرژی کلمات را در قالب جملات حکیمانه برای ابراز احساسات به بینندگان به‌کار گیرد! با اشتیاق و هیجان زایدالوصفی بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و صمیمانه گفت: «بینندگان و سروران عزیز شبکه سه سیما، امیدوارم ـ در این روز استثنایی ـ لحظات خوشی داشته باشید!...» جمله اشکال دستوری نداشت، اما این توصیف «استثنایی» برآن شد تا ما کمی در ذهنمان دنبال مناسبتی یا ویژگی خاصی در آن روز بگردیم که بنابر حدس قبلی به نتیجه‌ای نرسیدیم. یعنی هیچ نقطه اوجی نسبت به روزهای قبل نیافتیم تا این کلمه «استثنایی» در مورد آن مصداق یابد. فقط آن روز یک‌شنبه بود، روز قبلـش هم شنبه(!) حالا چرا از نظر این مجری محترم «استثنایی» بود، خدا عالم است! بعد از این مورد، یک شب گوینده محترم تحلیل‌های بعد از خبر شبکه دوم، پس از احوالپرسی برای فتح باب گفتگو با بینندگان فرمودند: «اگر خاطرتان باشد، ما «پس پریشب!» بحثی را آغاز نمودیم، درباره فلان موضوع...»

اول اینکه، پس‌پریشب درواقع همان سه شب قبل است، اگر واقعاً منظور سه شب قبل بوده باشد، می‌شود خیلی متین و شیوا گفت، سه شب قبل و از اصطلاحات پس و پیش استفاده نکرد. مجریان تلویزیون معمولاً باید الگوهایی باشند برای بیان صحیح و تمرکز بر جملات بلیغ. از آنجا که هر قشری به لحاظ تحصیلی و درجات اجتماعی ممکن است بیننده تلویزیون باشند. لذا این نوع سهل‌انگاریها باعث بی‌احترامی به سطح فکر جامعه و رواج کلمات غیرمفید و غیرجذاب و درست می‌شود.

ناکامی کریم‌خان!

تجربه نشان داده که تولید و پخش مجموعه‌های تاریخی به‌ویژه نوع ایرانی و مذهبی آن از تلویزیون اغلب باعث خوشحالی بینندگان می‌شود. که آنهم به‌خاطر فضاهای اصیل مضامین آشنا و متفاوتی است که به لحاظ شنیداری و بصری تاثیری پایدار بر ذهن مخاطبان می‌گذارند.

خوشبختانه کشور ما به لحاظ تاریخ مکتوب و شخصیت‌های خاص تاریخی بسیار غنی است. گرچه به خاطر مطالعه اندک عموم آشنایی و داشتن پیش زمینه ذهنی راجع به این شخصیت‌های تاریخی محدود است!

مجموعه تلویزیونی کریم خان زند یکی از مجموعه‌های تاریخی ناموفق تلویزیون بود

به همین علت، برنامه‌سازی در عرصه آثار تاریخی به لحاظ جذب مخاطب، گاه ناموفق است. مگر اینکه داستان با جاذبه‌های دراماتیک حتی در ماجراهای فرعی آمیخته شود. چه‌بسا کارگردان هم مجبور شود شاخ و برگهایی براساس تخیلات خود به ماجراها بدهد که معمولاً تحریف را به دنبال دارد!

مجموعه «کریم خان زند» ساخته «محمدرضا ورزی» که پخش آن اخیراً از شبکه اول سیما خاتمه یافت، یکی از مجموعه‌های تاریخی ناموفق تلویزیون بود که نتوانست موفقیت به‌سزایی در جذب مخاطب داشته باشد. که از علل عمده آن باید ابتدا از عدم آگاهی مخاطب از این دوره تاریخی و بعد ناملموس بودن فضاسازی برای جذب مخاطب را یاد کرد.

در قسمت‌هایی که دوربین وارد زندگی خانوادگی کریم‌خان می‌شد، تا حدودی مخاطب را به سمت خود

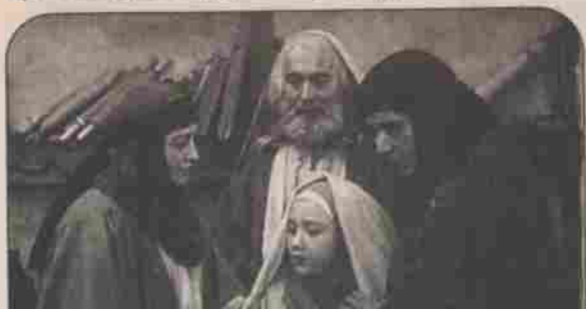

جلب می‌کرد. اما همین‌که داستان از خواستگاری و ازدواج دختر کریم‌خان می‌گذشت، حوصله مخاطب از دنبال کردن کشمکش‌های سیاسی و لشکرکشی‌های وی سر می‌رفت و...

همان‌گونه که ذکر شد، ساخت مجموعه‌های تاریخی بسیار ارزنده است. اما باید واقعه منتخب تاریخی و ساخت و پرداخت هنری آن آنقدر جاذبه داشته باشد که بتوان آن را در قالبی جذاب ارائه داد. آیا بهتر نیست که کارگردانان با توجه به بضاعت خود به آن بخش از تاریخ بپردازند که شرایط کافی برای تصویر کردن وقایع آن را داشته باشند؟ اگر این‌گونه شود، شاید اثرشان با اقبال عمومی روبرو گردد.

آینه در آینه!

برنامه‌ای از شبکه دوم پخش می‌شود با عنوان «آینه در آینه» که می‌توان گفت یکی از قدمهای مثبتی است که تلویزیون در برقراری ارتباط دوسویه سازندگان مجموعه‌های تلویزیونی و مخاطبان تلویزیونی تهیه شده و قصد دارد تا مخاطبان سیما را بیشتر با عملکرد و سیاستهای دست‌اندرکاران برنامه‌های تلویزیونی آشنا کند و از آنجا که این برنامه برمبنای طرح کاستی‌ها و انتقادپذیری میهمانان برنامه تهیه شده، باید از این فرصت صادقانه استفاده شود و نقایص موجود در دایره بررسی طرح و پاسخی منطقی ارائه شود. لیکن در بسیاری موارد، باز هم ما شاهد دفاعیات محض و توجیهات شخصی دست‌اندرکاران مجموعه‌ها هستیم و با اینکه بعضی از اشکالات بر همگان عیان است و از سوی بینندگان هم مطرح می‌شود، اما عوامل کار از ابتدا، مخالفت کامل خود را با هر نظر مخالفی ابراز می‌دارند و کارشان را بدون نقص می‌دانند! ضمن اینکه قصورات را به گردن نحیف امکانات می‌اندازند.

> **برنامه آینه در آینه فرصت مغتنمی است برای بیان کاستیها و نقایص از سوی مخاطبان به شرط آنکه ...**

تازگیها هم علت کاستی‌ها را وقت کم می‌دانند، حال این همه کش و قوس از کجا و چگونه به این وقت فشرده و نایاب تزریق می‌شود؟ نمی‌دانیم!

لازم به ذکر است که بخش اعظم وقت و انرژی مجموعه‌ها در همان قسمت‌های ابتدایی خلاصه می‌شود و در قسمت‌های بعدی، ماجراها با لکنت پیش می‌روند تا آخرین قسمت که یک پلان ضربتی غائله را ختم می‌کند! از این جهت برنامه‌ای چون «آینه در آینه» فرصت مغتنمی است برای بیان کاستی‌ها و نقایص از سوی مخاطبان و استفاده مطلوب از این نظرات توسط تولیدکنندگان برای رسیدن به یک نتیجه و جمع‌بندی مفید در راه اصلاح و سلامت تولیدات تلویزیونی، به‌شرط آنکه عوامل نیز مثل آینه در این برنامه حضور یابند!

■

نقدی بر فیلم «مرد عنکبوتی»

مرد عنکبوتی و دهن کجی به رکورددارن

واقعاً عجیب به نظر می‌رسید: درحالی که امید به فروش فوق‌العاده فیلم‌هایی چون «شاه عقرب» و «بلید بسته» شده بود، «مرد عنکبوتی» در تعطیلات آخر هفته، مقتدرانه پا به میدان گذاشت و تنها در سه روز، فروش این فیلم به ۱۱۴ میلیون دلار رسید و این تازه اولین رکوردشکنی برای مرد عنکبوتی محسوب می‌شود. پس از آن، این فیلم در کانادا، چین، ژاپن، تایلند و بعضی کشورهای اروپایی نیز رکورد فروش افتتاحیه را با شگفتی تمام شکست و فروش فیلم در ۹ روز از مرز ۲۰۰ میلیون دلار گذشت. که این خود نیز رکورد تازه‌ای در مقایسه با همتای قبلی خود، یعنی فیلم «شبح تهدید» بود که فروشش در ۱۲ روز به این مبلغ رسیده بود.

اما عجیب‌تر از فروش سرسام‌آور فیلم این نکته است که اصلاً چرا فیلم ساده‌ای مثل «مرد عنکبوتی» باید این‌چنین مورد استقبال قرار بگیرد و به ذائقه هنری همگان از آفتاب‌نشینان ژاپن تا مردم اروپا و کانادا خوش بیاید؟ واقعیت این است که مرد عنکبوتی در مقایسه با آثار عظیمی که در سینمای هالیوود عرضه می‌شود، اصلاً چیز نوینی نیست. گذشته از روایت جذاب فیلم، مرد عنکبوتی با تمام تلاشی که می‌کند، هرگز پا را فراتر از استانداردهای یک فانتزی مخلوط شده با اکشن همراه با فراز و نشیب‌های عاطفی نمی‌گذارد و این درحالی است که سالانه تعداد بسیاری از این نوع قصه و یا چیزی شبیه به آنچه در «مرد عنکبوتی» می‌گذرد، در سینمای آمریکا می‌توان یافت.

قصه فیلم روایتگر ماجرای پسری به نام «پیتر پارکر» است که همراه عمه و عموی خود در شهر نیویورک زندگی می‌کند. پیتر پسری معمولی و تا حدی دست و پا چلفتی به نظر می‌رسد، که در دبیرستان، اغلب مورد مسخره همکلاسیهایش قرار می‌گیرد. همچنین پیتر دلبسته یکی از همین همکلاسیها به نام «مری» است. در بازدیدی علمی در یکی از آزمایشگاهها یک عنکبوت که به لحاظ ژنتیکی جهش یافته است، پیتر را می‌گزد. از اینجاست که پسر معصوم و بی‌تحرک فیلم که بدون عینک ته استکانی‌اش قادر به دیدن جایی نیست، تبدیل به موجودی فرز و زرنگ می‌شود که می‌تواند از ساختمانهای رفیع بالا برود.

او پس از قتل عمویش توسط یک جیب‌بر، به دشمن شماره یک خلافکارها و دزدها تبدیل می‌شود. اما قدرت فوق تصور پیتر به جنگ با اشرار خلاصه نمی‌شود. هدف نهایی او نجات شهر نیویورک از دست «گابلین سبز» است که اتفاقاً پدر تنها دوست پیتر در دبیرستان است.

فصل ابتدایی فیلم جایی که پیتر دنبال سرویس مدرسه‌اش می‌دود، به راحتی تصور ما را مبنی بر بی‌دست و پا بودن وی تقویت می‌کند و سکانسهای مربوط به زمانی که پیتر به قدرت مافوق بشری‌اش پی می‌برد، بسیار سنجیده و طنزگونه از آب درآمده است. غنای تصویری و جلوه‌های بصری فیلم، همچون اکثر آثار آمریکایی اعجاب‌انگیز به نظر می‌رسد. تمام اینها را جمع کنید با فیلمبرداری عالی و بازیهای دلنشین بازیگران بخصوص «توبی مگوایر» به نقش مرد عنکبوتی که با ظرافت تمام، احساسات این شخصیت دوست داشتنی را بروز می‌دهد. اما احتمالاً توقع بالایی که سینمای هالیوود در مخاطبان ایجاد کرده باعث می‌شود از فروش غیرقابل پیش‌بینی فیلمی مانند «مرد عنکبوتی» که با تمام مزایای ذکرشده در مقایسه با دیگر تولیدات سینمای آمریکا چیز شاخصی برای عرضه ندارد، تعجب کنیم.

«سام ریمی» کارگردان فیلم معتقد است، فیلمش ساده و روان است و در آن از زرق و برقهای بیهوده خودداری کرده است. همین‌طور شخصیت اصلی آن یعنی «پیتر پارکر» فردی است مانند خود ما، و تا قبل از گزیده شدن توسط عنکبوت یک انسان کاملاً معمولی است.

همچنین پرداخت به خصایص انسانی در وجود وی و پررنگ کردن ابعاد رمانتیک داستان در هرچه بیشتر راضی کردن مخاطب موفق عمل کرده است.

گذشته از اینها تبلیغات بسیار گسترده فیلم که از هفته‌ها قبل از اکران شروع شده بود و تلاش برای توزیع سریع فیلم در سراسر دنیا به موفقیت چشمگیر شرکت سونی کمک کرد. تلاشی که در نهایت به فروش خیره‌کننده‌ای ختم شد که در طی سه هفته صدرنشینی پرابهت، به تمام رکوردداران دهن کجی کرد!

○ الناز دیمان

کارشناس هنری
پاسخ می‌گوید

پاسخ به نامه‌ها

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

○ **محمدصادق اروندی از تهران**

خواننده گرامی مجله، نامه شما را به همکارمان در بخش هنری مجله رساندیم، ایشان پس از مطالعه آن از شما تشکر کردند.

○ **داوود خامنه‌ای از تهران**

همکار گرامی، مطالب شما به دست ما رسیده و همچنان می‌رسد. از الطاف شما سپاسگزاریم و از مطالبتان در فرصتهای مقتضی استفاده خواهیم کرد.

○ **غلامرضا عبدیان از حسن آباد قم**

همکار گرامی، نقدی که بر مجموعه تلویزیونی «شب آفتابی» نوشته و برای ما ارسال کرده بودید، رسید، از همکاری شایسته شما سپاسگزاریم. اما عنایت دارید که زمان پخش مجموعه مذکور مدتها قبل بسر آمده و لذا امکان استفاده از مطلب جنابعالی برای ما مقدور نیست. چنانچه «شب آفتابی» دوباره پخش شد ـ علی‌رغم مخالفت شدید آقای لاریجانی با این مجموعه، امکان دارد باز هم پخش شود! ـ از مطلب شما استفاده خواهیم کرد. به همکاری خود در زمینه نگارش نقد و نظر با ما ادامه بدهید. مؤید باشید.

○ **ملال زال‌زر از تهران**

مطلب خوب شما رسید و در اولین فرصت از آن استفاده خواهیم کرد. همچنان با ما همکاری خود را ادامه دهید. پیروز باشید.

○ **سعید امام‌داد از دزفول**

خواننده گرامی و فعال مجله، مطلب شما رسید. از آن در مناسبت خاص استفاده خواهیم کرد.

○ **محمدعلی یوسفی از رامهرمز**

همکار گرامی، مطلب شما رسید. ضمن تشکر از همکاری شایسته حضرتعالی از مصاحبه ارسالی به زودی استفاده خواهیم کرد.

○ **سمیه رحمانی از بندرانزلی**

۱. «هما روستا» همسر «حمید سمندریان» است. ۲. افسانه بایگان هیچ نسبتی با «جمشید هاشم‌پور» ندارد. ۳. نام فیلم‌های موردنظر شما به همراه اسامی کارگردانهای آنها به شرح زیر است:

آوار (سیروس الوند)، الماس ۳۳ (داریوش مهرجویی)، حاجی آقا آکتور سینما (آوانس اوهانیانس)، لیلا (داریوش مهرجویی)، نرگس (رخشان بنی‌اعتماد)، فریاد زیر آب (سیروس الوند)، ضربت (ساموئل خاچیکیان)، سه بمب آتشین (حسین مدنی)، سه‌قاپ (ذکریا هاشمی)، پاییزان (رسول صدرعاملی). ■

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«یکتا ناصر» با «من بمان» بعد از «فراری»

یکتا ناصر بازیگر جوان سینما که فیلم «فراری» را هم آماده نمایش دارد، بازی در مجموعه تلویزیونی «با من بمان» را به پایان رساند. با من بمان را حمید لبخنده در سی قسمت برای شبکه سوم سیما ساخته است و دی ماه سال جاری از این شبکه پخش می‌شود.

حمیدرضا پگاه، هما روستا، جمال اجلالی، سروش خلیلی، افسانه بایگان، آزیتا لاچینی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

خلاصه داستان:

«نرگس مینایی» خبرنگار جوانی است که در جریان تحقیق در باره «زنان بی‌سرپرست» با ماجراهای جالبی روبه‌رو می‌شود و...

فریماه فرجامی به دنبال گمشده «شهلا» در تهران

فریماه فرجامی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون در حال حاضر مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «سرآغاز یک باغ» است.

این مجموعه را علی پاکاریان برای گروه خانواده شبکه اول سیما می‌سازد. ناصر آقایی، شمسی فضل اللهی و... دیگر بازیگران مجموعه مذکور هستند. قصه این مجموعه درباره زنی به نام شهلا است که بعد از سالها دوری از وطن، با دخترش به ایران باز می‌گردد. او به دنبال پسر گمشده‌اش است...

فرجامی در این مجموعه ایفاگر نقش شهلا است.

دری و باز هم یک مجموعه تلویزیونی دیگر

سیدضیاءالدین دری کارگردان موفق مجموعه تلویزیونی «کیف انگلیسی» قرار است ساخت مجموعه‌ای را با عنوان «کلاه پهلوی» آغاز کند.

کلاه پهلوی به وقایع سیاسی، اجتماعی تاریخ معاصر ایران و دوره رضاخان می‌پردازد.

بزرگ‌نیا باز هم در دریا فیلم می‌سازد

محمد بزرگ‌نیا فیلمسازی که با دریا الفت دیرینه‌ای دارد و سه فیلم قبلی او «توفان»، «کشتی آنجلیکا» و «جنگ نفت‌کشها» هر سه دریایی بودند، این بار هم نه در سینما که در تلویزیون به دنبال یک موضوع دریایی است.

«ناخدا سیراف» عنوان یک مجموعه بیست قسمتی است که بزرگ‌نیا قرار است برای شبکه اول آن را بسازد.

این مجموعه در ایران و چین ساخته می‌شود.

نیکی کریمی و محمدرضا فروتن در کیش

«نیکی کریمی» و «محمدرضا فروتن» این روزها در کیش به سر می‌برند، اما نه برای تفریح، بلکه برای بازی در فیلمی با عنوان «تنها در جزیره» این فیلم اولین ساخته بلند سینمایی صدرا عبداللهی است که اواخر اردیبهشت ماه در کیش جلوی دوربین رفته است.

تنها در جزیره درباره زن و شوهری است که پس از هجده سال جدایی به هم می‌رسند.

مدیریت فیلمبرداری این فیلم را مهرداد فخیمی به عهده دارد.

مهران مدیری و ایفای یک نقش طنز سینمایی

سعید عالم‌زاده که از ساخت و اکران اولین ساخته‌اش «بالاتر از خطر» سالها می‌گذرد، در تدارک ساخت دومین فیلم بلند سینمایی خود است.

این فیلم مضمونی طنزآمیز دارد. گویا مهران مدیری ایفاگر نقش نخست این فیلم خواهد بود.

مستندسازان ایران و جهان در شبکه تهران

مستندسازان عنوان مجموعه جدیدی است که در گروه مستند شبکه تهران تهیه شده است. در این مجموعه، فیلمهای مستند مطرح ایرانی و خارجی، محور بحث و گفتگوی کارشناسان سینما و فیلمسازان مستند است و درباره تاریخچه سینمای مستند، ویژگیهای فیلم مستند و مسائل و مشکلات اینگونه سینما تبادل نظر می‌شود.

تهیه‌کنندهٔ مجموعه مذکور نادره دردشیخ ترکمانی است.

تعزیه‌خوانی در نوقاب گناباد

به مناسبت اربعین سرور سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) و یاران وفادارش، نمایش شبیه‌خوانی و تعزیه در میدان تعزیه‌خوانی نوقاب گناباد به اجرا درآمد.

به گزارش مجید کاظمی خبرنگار مجله در گناباد، این مراسم و آیین سنتی، نمایشی که به همت گروه نمایش انجمن نمایش نوقاب اجرا شد، با حضور و استقبال گسترده و پرشور اهالی منطقه و علاقه‌مندان روبرو شد.

گزارش یک نمایشگاه

دیدار با سیمرغ

اخیراً نمایشگاهی از آثار نقاشی «هلناشین دشتگل» نقاش و محقق باعنوان «دیدار با سیمرغ» در نگارخانه ارژنگ برگزار شد. با توجه به ویژگیهای کار این هنرمند و استقبال هنردوستان از نقاشیهای وی با او گفت‌وگویی کوتاه انجام داده‌ایم که می‌خوانید:

○○○

☐ از علت گرایشتان به اساطیر ایرانی که در نقاشی‌هایتان به آن پرداخته‌اید صحبت کنید.

● گرایشم به اساطیر، مربوط به دوره تحقیقاتی است که در زمینه موجودات غریب در اساطیر ایرانی خصوصاً سیمرغ داشتم. چرا که موجود غریبی است. بعد از مدتی به خبر و شر «سیمرغ» شاهنامه رسیدم که البته موضوع پایان نامه‌ام بود.

سیمرغهای ابن‌سینا، عین‌القضاة، سهروردی، عطار نیشابوری و... همگی سیمرغ فلسفی هستند و نه اساطیری و اکثریت، سیمرغ شاهنامه را به عنوان اسطوره می‌شناسند. به همین خاطر بر روی آن مطالعه و بررسی کردم. موضوع اصلی در این راستا، رسیدن به یک موجود کامل است که قطعاً پیک سعادت هم هست. یعنی نهایت کمال.

البته هرکسی با توجه به دیدگاه خود می‌تواند از این آثار برداشتهای مختلف داشته باشد. مثل دیدگاه من که به هیچ وجه نخواستم انسانهای آثارم صرفاً زن باشند، اما معمولاً این طور تصور می‌کنند.

☐ لطفاً در خصوص هدفتان از به تصویر کشیدن این موضوع و سبک آثارتان توضیح دهید.

● هدفم تصویر آن چیزهایی است که با چشم سر نمی‌توان آنها را دید. دوم این که من فقط از یک سبک استفاده نمی‌کنم و مجموعه‌ای از سبک‌ها که قسمتی از تحقیق و تفحص هم می‌تواند باشد، مورد نظرم است. مثلاً با انتزاع کردن طبیعت می‌توانم به چگونگی تصویری که می‌خواهم خلق کنم، برسم.

من در کارم از تکنیک‌ها و مواد متعدد استفاده می‌کنم و در خلق آثار موجود در این نمایشگاه از رنگ و روغن و گواش و... بهره برده‌ام.

○○○

در آثار دشتگل موجودی دیگر و به قول ایشان سومی هم وجود دارد که با چشمانی بسته داخل حوض آب قرار گرفته و هاله‌ای به صورت دو بال در حال باز شدن بر روی دو شش قرار دارد. انگار این موجود همان موجود کمال، قدرتمند و متفکر است که دو بال در آورده و در چشمه کوثر نشسته است. تعدادی از شخصیتهای ارائه شده در کار این هنرمند، دارای دو سر هستند. یک سر انسان و یک سر حیوان! دو سر بودن شخصیت‌ها به معنای تعدد افکار و وسعت فکر است و سر انسان، حیوان (پرنده) با بدنی شبیه به اسب، این معنا را مدنظر دارد که انسان دارای سر پرنده، هم در فکر پرواز و اوج گرفتن و هم مانند اسب تیزرو در حال تاخت است. همچنین وجود نقطه‌های رنگین بر روی پیشانی، که چشم سوم و یا نمودی از نیایش را به ذهن بیننده کاوشگر متبادر می‌کند.

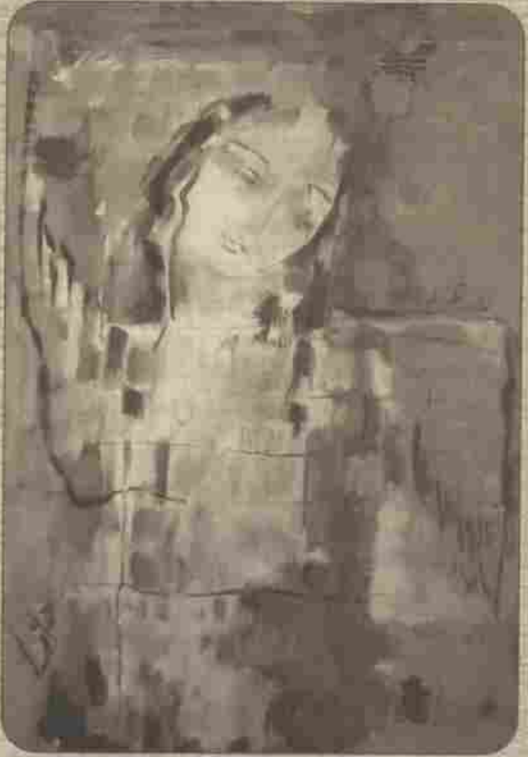

این که بیننده شاهد آثاری باشد که پشتوانه خلق آنها تحقیقاتی غنی است، خود احساس خوبی را از رنگ، رنگ اثر انتقال می‌دهد. آثار دشتگل در نگاه اول آثاری انتزاعی و مدرن به نظر می‌رسند که به ظاهر قصد اصول‌شکنی دارند. بخصوص در زمینه «آناتومی» اما آگاهی از تفکرات و دیدگاه نقاش، دریچه‌ای نورا در عرصه مفهوم و زیبایی به روی تماشاگر می‌گشاید.

نمایشگاه این هنرمند مشتاقان را به پیگیری هرچه بیشتر ادبیات و فرهنگ غنی ایران تشویق می‌کند. ابوحامد امام محمد غزالی طوسی، گفته‌ای دارد که با حال و هوای این نمایشگاه هماهنگ است. او گفته: «بدان که دیدار را «دیدار» از آن گفتند که به کمال رسیدن خیال بود. نه بدان که در چشم بود.»

○ حوریه صالحی

نگاهی به پیدایش موسیقی و گروههای پاپ

همه چیز درباره سپولترا

قسمت ششم

هومن اکبریان - غلامحسین آجاک

در سال ۱۹۹۴ کاوالرا تقریباً از گروه منشعب شد و همراه (Nailbomb) در بندر ریودوژانیرو به اجرای برنامه پرداخت. در سال ۱۹۹۵ ضربه‌ای غیرمنتظره به گروه وارد شد و آن خروج قطعی و همیشگی کاوالرا از سپولترا بود. بعد از دو سال سرگردانی بالاخره مهره گمشده گروه در آمریکا یافت شد و آن کسی نبود جز «دریک گرین». آنها سپس به سرزمین بومی‌شان برگشته و با هدفی مافوق هدف قبلی خود شروع به اجرا کردند.

سپولترا دقیقاً بعد از ۱۲ سال دچار گسستی اساسی شد. جدایی ماکس تا مدتها برای گروه غیرقابل هضم و ناگوار بود.

درباره این تغییر و تحول، اعضای گروه نظرات و گفته‌های جالبی را بیان داشته‌اند که در ذیل به آن می‌پردازیم.

○ ایگور کاوالرا

- «ما برای استفاده از نام سپولترا مطمئن نبودیم و تصمیم گرفتیم که ابتدا چند ترانه بنویسیم و اگر به تفکرات و خط مشی گروه (سپولترا) شباهت نداشت، آنگاه استفاده از این نام را متوقف کنیم، اما وقتی چند ترانه را نوشتیم و اجرا کردیم، برای حفظ این نام مطمئن شدیم و احساس راحتی کردیم.»

○ اندریاس کیسر

- «خیلی از مردم فکر می‌کردند که سپولترا فقط با نام ماکس معنا می‌یابد و ما فقط نوازنده پشت سر او هستیم، اما ما همیشه با یکدیگر همفکری کامل داشتیم و آثار ما تحت تاثیر گرایش یکسان فکری همه گروه شکل می‌گرفت. درحال حاضر وجود «دریک» تنها تفاوت گروه با قبل است. «دریک» در کلیولند آمریکا متولد شده و از ۱۶ سالگی در گروه (Mid west hardcore) به کار خوانندگی پرداخته است.

بعد از گذشت شش سال «دریک» و گیتاریست آن گروه، برای تشکیل گروه (Orer fiend) به نیویورک آمدند و این دقیقاً موقعی بود که ما برای یافتن یک خواننده جدید آگهی داده بودیم.

تهیه‌کنندگان گروه ما قسمتی از کار گروه (Orer fiend) را برای ما ارسال کردند و گفتند که آن را بررسی کنیم. سپس ما نوار (Choke) را برای او فرستادیم و از وی خواستیم که روی آن بخواند. ما از او خیلی خوشمان آمد. بنابراین از وی دعوت کردیم که به برزیل بیاید و یقین پیدا کردیم که او همان کسی است که می‌خواهیم. البته نه فقط به خاطر شایستگی‌های فنی وی، بلکه به خاطر اینکه او طرز تفکری مثل ما داشت.»

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

O چند دوبیتی از محسن حضرتی‌نژاد. گچساران

لبخند

هوای کوچه سرشـار اقاقی‌ســت
غریبــه! غربـت ما اتفاقی‌ســت
از این دنیا کـه درحـال عبورسـت
فقط لبخندهـای ساده باقی‌ســت

شروه

غزلهای تو بی‌انـدازه خوب اسـت
نگاهت مثل غمهای غروب اسـت
و شـور شروه‌هـــای آشنـایت
شبیه مـردم سبـز جنوب اسـت

بوی نان

چه می‌شد سفره بـوی نــان بگیرد
دوبیتـی‌های مـرده جـان بگیرد
و در قحطـــی لبخنـــد و ترانـــه
دوبـــاره شـرشـر بـاران بگیرد

O تقدیم به روح پاک مادرم

مرثیه...!

لم داده‌ام به سینه گــل با خیـال تو
تا با گلاب اشـک بشویم جمال تو
جای شراب خفته در او شوکران‌درد
هرساغری که بوده تهی از کمال تو
هرگز نبوده نور غزل رهگـشـای من
دلبسـته‌ام‌به صبح شکوفان حال تو
بیهوده باغبان به امیدی نشسته است
رویـیـده در سکوت بیابان نهال تو
مانند ابرهای سـتـرون مشـم، مشـم
درخشکـال حادثه گشتم وبال تو
در دره‌های تنگ شب زندگی، دریغ
با سـنـگهای فتنه شکستند بال تو
تا پر گشــود روح از آیـنـه تنـت
شکلی دگر گرفت دلم از زوال تو

محمد مجد. تهران

ریگ

هر روز اگر چون شب تاریم خــدا
چون ابـر اگرچـه اشکبـاریم خــدا
جز این دل ساده ای که در سینـه ماست
ریگی به تــه کفـش نداریـــم خــدا

شهرام رسولی. اقلید فارس

در غزلش

از آن دقیقه که طوفان گرفت در غزلـش
شکوه نام تو جــریان گرفت در غزلـش
فقط به خاطر زیبایـی تـو بوده و بـس
اگر که عشق چنین جان گرفت در غزلش
چنان ز وسوسه دوست داشـتـن پـر بود
که سر به کوه و بیـابان گرفت در غزلش
زبانه‌های جنون حلقــه زد در افکـارش
و بعـد از آن تب هذیان گرفت در غزلش
چقدر از تو و دلتنــگی خــودش دم زد
چقــدر ســر به گریبان گرفت در غزلش
شبیه ابر سیاهی شد و بـه خـود پیچیـد
«و چنـــد ثانیه باران» گرفــت در غزلش
تو را ستاره هفت آسمان خــود نامیـــد
تــو را به گریه به دامان گرفت در غزلش
و خواست ساده بگوید که دوستت دارد
ردیــف و قافیــه پایان گرفت در غزلش

قربانعلی عالی‌زاده. بابلسر

مگر

نمازست، دور تو پیچیدنـــم
گواراست، ذکر تو نوشیدنـــم
مگر کهکشان دستبوســی کنـد
وگـــرنه حــرام است، چرخیدنـــم
عــروس هوسهـــای آدم‌پســند
محــال است جز با تو، گل چیدنـــم
نفس‌هـای آلــوده‌ام مــال تـــو
نفس تـازه کـــن سهـــم روییدنـــم
O
قـــدم رنجه کن تــا جهنـم بـیـا
در آتش -چه -زیباست، رقصیدنـــم

ناصر ندیمی

پرنده و موج

گلی که از سفالی می‌روید
پرنده‌ای است
که بر سقف شهر بال بال می‌زند
لبخندی است
که مادرم هنوز بر دوش می‌کشد
انسانی
که ساعتها
تاخیر هر روزه‌اش را
با پوزه‌ای خون‌آلود خمیازه می‌کشند
و من
با سنگی در دستمالی می‌خوانم،
به نام نامی انسان و گناهاش
در برآمدن هر بامداد
در فرو شدن هر شامگاه
بنایی برمی‌فرازم
جهانی، عالمی
خورشید رفته را
به جویبارها بازمی‌گردانم
راز زمین فروبسته را می‌گشایم
در چشم‌ها و چشمه‌ها
چهره سیاه سپیده را می‌زدایم
از دستان قیراندود کودکان پگاهی
در گذرگاهها
آنگاه
من و خدا گرم می‌شویم
چون ظهر و زمین
نزدیک می‌شویم
چون پرنده و موج
در سپیده‌دم سیال دریا
آه
دوباره دو نخل
در معرض غروب
جهانی می‌آفرینند
در سایگاه هم
نه گلی از سفالی می‌روید
نه پرنده‌ای
بر سقف شهر بال بال می‌زند
و کیمیاگران
گرگ و میش خاطره‌ای را
بر لبان مادرم زنجیر می‌بافند

مجید اسدی

مریم علمشاهی

بار چندم

مردم خاکستری، شهر شلوغ و بی‌ترحم
گم شدم در ازدحام عابرانش، بار چندم
بار چندم این خیابان را به آخر می‌رسانم
چندمین باری که امشب در خیابان می‌شوم گم
من به‌دنبال خودم می‌گردم امشب، چند سال است
در هیاهوی خیابان و نگاه مات مردم
خالی‌ام از آرزوهایی که طعم سیب دارند
موج نفرت می‌زند در سینهٔ تنگم تلاطم

○

نقطه‌چین بگذار و بگذر از خیابان، سطر بعدی
می‌رسد این کوچه تا مرز نفس‌گیر تداوم

○

مادرم آن سوی دنیا رو به من هر روز می‌گفت
می‌روی و می‌رود از یاد تو در شهر آهن، بوی گندم

کورس احمدی

بهمن الوندی . شهرری

سروده‌اید:

یا تصویری از پاییزم ای اشک
ز داغ دل خود لبریزم ای اشک
به روی مرقد آوازهایم
گلابی از تو را می‌ریزم ای اشک

مصراع دوم خارج از وزن است.

نسرین شرفی . کرمانشاه

بیتی از حافظ را برایتان تقطیع می‌کنم، اما برای اینکه بهتر با تقطیع و کلاً وزن و عروض آشنا شوید به کتابهایی که در زمینه عروض و بحور شعر فارسی نوشته شده مراجعه کنید.

یا رب این نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش

یارب این نو = فاعلاتن
گل خندان = فعلاتن
که سپردی = فعلاتن
به منش = فعلن
می‌سپارم = فاعلاتن
به تو از چشـ = فعلاتن
م حسود = فعلاتن
چمنش = فعلن

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

ایوب محبی‌زاده، کلاچای . فاطمه وفایی‌نژاد، ساری .حیدر حیدری، کرج .احمد کمالی روستا، کرج .پورعلی، صومعه‌سرا .مریم کریمی، بهشهر .گلنساء اسلامی جید، نمین . نادر کیانی، تایباد . قاسم علیزاده، بردسکن . م.اسکندری، کبوترآهنگ . جلیل نورآقایی، قائم‌شهر . سعید ثلثی، مشهد . فاطمه عبداللهی، اصفهان .میناقنبریان علویچه، کرج .مریم رمضانی، آمل.

○ چهار دوبیتی از اسماعیل مزیدی

دوبیتی

گل و باغ و بهار من دوبیتی
چراغ شام تار من دوبیتی
به فصل سرد دلتنگی، همیشه
تو باشی در کنار من دوبیتی

نور

چرا باید ز هم ما دور باشیم
به دام کینه‌ها محصور باشیم
درون تیرگی ماندن روا نیست
بیا از راهیان نور باشیم

آبشار

دو چشمت مثل جنگل مثل دریاست
نگاه تو خلیج آرزوهاست
بیا ای آبشار مهربانی
که بی‌تو این دلم غمگین و تنهاست

مهربانی

بیا غمخوار این قلب حزین باش
خداوند دلم روی زمین باش
بیا روکن به باغ مهربانی
از این خرمن همیشه خوشه‌چین باش

قصه ستاره

وقتی
دخترکی
با دستهای مادر
در آسمان
ماه می‌شود*
من
در شبی نزدیک
ستاره خواهم شد
تا قصه‌گوی آسمان
بنویسد:
اینک دختری
از دستهای این همه نابرادر
ستاره می‌شود.

آمنه صادقی . مسجدسلیمان

*منظور افسانه‌ای است که می‌گوید: ماه در ابتدا دختری بوده که بعد از تنبیه شدن توسط مادرش به ماه تبدیل می‌شود.

چرا

چرا از خود می‌گریزی؟
چرا دری به سوی عشق
باز نمی‌کنی؟
چرا سفر خویش را
آغاز نمی‌کنی؟
تو از آفتاب برتری
اگر خود را بشناسی
اگر پلک بگشایی

امیدعلی احمدی . رشت

یک هفته حادثه

بانک، زایشگاه یک زن جوان شد!

زن جوانی که برای نقد کردن یک فقره چک به بانک ملی در مشهد مراجعه کرده بود، ناگهان دچار درد زایمان شد.

در این لحظه کارمندان که سعی در تسریع کار او داشتند، تلاش کردند تا پول را برای وی که روی نیمکت نشسته بود، بیرند و چند لحظه بعد با صدای جیغ او کارمندان متوجه وضع حمل این زن شدند.

همزمان با این اتفاق دیگر کارکنان بانک با تماس تلفنی از اورژانس ۱۱۵ کمک خواسته و از سوی دیگر زنان کارمند بانک به همراه دو نفر از مددجویان زن بنیاد شهید که وارد بانک شده بودند، به بیمار کمک کردند تا او فرزندش را بر روی همان نیمکت به دنیا آورد.

این زن پس از به دنیا آوردن سومین فرزند خود که پسر می‌باشد پس از انتقال به بیمارستان تحت مراقبت‌های پزشکی قرار گرفتند و حال عمومی آن دو کاملاً رضایت‌بخش است.

قدس - ۱۹ خرداد

عشق پیری دختر ۲۵ ساله را هم شیفته می کند

دختر ۲۵ ساله‌ای به مرد ۶۰ ساله دل باخت و با او فرار کرد.

درپی صدور حکم قضایی درخصوص گم شدن دختر ۲۵ ساله‌ای که از منزل خود فرار کرده است مأموران شعبه ۱۱ آگاهی تهران در تحقیقات خود متوجه شدند که این دختر از مدتی پیش با یک مرد ۶۰ ساله ارتباط داشته است و این احتمال وجود دارد که دختر فراری همراه وی باشد.

با به دست آمدن این اطلاعات، مأموران مرد ۶۰ ساله را دستگیر کردند و مشخص شد این دختر به دلیل علاقه‌ای که به وی داشته است، با شناسنامه جعلی مرد ۶۰ ساله با او ازدواج کرده است. با دستگیری هردو نفر، موضوع برای رسیدگی به شعبه ۱۶۰۲ جنایی تهران ارجاع شد و قاضی دادگاه دستورات قضایی لازم را صادر کرد.

ابرار - ۱۶ خرداد

دوربین دزد دستگیر شد

مردی با مراجعه به استودیوهای فیلمبرداری عنوان می‌کرد که چند تن از اقوامش در سفر خارج از کشور به سر می‌برند و قرار است از ورود آنها فیلمبرداری شود، وی پس از توافق مالی، فیلمبردارها را به محل می‌کشاند و سپس دوربین آنها را با حیله و فریب می‌ربود.

درپی چند فقره شکایت مشابه رسیدگی به این سرقتها در دستور کار مأموران شعبه ۱۵ آگاهی تهران قرار گرفت و مأموران موفق شدند مرد کلاهبرداری را که قصد داشت دوربینی را بفروشد دستگیر کنند.

متهم اعتراف کرد، زمانی که فیلمبردار را سوار خودرو می‌کرد، پس از توقف در مقابل یک خانه مسکونی از او می‌خواست تا با به صدا درآوردن زنگ در خانه، یکی از اقوام وی را صدا بزند و پس از پیاده شدن فیلمبردار از خودرو، او با سرقت دوربین از محل متواری می‌شد. متهم با اعتراف به ۱۵ فقره سرقت با این روش با صدور حکم تحویل زندان شد.

جام جم - ۱۳ خرداد

کودکی که هر روز ۳۰ لیتر آب می خورد

یک کودک هفت ساله چینی روزانه ۳۰ لیتر آب می‌نوشد!!

به گزارش پایگاه عربی باب در اینترنت، پزشکان چینی که از توضیح درباره این کودک عاجز شده‌اند می‌گویند: این کودک از سلامت کامل برخوردار است و روزانه سه وعده غذایی نیز مصرف می‌کند.

خانواده این کودک که در استان یونان چین متولد شده است نوشیدن آب زیاد این کودک را با سرماخوردگی سه سال قبل وی مرتبط می‌دانند...

اینترنت

۲۵۰ هزار دلار جایزه برای یافتن یک دختر

پلیس آمریکا برای یابنده دختری ۱۴ ساله، ۲۵۰ هزار دلار جایزه تعیین کرد.

به گزارش شبکه خبری «فاکس نیوز» رئیس پلیس شهر «سالت لیک سیتی» گفت ۳۶ افسر پلیس برای این پرونده تعیین شده‌اند، اما تاکنون به سرنخی دست نیافته‌اند.

این درحالی است که صدها داوطلب نیز همراه پلیس خیابانها و تپه‌های شهر را جستجو می‌کنند. این دختر جوان هفته گذشته هنگام شب از اتاقش با تهدید اسلحه ربوده شد. هنوز معلوم نیست که وی برای گرفتن باج ربوده شده یا قربانی جنایت گردیده است.

صدای عدالت - ۱۸ خرداد

جسد داخل گونی در دستهای سه نوجوان

سه نوجوان که درحال حمل یک جسد در داخل گونی بودند، توسط مأموران کلانتری ۱۱۳ دستگیر شدند.

مأموران کلانتری ۱۱۳ بازار، هنگام گشت‌زنی متوجه سه نوجوان شدند که درحال حمل یک گونی بزرگ بودند. با ظنین شدن مأموران به این سه نوجوان، آنها متوقف شدند.

سه نوجوان ابتدا عنوان کردند این کیسه حاوی مقادیری سیمان است و آنها قصد دارند تا برای بنایی از آن استفاده کنند؛ اما پس از گشوده شدن درگونی و مشاهده جسد یک مرد در داخل آن، هر سه نوجوان پیش از فرار دستگیر و به واحد تجسس کلانتری انتقال یافتند.

با در جریان قرار دادن قاضی ویژه قتل شعبه جنایی تهران و حضور قاضی دادگاه در محل، تحقیق برای کشف راز این جسد آغاز شد. هنوز گزارشی از نتیجه این تحقیقات اعلام نشده است.

جام جم - ۱۳ خرداد

۵۰۰ تماشاگر چینی ناپدید شدند!

به نقل از روزنامه ژاپنی یومیوری، از میان نزدیک به ۶۰ هزار چینی که برای تماشای بازیهای جام جهانی ۲۰۰۲ به کره جنوبی سفر کرده‌اند، حدود ۵۰۰ نفر آنها ناپدید شده‌اند.

یومیوری گفت: این افراد که به بهانه تماشای بازیهای جام جهانی روادید گرفته‌اند، به احتمال قوی برای کار کردن تصمیم به باقی ماندن در کره جنوبی گرفته‌اند.

دولت کره جنوبی برای پیشگیری از گسترش این امر اقدام به اعزام نمایندگانی به پکن برای گفت‌وگو با مقام‌های چینی کرده است.

ابرار - ۱۸ خرداد

«چشمه سفید» رنگ خون شد

فرماندهی نیروی انتظامی کرمانشاه اعلام کرد: چهار عضو یک خانواده در روستای «چشمه سفید» از توابع بخش کوزران این استان براثر اختلافات ملکی و کشاورزی به قتل رسیدند قاتل که علی‌بابا پورشهباز نام دارد، پس از کشتن حسین، اردشیر و علی‌جان و مراد به وسیله سلاح گرم متواری شده و تلاش مأموران انتظامی برای دستگیری وی ادامه دارد.

ابرار - ۱۸ خرداد

پایان ۱۳۰ سال زندگی

کهنسال‌ترین مرد یافق با ۱۳۰ سال سن، هفته گذشته چهره در نقاب خاک کشید.

وی که «سیدمحمد میرمحمدی» نام داشت دوران سلطنت مظفرالدین شاه - ناصرالدین‌شاه - رضاخان و محمدرضا شاه را کاملاً به یادداشت.

وی دوران مفید عمر خود را در روستای شمال‌آباد یافق به دامداری و کشاورزی مشغول بود و به جز سه سفر به مشهد مقدس، در تمام دوران حیات خود از روستای محل زندگی‌اش خارج نشد. فرزند ارشد او که خود ۹۰ سال دارد رمز طول عمر پدر را استفاده از لبنیات، سبزیجات، هوای پاک روستا و بی‌توجهی به مال دنیا ذکر کرد.

صدای عدالت - ۱۸ خرداد

ترازو

دیالیزیهای تایباد مشکل دارند

شهر مرزی تایباد با جمعیتی حدود ۵۰ هزار نفر، متاسفانه از لحاظ درمانی در تنگنا است.

یکی از مشکلات بیمارستان قدیمی این شهر، نبود دستگاه دیالیز برای بیماران کلیوی است. تعداد بیماران دیالیزی این شهر ۳۰ نفر است. آنها مجبورند در هفته، دو بار برای دیالیز شدن به شهر مجاور یعنی تربت جام بروند. فاصله این دو شهر ۶۰ کیلومتر است. این مسافت برای بیماران دیالیزی بسیار سخت، طاقت فرسا و مشکل زا است.

گفتنی است این بیمارستان فاقد پزشک مجرب و متخصص برای کلیه و اعصاب است. جا دارد مسوولان بهداشت و درمان منطقه در این خصوص چاره‌ای بیندیشند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

«مسوولان» تئاتر را دریابید

واضح است که هنر نمایش در کشور ما از قدمت زیادی برخوردار است و ریشه در سنت‌ها و باورهای ما دارد. همچنین تئاتر در افزایش سطح آگاهی افراد جامعه تاثیرگذار است و می‌تواند در رشد و شکوفایی جامعه اثرات وافری به‌جا بگذارد.

ضمناً این هنر جنبه فرهنگی و تفریحی دارد و برای سپری کردن اوقات فراغت آحاد افراد جامعه مفید است. با این همه، متاسفانه این هنر مهجور مانده و ازسوی سیاستگذاران و برنامه‌ریزان، آن‌طور که شایسته است حمایت نمی‌گردد. بودجه‌ای که در سال، دولت به این هنر اختصاص می‌دهد خیلی ناچیز است.

تعداد سالنها بسیار کم است. تعدادی از هنرمندان تئاتر مدتی از سال را بیکار هستند و با مشکلات مالی مواجه‌اند.

خواهشمندم مسوولان محترم بذل توجه کرده و از این هنر حمایت کنند تا اینکه شاهد شکوفایی بیش از پیش این هنر در جشنواره‌های بین‌المللی باشیم.

داوود خامنه‌ای (امیدی)

رامهرمز نیاز به شعبه صدور گواهینامه دارد

رامهرمز که در ۹۰ کیلومتری استان خوزستان قرار دارد، نزدیکترین شهرستان به مرکز استان است و شهرهای ایذه ـ بهبهان ـ باغملک و غیره… از جاده ارتباطی این شهرستان عبور می‌کنند. با این حال، فاقد خیلی از امکانات است. از جمله اینکه، تمام مراحل امتحان گواهینامه و دیگر مراحل آن در رامهرمز برگزار می‌شود، ولی افراد قبول شده در آزمون رانندگی باید جهت صدور گواهینامه به شهرستان بهبهان بروند که این مشکل بزرگتری برای شهروندان رامهرمزی است. بارها ناحیه انتظامی خوزستان و حتی مرکز، قول مساعد به شهروندان دادند تا نسبت به دایر کردن شعبه صدور گواهینامه اقدام کنند که متاسفانه هنوز به مرحله عمل درنیامده است.

امید است مسوولان محترم انتظامی کشور، فکری اساسی جهت رفع مشکل مردم رامهرمز بنمایند.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

پیشنهاد به وزارت نفت

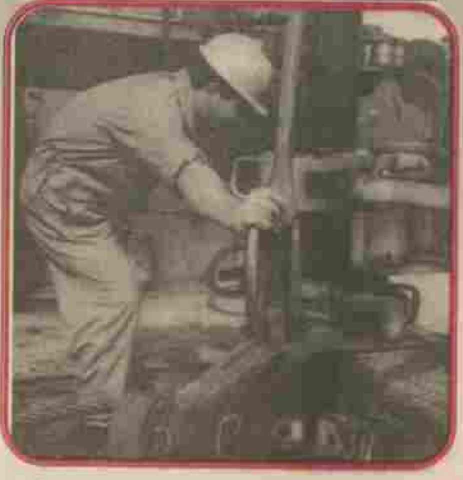

در شرکت نفت گچساران، افراد زیادی هستند که بالای ۳۰ سال سابقه کار دارند. با توجه به معضل حاد بیکاری در کشورمان، پیشنهاد می‌کنم وزارت نفت این افراد را که از وقت بازنشستگی آنها نیز گذشته است، بازنشسته کند و به‌جایشان نیروهای جوان و بیکار را جذب کند تا بدین‌ترتیب گوشه‌ای از مشکل بیکاری در کشورمان حل شود.

علی‌اکبر حیدری از گچساران

افزایش سرقت در ارسنجان

ارسنجان در ۱۲۰ کیلومتری شمال شرقی شیراز قرار دارد. این شهرستان شامل یک بخش مرکزی و سه دهستان، فاقد هرگونه امکانات فرهنگی، تفریحی و ورزشی است. مردم این شهرستان اگر امکانات رفاهی نداشتند، لااقل دارای امنیت و آسایش بودند، اما متاسفانه طی دو سال گذشته آمار سرقت به حد چشمگیری افزایش داشته است. مثلاً دهستان علی‌آباد ملک که در پنج کیلومتری این شهرستان قرار دارد و نسبت به روستاهای دیگر این شهرستان دارای ضریب امنیت بیشتری است، طی یک ماه گذشته، شاهد چند فقره سرقت از منازل و دامداریها بوده است. ما اهالی دهستان علی‌آباد ملک از دولت جمهوری اسلامی که برپایه امنیت و شعائر دینی به‌وجود آمده است، خواهشمندیم که برای ایجاد امنیت در این منطقه تلاش لازم را مبذول فرمایند.

ن.ق

افتتاح سالن کشتی

دانش‌آموزان ناحیه شش مشهد، صاحب سالن اختصاصی کشتی شدند.

این سالن به مساحت ۷۰۰ مترمربع دارای واحد رختکن و خدمات بهداشتی است. این مجموعه با حضور مسوولان آموزش و پرورش، رئیس هیات کشتی خراسان و جمع کثیری از مردم، پیشکسوتان، مربیان و ورزشکاران رشته کشتی افتتاح شد.

قابل ذکر اینکه مکان مذکور با همت یکی از افراد خیر شهر مشهد احداث شده است.

صمدی رضایی

صرف هزینه و وقت برای تمدید پروانه!

تمدید پروانه کسب در اتحادیه مطبوعات آمل حکایتی تلخ دارد.

برای تمدید پروانه، بایستی از اداره‌های بیمه، دارایی، شهرداری، اماکن، بهداشت و درمان استعلام و بابت آزمایش عدم اعتیاد هزینه کرد.

به اضافه اینها، بایستی به دارایی به استثنای مالیات پنج هزار تومان و صندوق قرض‌الحسنه امام زمان(عج) به تفکیک جاری ۱۶۰ (۱۰۶,۵۰۰ ریال) و جاری ۳۲۰ (۵۰۰۰۰ ریال) صندوق قرض‌الحسنه امام رضا(ع) جاری ۱۳۰ (۱۰۰,۰۰۰ ریال)، بانک ملی جاری ۹۵۶۱۲ (۳۰,۰۰۰ ریال) به علاوه دریافتی خدمات و خدمات متفرقه شهرداری (به استثنای عوارض نوسازی) پرداخت کرد.

این است تراژدی تمدید پروانه کسب در اتحادیه مطبوعات آمل. با این اوضاع چه باید کرد؟

غلامعلی صادقی لاریجانی ـ خبرنگار روزنامه اطلاعات

راه خراب!

تنها راه ارتباطی شهرستان نمین به بخش آبی بیگلو از توابع استان اردبیل، پس از سالها همچنان فاقد آسفالت کامل است. در مسیر این راه حدود شش تا هفت روستا وجود دارد که مردم این روستا تنها از این راه استفاده می‌کنند.

قابل ذکر است حدود سه سال پیش ـ بدون مطالعه ـ ۸۰ درصد جاده مذکور آسفالت‌ریزی شده، ولی بقیه راه همچنان خاکی باقی مانده است. این وضعیت برای سواره‌ها و پیاده‌ها مشکلاتی ایجاد کرده است.

اهالی محل از مسوولان و فرمانداری شهرستان نمین تقاضای رسیدگی دارند.

نمین ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ جعفر بابایی

چرا بهسازی دهستان میناآباد عقب افتاده است

مدتی است دهستان میناآباد از توابع نمین براساس یک طرح عمرانی، کاملاً دگرگون شده است. به همین خاطر امید می‌رفت که ترکیب و ساختار این دهستان تغییر پیدا کند، اما به علت طولانی بودن و فاصله بیش از حد بین فاز یک و دو که هنوز فاز دو شروع نشده، کانالهای فاضلاب از بین رفته‌اند و مشکلات بهداشتی ایجاد شده است.

انتظار می‌رود با شروع هرچه سریعتر فاز دو این دهستان شکلی مطلوب به خود بگیرد و از مشکلات آن کاسته شود.

داداش رسولی

گفتگو با امیر حاج رضایی کارشناس خبره ورزشی

ایتالیا ـ انگلستان در فینال

بابک پورعالی

این روزها در هر محفلی صحبت از فوتبال است و رقابتهای پرهیجان جام جهانی. میلیونها بیننده تلویزیونی این رقابتها درکشور خودمان نیز هر روز با شور و حالی وصف‌ناشدنی این مسابقات را پیگیری می‌کنند و از پیروزی و شکست تیم‌های محبوبشان تحت تاثیر قرار می‌گیرند.

درحالی که تنها دو روز به اتمام بازیهای گروهی جام جهانی ۲۰۰۲ باقی است به سراغ یکی از ارزنده‌ترین کارشناسان ورزشی کشور رفتیم تا نظرات او را پیرامون تیم‌های مدعی جام جهانی جویا شویم.

حاج‌رضایی صحبت‌های شیرین خود را این‌چنین آغاز کرد:

آلمان فاقد پتانسیل قهرمانی

به نظر من تیم ملی آلمان در داخل میدان فاقد یک رهبر و مدیر توانمند است. «الیور کان» هم که بازوبند کاپیتانی تیم ملی آلمان را بر بازو بسته است در درون دروازه قرار دارد و بدین خاطر نمی‌تواند یک هدایت کننده خوب برای سایر بازیکنان تیم ملی آلمان باشد.

تیمی که درحال حاضر «رودی فولر» در اختیار دارد پتانسیل قهرمانی ندارد و خود آلمانی‌ها هم این را می‌دانند. اما بدون شک این تیم در جام جهانی ۲۰۰۶ که به میزبانی آلمان برگزار می‌شود به یک قدرت بزرگ در سطح اول فوتبال دنیا مبدل خواهد شد.

ایتالیا و یک دشمن درونی

ایتالیا تیم پرمهره‌ای است اما دو مشکل بزرگ در این تیم به چشم می‌آید. اولین مشکل که من از آن به عنوان دشمن درونی لاجوردی پوشان یاد می‌کنم توجه بیش از اندازه به «فرانچسکو توتی» و محور قرار دادن این بازیکن جوان است. این توجه قبل از جام جهانی به حذف «روبرتو باجیو» از اردوی ایتالیا انجامید و اینک در جریان بازی‌های جام جهانی سبب شده که «الکس دل پیرو» بازیکن محبوب ایتالیایی‌ها به حاشیه برود. این مساله میتواند در روزهایی که ایتالیا با مشکل مواجه می‌شود به یک بحران درونی در این تیم مبدل شود.

مشکل دیگر ایتالیایی‌ها در خط میانی این تیم است. جایی که بازیکنان میانی قادر نیستند تفکرات دفاعی «تراپاتونی» را آنطور که انتظار می‌رود در زمین پیاده کنند.

برزیل، ضعیف در دفاع متمرکز

برزیلی‌ها در ارزیابی نفر به نفر تیم بسیار خوبی هستند. اما آنها در مجموع نمی‌توانند تیم منسجم و خوبی باشند. مشکل اصلی تیم ملی برزیل در دفاع متمرکز است زیرا این تیم فاقد هافبک‌های دفاعی خوبی است و سه مدافع این تیم هم خیلی باز بازی می‌کنند. از این رو اگر تیمی در مقابل برزیل با سیستم باز بازی کند به راحتی می‌تواند از خط دفاعی طلایی پوشان عبور کرده و دروازه این تیم را فتح کند.

انگلستان، سرمست از تفکرات اریکسون

انگلستان اگر بخواهد در ادامه همچون بازی با تیم ملی آرژانتین باشد تیم بسیار خطرناکی خواهد بود. شاید خیلی‌ها این سوال را داشته باشند که چرا انگلیسی که خود را مهد فوتبال دنیا می‌داند از وجود یک مربی سوئدی در روی نیمکت مربیگری خود سود می‌برد؟

اما حالا در جواب این افراد باید گفت که این «اریکسون» و تفکراتش بود که تیم ملی انگلستان را در مقابل آرژانتین پر مدعا به برتری رساند.

اریکسون مربی بزرگی است که حتی از دوران کودکی به مهره چینی در زندگی اش علاقه زیادی داشت و به قول مادرش او حتی عروسکهایش را هم خوب می‌چیده است.

حکایت دیگر در مورد مهره چینی اریکسون به مدرسه و کلاس درس برمی‌گردد. او همیشه شاگردان تنبل را به صندلی‌های جلوی کلاس می‌آورد و دانش‌آموزان زرنگ را در انتهای کلاس می‌نشاند و کارش هم چندان بی نتیجه نبود چراکه نخست وزیر کشور سوئد یکی از همان شاگرد تنبل‌های کلاس اریکسون است!!

فرانسه همچون یک بیمار اورژانسی

فرانسه اکنون مثل یک بیمار اورژانسی می‌ماند

جام جهانی بدون ما رنگ و بویی ندارد!

ایران، قربانی سیاست

شکست خجالت‌آور تیم ملی عربستان در مقابل آلمان و همچنین شکست چین در برابر کاستاریکا نشان داد که فیفا و کنفدراسیون فوتبال آسیا با فرستادن این دو تیم به جام جهانی فوتبال چه اشتباهی مرتکب شدند.

اگر حساب میزبانان شایسته و مقتدر جام جهانی ۲۰۰۲ را کنار بگذاریم، از پنجاه کشور آسیایی، باید دو تیم برای شرکت در جام جهانی انتخاب می‌شد و هنگامی که ایران و عربستان در یک گروه قرار گرفتند، تقریباً محرز شد که مسوولان AFC به حضور عربستان و چین در جام جهانی بی‌علاقه نیستند و حالا پس از گذشت حدود یک سال از آن قرعه‌کشی، شاهد جام جهانی هستیم که هیچ نشانی از ایران در آن دیده نمی‌شود، حتی یک کمک داور! و درحالی که کشورهای دیگر به‌واسطه پیروزی یا شکست تیم‌های ملی‌شان ابراز خوشحالی و تاسف می‌کنند، ما باید پای جعبه‌های جادویی بنشینیم و خانه دیگران را گرم کنیم.

این جام حداقل برای ما ایرانی‌ها به هیچ‌وجه رنگ و بوی گذشته را ندارد و متاسفانه این واقعیت تلخ را نشان می‌دهد که ورزش هم در خدمت سیاست درآمده است.

م.ص.سلیمی

که اگر عمل موفقیت‌آمیزی روی آن انجام شود دوباره می‌تواند به زندگی‌اش ادامه دهد.به عبارتی بازی با تیم ملی دانمارک برای فرانسوی‌ها حکم مرگ و زندگی را دارد و اگر آنها بتوانند از سد این تیم بگذرند میتوانند خود را به عنوان یک مدعی جدی فتح جام احیا کنند.

همیشه پیروزی جشن و شادی به همراه می‌آورد و شکست آدمی را به تقلا وامی‌دارد. فرانسویها بعد از بازیهای جام جهانی ۹۸ و یورو ۲۰۰۰ تغییرات چندانی در ترکیب تیم خود ایجاد نکردند و حالا به خوبی می‌دانند که در این چهار سال زمان را به راحتی از دست داده‌اند!

پرتغال و اشتباه بزرگ الیویرا

هیچ کس فکر نمی‌کرد که مربی بزرگی همچون «الیویرا» مرتکب چنان اشتباه فاحشی شود و در نخستین دیدار خود از وجود «ویتور بایا» در درون دروازه تیمش استفاده کند.

بایا ظرف یک سال اخیر چهار عمل جراحی روی پایش انجام داده و کاملاً مشخص بود که نمی‌تواند به خوبی از دروازه تیم ملی پرتغال محافظت کند و همین‌طور هم شد تا بازی اول پرتغالی‌ها با یک شگفتی بزرگ همراه شود.

بدون شک اشتباه مربیان بزرگ در تیم‌های مطرح تاثیر گذارتر از اشتباه مربیان متوسط در تیم‌های معمولی است و خط دفاعی و دروازه بان تیم ملی پرتغال چشم اسفندیار این تیم در جام جهانی خواهند بود.

اسپانیا، تیمی غیرقابل پیش بینی

اسپانیا در جام هفدهم خوب شروع کرده و نخستین تیمی است که از گروهش به دور دوم مسابقات راه یافته است.

زمانی که تیم ملی اسپانیا از گردونه رقابت‌های یورو ۲۰۰۰ کنار رفت «فرناندو هیرو» کاپیتان این تیم به خبرنگاران گفت که در حیرت هستم از اینکه با این همه ستاره به خانه برمی‌گردیم و حالا این نسل از فوتبال اسپانیا در تلاش هستند که بتوانند در عرصه رقابت‌های جهانی به یک افتخار بزرگ دست یابند. اسپانیا ظرفیت‌های قهرمانی و حتی فینالیست شدن را ندارد هر چند که تیم «کاماچو» تیمی غیر قابل پیش بینی نشان داده است.

ایتالیا - انگلستان در فینال

هر چند که پیش بینی کردن را کار درستی نمی‌دانم ولی اگر بخواهیم با توجه به توان تیم‌ها نظر بدهیم من فکر می‌کنم جام جهانی امسال در اروپا باقی بماند و دو تیم ملی ایتالیا و انگلستان برگزار کننده دیدار نهایی این جام باشند.

«اوتمار هیتسفیلد» در اظهار نظری گفته است که در دوسالی که «تراپاتونی» در آلمان مربیگری کرد هیچ مربی را قوی‌تر از او ندیدم. و از طرف دیگر «اریکسون» نیز یکی از بزرگترین تئورسین‌های جهان فوتبال است که با ابداع شیوه‌های جدید در تیم ملی انگلستان انقلاب بزرگی را در این تیم به وجود آورده است و هر دو مربی نیز به اندازه کافی بازیکن در اختیار دارند تا بتوانند تیم هایشان را تا دیدار نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ هدایت کنند.

■

نگاهی به تقویم فدراسیونهای ورزشی

○ چهارشنبه ۲۲ خرداد

- والیبال امیدهای ایران در خرم‌آباد، اهواز و زاهدان.
- کبدی قهرمانی آسیا در مالزی
- اردوی تدارکاتی تیم ملی امید در کمپ تیم‌های ملی.
- اردوی تیم تکواندو بانوان در آزادی
- تکواندوی قهرمانی دانشجویان جهان در آمریکا
- کلاس پیشرفته مربیگری شیرجه در تهران
- سومین مرحله اردوی آمادگی تیم ملی جودو.

○ پنج‌شنبه ۲۳ خرداد

- کلاس توجیهی شنا در مجموعه آزادی به مدت سه روز

○ جمعه ۲۴ خرداد

- کشتی فرنگی بین‌المللی لهستان

○ سه‌شنبه ۲۸ خرداد

- کاراته بین‌المللی جمهوری چک با حضور تیم گلستان
- سومین دوره مسابقات جودو قهرمانی نابینایان و کم‌بینایان ایران در شیرودی.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

«مارک کی ون» سرمربی کره‌ای تیم ملی، روز پنج‌شنبه رسماً با ورود به تهران، هدایت تیم ملی والیبال کشور را برعهده گرفت. در همین راستا «حسین حسینی» دبیر کمیته مربیان والیبال به عنوان سرپرست تیم ملی انتخاب شد.

تیم ملی والیبال ایران که پس از فوتبال دومین ورزش گروهی شرکت‌کننده در بازیهای آسیایی بوسان محسوب می‌شود، برای کسب موفقیت در این رقابتها از هفته آینده اردوی آمادگی‌اش را با ۲۵ بازیکن تشکیل می‌دهد.

اسامی بازیکنان دعوت شده به اردو، اواخر همین هفته اعلام می‌شود.

کمیته فنی فدراسیون کشتی اسامی ۹ آزادکار را برای حضور در تورنمنت بین‌المللی «اوماخانوف» اعلام کرد. اسامی نفرات اعزامی به این شرح است: ۵۵ کیلو: یوسف شربتی و محمدجواد صفایی. ۶۰ کیلو: مسعود واحدی، حمید محمدنژاد و بهنام طیبی. ۶۶ کیلو: اکبر بهتری و اصغر بذری. ۷۴ کیلو: امیر توکلیان و علیرضا بهابسته. مربیان: محسن کاوه و عزیز واگذاری.

قابل ذکر است که این پیکارها طی روزهای دوم تا پنجم تیرماه سال جاری در شهر خاساویورت جمهوری داغستان برگزار می‌شود.

طبق اعلام مشاور معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان تربیت بدنی، «اکبر غمخوار» به عنوان مدیرعامل باشگاه پرسپولیس منصوب شد. ضمناً طی احکام جداگانه‌ای جعفر کاشانی، دکتر محمد دادکان، محمود خسروی‌وفا، سیدضیاءالدین شجاعی برهان، جلیل سازگارنژاد و سیدحمید پورمحمد به عنوان اعضای هیات مدیره این باشگاه منصوب شدند.

البته گویا انتخاب اخیر مدیرعامل و هیات مدیره باشگاه پرسپولیس از سوی مهندس مهرعلیزاده چندان مورد قبول علی پروین سرمربی تیم سرخپوش قرار نگرفته و با واکنش‌های منفی این مربی مواجه شده است.

اردوی آماده‌سازی تیم ملی کشتی آزاد نوجوانان کشور جهت شرکت در رقابتهای قهرمانی نوجوانان آسیا از روز یک‌شنبه در محل خانه کشتی آغاز شد.

در این اردو ۲۲ کشتی‌گیر زیرنظر چهار مربی تمرین می‌کنند تا درنهایت کشتی‌گیران منتخب برای شرکت در رقابتهای قهرمانی نوجوانان آسیا که طی روزهای ۲۳-۲۰ تیرماه در دهلی‌نو برگزار می‌شود به کشور هند اعزام شوند.

با انجام دیدارهای برگشت مرحله نیمه‌نهایی جام حذفی کشور، چهره دو فینالیست این جام در ورزشگاه پیر تختی تهران مشخص شد.

در دیدارهای فوق، استقلال که در بازی رفت چهار بر دو مغلوب سپاهان شده بود، به مصاف این تیم رفت و پیکان تهران نیز از تیم فجرسپاسی شیراز پذیرایی کرد.

دیدار فینال جام حذفی کشور هفته آینده برگزار می‌شود تا نماینده دوم ایران در رقابتهای سوپرجام آسیا مشخص شود.

پرسپولیس در جمع هشت تیم برتر آسیا

تیم فوتبال پرسپولیس که توانست به مقام قهرمانی لیگ برتر کشور دست یابد، از حضور در مرحله مقدماتی جام قهرمانی باشگاه‌های آسیا معاف شد.

با توجه به قرعه کشی انجام شده در سئول، هشت تیم پرسپولیس ایران، الهلال عربستان، کاشیما آنتلرز ژاپن، دالیان شیده چین، ایلهواچونما کره جنوبی، العین امارات و بیکتیرو ساسانای تایلند از حضور در مرحله مقدماتی جام باشگاه‌های آسیا معاف هستند و در مرحله یک چهارم نهایی که بصورت گروهی برگزار می‌شود، حضور خواهند یافت.

در این مرحله تیم‌ها در چهار گروه سه تیمی به رقابت خواهند پرداخت که دو گروه در مرحله غرب و دو گروه در مرحله شرق خواهد بود و از هر گروه دو تیم به مرحله نیمه پایانی که فروردین ماه آینده برگزار خواهد شد صعود می‌کنند.

تیم فوتبال پرسپولیس در گروه چهارم با تیم الطلبه عراق همگروه است و تیم سوم این گروه بعد از انجام بازیهای مقدماتی از بین تیم‌های الاهلی عربستان، الکویت کویت، الاتحاد قطر، باختاکور ازبکستان و نماینده امارات معرفی خواهد شد.

دیگر نماینده کشورمان - قهرمان جام حذفی - در صورت غلبه برالاتحاد سوریه (یا نماینده تاجیکستان) و نفتچی ازبکستان در گروه سوم همراه با تیم‌های الهلال عربستان و العین امارات قرار خواهد گرفت.

طبق برنامه اعلام شده قهرمان جام حذفی ایران در روزهای ۱۶ و ۲۲ مهر ماه با برنده تیم‌های الاتحاد سوریه و نماینده تاجیکستان دیدار می‌کند و در صورت صعود به دور چهارم در روزهای ۲۱ آبان و ۵ آذر با تیم نفتچی ازبکستان - به احتمال فراوان - دیدار خواهد کرد.

بازیهای گروهی نیز طی روزهای نهم لغایت بیست و سوم اسفند ماه به طور متمرکز در چهار کشور میزبان برگزار خواهد شد.

■

المپیاد دانشجویی، همدلی و وحدت دانشجویی

تکاپوهای فرهنگی - ورزشی دانشجویی به ویژه المپیادهای درون دانشگاهی فرصت خوبی را برای جذب و مشارکت جوانان دانشجو در برنامه‌های سازنده و سلامت‌بخش ورزش ایجاد می‌نماید. بدین لحاظ طرح برگزاری پنجمین «المپیاد ورزشی درون دانشگاهی» تنظیم گردید تا بستر مناسبی برای اجرای فعالیت‌های فراگیر ورزش بین جوانان دانشجو، این سرمایه‌های ملی و آینده‌ساز کشور فراهم شود.

زمان برگزاری المپیاد

این مسابقات از مهرماه آغاز و در طول ترم تحصیلی بنابه مقتضیات جغرافیایی و شرایط ویژه هر دانشگاه به‌صورت متمرکز یا نیمه متمرکز در شش ماه دوم سال ۸۱ برگزار و ادامه می‌یابد. این مسابقات در ماه مبارک رمضان نیز ادامه یافته و رقابتهای فوتبال خواهران و برادران تحت عنوان جام رمضان مانند هر سال به عنوان بخشی از برنامه‌های المپیاد برگزار خواهد شد.

رشته‌های ورزشی

اداره کل تربیت بدنی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری با توجه به ارزیابیهای انجام شده ۲۴ رشته فوتبال، فوتسال، کشتی آزاد و فرنگی، والیبال، بسکتبال، کاراته، تکواندو، شنا، هندبال، شطرنج، بدمینتون، وزنه‌برداری، آمادگی جسمانی، تیراندازی، جودو، ژیمناستیک، شمشیربازی، دوچرخه‌سواری، تنیس روی میز، کوهپیمایی، ورزش باستانی، دوومیدانی و دو صحرانوردی را برای آقایان و ۱۵ رشته والیبال، بسکتبال، دوومیدانی، تنیس روی میز، بدمینتون، شنا، آمادگی جسمانی، تیراندازی، ژیمناستیک، هندبال، کاراته، کوهپیمایی، دوصحرانوردی و فوتسال را برای خواهران درنظر گرفته است که هر دانشگاه با توجه به امکانات موجود در آن و نفرات شرکت‌کننده در رشته‌های مختلف می‌تواند تمام یا بخشی از این رشته‌ها را در المپیاد درون دانشگاهی اش منظور نماید.

تسهیلات موجود

اداره کل تربیت بدنی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری ضمن تقدیر شایسته از مسوولان برگزاری مسابقات، دانشگاههای موفق‌تر را مورد حمایت خویش قرار می‌دهد. همچنین در ازای هر دانشجوی شرکت‌کننده ۷۰۰۰ ریال از محل اعتبارات اداره کل تربیت بدنی برای هر دانشگاه منظور خواهد شد.

احکام، مدالها و پوستر المپیاد توسط اداره کل تربیت بدنی آماده و دراختیار هر دانشگاه قرار می‌گیرد و در ازای شرکت هر دانشجو یک عدد پیراهن ورزشی به دانشگاه اهداء خواهد شد.

با این توضیحات امید است که همدلی کلیه دست‌اندرکاران و مسوولان دانشگاهها بتواند در راه اهداف والا و مقدس این المپیادها مفید واقع شود.

فتح قله «لاکوه» توسط کوهنوردان دانشجو

به منظور گرامیداشت سالروز فتح خرمشهر و آشنایی با مناظر زیبای طبیعت و کوهستان گروهی متشکل از ۳۵ نفر از کوهنوردان دانشجوی دانشگاه پیام نور مرکز آمل طی برنامه‌ای توانستند با موفقیت به قله «لاکوه» در منطقه سیاهبیشه صعود نمایند.

سرپرستی این گروه کوهنوردی را «حسینعلی مهجوری» عهده‌دار بود.

بکهام، محبوب‌ترین مرد جزیره

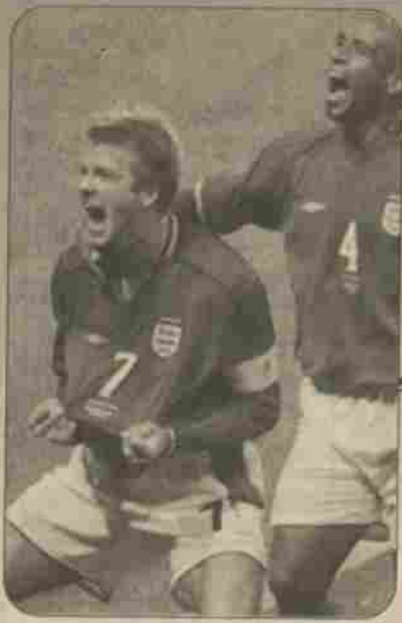

ضربه پنالتی «دیوید بکهام» و به دنبال آن پیروزی تاریخی تیم ملی انگلستان در مقابل آرژانتین، امید هواداران متعصب انگلیسی را برای صعود از گروه مرگ دوچندان کرد و حالا کاپیتان بکهام و دیگر سفیدپوشان بریتانیا برای رسیدن به مراحل پایانی جام جهانی ۲۰۰۲ لحظه‌شماری می‌کنند.

تیم ملی انگلستان که تا چندی پیش بکهام را به سبب مصدومیت دراختیار نداشت، اینک با رهبری او در میانه میدان، چهره یک مدعی جدی قهرمانی را به خود گرفته است. بی‌دلیل نبود که «گوران اریکسون» تا قبل از شروع بازیهای جام جهانی از مصدومیت کلیدی‌ترین مهره خود ابراز نگرانی کرده بود و از آینده تیمش در پیکارهای کره جنوبی و ژاپن مطمئن نبود.

بکهام که چهار سال پیش به خاطر یک اشتباه بچه‌گانه در بازی انگلستان مقابل همین آرژانتین به یکی از منفورترین چهره‌های ورزشی انگلستان مبدل شده بود، حالا محبوبترین مرد انگلیسی‌ها است. مردم انگلستان اعتقاد دارند که قلب بکهام همیشه می‌تپد، هرگاه او احساس کند تیمش دچار بحران است. این ضربان تندتر شده و موجب می‌شود تا روحیه پیروزی در او و در تیم ملی انگلستان بالا برود.

بزرگان، اسیر اشتباهات داوران

انتقاد از نحوه داوریها پس از آنکه دو گل مسلم تیم ملی ایتالیا در دیدار مقابل کرواسی مردود اعلام شد به اوج خود رسید.

قضاوتهای ضعیف داوران حاضر در کره جنوبی و ژاپن تا حد زیادی کیفیت بازیهای جام جهانی را تحت‌الشعاع خود قرار داده است و حالا بسیاری از تیم‌ها بیشتر از آنکه ازتیم حریف ترس داشته باشند نگران نحوه قضاوت داوران و اشتباهی هستند که از طرف آنها صورت می‌پذیرد.

این داوریهای پراشتباه از قضاوت «کیم» داور کره‌ای دیدار برزیل و ترکیه آغاز شد و به دنبال آن با اشتباهات «گراهام پل» و کمک دانمارکی‌اش در دیدار ایتالیا و کرواسی به اوج خود رسید. در این بین آرژانتین هم قربانی قضاوت مغرورانه «پیر لوئیجی کولینا» داور مشهور ایتالیایی شد.

حالا ایتالیا، آرژانتین و چند تیم دیگر به خاطر این قضاوتهای ضعیف در خطر حذف از گردونه رقابتهای جام جهانی قرار دارند. باید دید این سوت زدنهای پرنقص در ادامه جام جهانی ۲۰۰۲ یقه کدامیک از مدعیان جام را خواهد گرفت؟!

مسابقه ویژه

جوایز ویژه

مسابقه پیش‌بینی جام جهانی
FIFA WORLD CUP

بازیهای مقدماتی جام جهانی از روز دهم خردادماه آغاز شد و روز جمعه این هفته چهره شانزده تیم صعود کننده به مرحله یک چهارم نهایی جام جهانی مشخص می‌شود.

از این رو به سه نفر از کسانی که در پیش‌بینی هشت تیم راه یافته به مرحله یک چهارم نهایی و همین‌طور چهار تیم مرحله نهایی بیشترین امتیاز را کسب نمایند جوایز ارزنده‌ای تعلق می‌گیرد.

لازم به ذکر است که آخرین مهلت ارسال پیش‌بینی‌های شما جمعه بیست و چهارم خرداد می‌باشد.

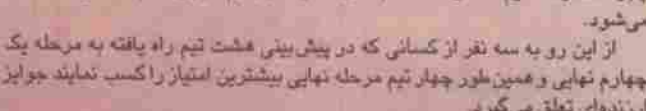

○ فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی جام جهانی

نام و نام‌خانوادگی.................................. شماره شناسنامه..................................

تلفن تماس..............................

تیم‌های مرحله یک چهارم نهایی (۱۰ امتیاز)

۱- ☐ ۵- ☐

۲- ☐ ۶- ☐

۳- ☐ ۷- ☐

۴- ☐ ۸- ☐

تیم‌های مرحله نیمه نهایی

۱- قهرمان ☐ (۳۰ امتیاز) ۲- نایب‌قهرمان ☐ (۲۵ امتیاز)

۳- تیم سوم ☐ (۲۰ امتیاز) ۴- تیم چهارم ☐ (۱۵ امتیاز)

جواب مسابقه شماره (۶)

۱- ایتالیا، مکزیک و فرانسه سه کشوری هستند که تاکنون دوبار میزبان رقابتهای جام جهانی فوتبال بوده‌اند.

۲- ۱۹۷۸: اسکاتلند ۳ - هلند ۲!

۳- فینال جام جهانی ۱۹۷۴ میان دو تیم آلمان غربی و هلند را «جک تایلور» انگلیسی سوت زد.

۴- منه گارینشا در جام جهانی ۱۹۶۲ با زدن چهار گل، بهترین گلزن تیم ملی برزیل بود.

۵- کوشیس از مجارستان با یازده گل در جام جهانی ۱۹۵۴ آقای گل شد.

برندگان مسابقه شماره (۶)

۱- پریسا ریگی (زاهدان)
۲- محمود بهمن‌زیاری (اصفهان)
۳- غزال محمدی (تهران)

نقاشی‌های شما

حامد فتوحی
کلاس اول - از کرج

[illegible]
[illegible] ساله - از لوسان

پوریا سلخوری

فرشاد بهادیوند

فاطمه [illegible]
۵ ساله - از [illegible]

الناز قاسمی
از [illegible]

مهسا بینایی
کلاس اول - از گنبد قابوس

بهنام گنج باز

فاطمه مرتضایی قریه علی
از یزد

فرهاد کرکسیان
کلاس اول - از کرج

اسماعیل عباسی
۱۰ ساله - ازهردیس

بیتا بشیر
کلاس سوم - از تهران

[illegible]
کلاس اول - از کرج

محمد مهدی محمدی

زهره معی زاده
۶ ساله - از تهران

امید طالبی کلاس اول - از کرج

عماد غفوری از کرج

ندا کیانی - از تایباد

امید هراتی اصل
۵ ساله - از شهریار

امین عطایی

حسین ایزدی

نوشین نجفی

حسین طالبی

یونس سمیع پور

مونا خجسته گوهر
کلاس سوم - از تهران

یکتا بشیر
کلاس سوم - از تهران

حسین رحمان پور
۱۰ ساله - از قرچک ورامین

بهار فلاح
۵/۵ ساله- ازرشت

بهروز معی زاده
کلاس اول - از تهران

آرش بهادیوند

ثمین مهاجران
۵ ساله- از تبریز

نسرین محمدی اصل
۵ ساله- از تهران

سجاد رهرو

زهرا عسگری
۶ ساله- از تهران

مارال شاهد
۹ ساله - از سورک

مریم آتش بسته
۶ ساله - از بدره

فهیمه خادمی
۷ ساله - از [illegible]

سپیده بینایی
۸ ساله

[illegible] بینایی
۸ ساله

سینا بینایی

امیدواری هواداران ژاپن به صعود این تیم
از گروه هشتم

حرکت «آزودی نکین» بی شباهت به شلنگ از
پس از باز کردن دروازه ایران نیست!

گریه «تاریبو وست»
بعد از حذف نیجریه از جام جهانی

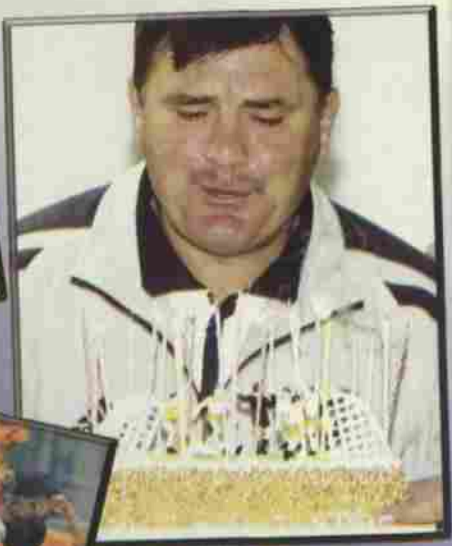

جشن تولد «کاماچو»
قبل از بازی اسپانیا - پاراگوئه

برزیلی ها برای فتح پنج باره جام لحظه شماری می کنند

«آکاهورا» شادمان از
گلزنی در جام جهانی

این هم نیوپیش بکهام و مایکل اوون!!

OWEN
10
BECKHAM
7

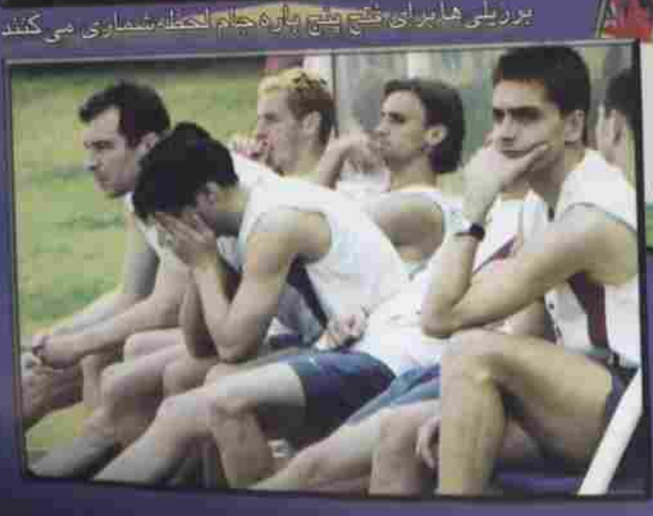

ذخیره‌های مغموم
پرتغال در بازی با امریکا

کرم سفید کننده

ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS
SAVIZ
SKIN WHITENER
CREAM
WITH VIT.E
ساویز
کرم سفید کننده

ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز